آقای محمدرضا حمزوی
۸۵/۱۱/۱۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۲۵۴
کتاب: جنگ مرثیه و مقتل [illegible]
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۸۸

کردی بیمعنی چه با معنی بیش شد
کر بیش معنی چه بی معنی در بینی
جان با تو چه نام ای نگار بینی
خود در غلط کرمی توام یا تو بینی

ا ه ح ز د ب و د
ا ۵ ۳ ۴ ۷ ۴ ۲ ۲ ۴
ف ب ح ه و ا ب ده ذ ا ح
ز ا ح ه بود موضع سر حروف
زیر هر حرف عدد او بر شمار
یکی جمع اعداد اینها بنام
بیفزای سه و یکی بیفزایم
سر رشته را تو بشنو بستان
بهر عدد سی عدد ماه دان

عقل و دانش فریب و مکر کرایند
هر کرا عقل هست دانش هست

کفر و ایمان فریب و بیم و کبر
هر کرا کفر هست ایمان هست

لعن عمرو و زید بعد ... مکن
لعنت بر آن کسی که کند لعن بر عمر

زنده مرده را بصحرا برد
جمله را کرد تا بخاک سپرد
زنده آمد که در و فرو مرده خورد
مرده بر جست زنده را بگرفت

آن چیست که هم بخورد او را و زان
چیزی خورد و خود شود او را زان
این هم عجب است زمرد که خورد او
نه دست بپا لا بد ... بدهن

دیدم ... قاده میان دو قافله
سر را بریده کشته تنها بر آمده
نه قافله روان شده بی اذن آن دو تن
نه آن دو تن روان شده بی اذن قافله

عجایب صنعتی دیدم سردار
نه پا بشت ... ده دست دارد
بهشت پا ... ده دست دارد
دو پای دیگرش اندر سر دار

آن چه چیز است که ماو کلاه
که در آید بهر ... کلاه
... دم او ... دارد
دو دم ... دو دم ماهی
آن یکی دیگرش ... ماند
نصف آن ... از ماهی

عجایب صنعتی دیدم ...
سر ... بریده ...

قال علي ابن الهلال حسن الخط موقوف علی خمسه

امور حدة الالماس	وشق المماس
تیزی قلم تراش	نیکو قلم
وملائمة القرطاس	ولمعان الانفاس
نرمی کاغذ	درخشنده که مرکب

وجمع الحواس
حواس جمع کن

بجهة رفع بواسیر و رفع بادخصاص و قولنج و جمیع بادهای اندرونی و رفع بلغم شاف نموده بکار برند مفید است بتجربه رسیده

[illegible]

بسباسه ۲ زرنباد ۲ دهن کسته ۱ بهمن بار ۱ مقل ازرق ۲ مقل ۲ زنکار فرنکا ۲ تخم حنظل

نمک ترکی ۱ الک ترکی ۲ مغز بادام تلخ ۲ مغز بادام شیرین ۲ بادام کوهی ۲ مغز حصه سقاکو ۲ مغز حصه زرد آلو ۲

نبات ۸ تریاک ۴ کوناه [illegible] ۸ کرنگبین ۵

بجهة رطوبت و سفله و بلغم و بادی که در عضاء باشد بخصوص در قلمه با چند روزی مداومت نماید صبح عصر تراق اوتی را که بمیان ماس میریزند او را بجوشانند با شکر یا با قند مثل چای چند روزی مداومت نماید انشاءالله رفع مرض‌ها را اینها بتجربه شده است ایضاً جهة سینه که خیلی سفل بکند حتی خون از او برآید علاج قدری تخم سفید را در میان آب خیسانیده و لعاب او را چند روزی بخورد رفع شود ایضاً بجهة درد سینه عرق گاوزبان سه پیاله با رهنک یکمثقال کرنکبین پنج مثقال بجوشانند تا یک شش پیاله بماند هشت مثقال از شربت زوفا داخل کنند میل کنند غذا نان و پنیر و شب آب گوشت سر قلم و پاچه شب وقت خوابیدن پنج دانه حب [illegible] فرو برد تا بیست روز مداومت نماید انشاءالله شفا یابد بجهة نفخ معده و کنداب سر دل

پوست هلیله زرد ۲ سورنجان مصری ۲ صبر زرد ۲ اینها را کوبیده حب سازد و او را بکند ته خوراک هر یک شب در ما بین یک را بخورد خیلی نافع است جهة درد سینه جوشانیده ته صبح میل نماید بسیار نافع است سپستان ۳ گل گاوزبان ۲ بدانه ۲ خبازی ۲ پرسیاوشان ۲ افتیمون ۱۰ دانه

نبات ایضاً بجهة درد سینه گل بنفشه ۲ زوفا ۲ پرسیاوشان ۲ اصل السوس ۲ شکر سفید ۳

اینها جوشانیده صاف نموده بر بالای شکر ریخته صبح میل نماید

هذا کتاب جنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

چه شد نوبت حرب آل نبی — بر عباس نور دو چشم علی
برآراست تن از برای جهاد — کله خود رومی بسر بر نهاد
زداود افکند بر تن زره — زره بند آن بر گریبان گره
سپر در پس پشت کرد استوار — که آن بود از حمزه اش یادگار
حمایل نمود آن شه محترم — به پهلوی چپ ذوالفقار دودم
همان تیغ آتش وش آبدار — که بودش ز جد و پدر یادگار
چه سرو سهی را برآراست تن — بپوشید بر روی جوشن کفن
گرفته لوای پدر را بدست — به پشت عقاب سپهر منشست
وداع حرم کرد شیر ژیان — سوی رزمگه خواست گردد روان
که از خیمه آمد برون با خروش — سکینه یکی مشک خالی بدوش
برآورد فریاد کای جان عم — بکن فکر آبی که من تشنه ام
ز اهل حرم خواست شیون چنان — که گفتی شده شور محشر عیان
فرو ریخت عباس از دیده اشک — که از دیده مشک جاری شد اشک
ببوسید آنگه سر و دست رو — سر بار کی را ابکر واند رو
بگفت ای سکینه فدای تو عم — مخور بهر آب ای جگر تشنه غم
که من میروم سوی شط فرات — بیارم برای تو آب حیات
رجزخوان و جوشان شه بر ژیان — سوی رزمگه خواست گردد روان
بیا مدالقلب و لصف ایستاد — با آن قوم خونخوار آواز داد
که ای قوم دانید من کیستم — و از این آمدن از پی چیستم

نسب از که دارم نژاد از کدام   نشان از که دارم مرا چیست نام

درنگ از که دارم شتابم ز چیست   سؤال از که خواهم جوابم ز کیست

من القوم عباس شیر افکنم   که سقای لب تشنه لشکرم

مرا باب شیر خدا حیدر است   که داماد و ابن عم پیغمبر است

وصی نبی هست زوج بتول   ولی خداوند داداورست

بشجاعت که در روزگار صبی   بشش ماهه در مهد اژدر درست

بسا مرد که از تیغ او بی تن است   بسا تن که از خنجرش بی سر است

ز تیغ کجش پشت اسلام راست   از این هر که منکر شود کافر است

ندارید اگر زین خبر آگهی   گواه من این آبگون خنجر است

که بر حارث مرحب غلب کار   چه کرده است این تیغ اندر بر است

بحرب احد در صف کارزار   بسا سر ز تیغش بخاک اندر است

ز سفیان ملعون بن عبد ود   در احزاب برقالب از هر است

نترسم ز بسیاری کوفیان   اگر تا بمغرب بمشرق پر از لشکر است

بدانید ای زمرهٔ اشقیا   که لب تشنه باشند آل عبا

از آنیکه سیراب دیو و دد اند   چرا تشنه ذریهٔ احمد اند

حسین از ازل رهنمای من است   امام من و پیشوای من است

ز جان دوست دارم لشاه شهید   بدل دشمنم تا ابد با یزید

که روز جزا دادخواه من است   از این حرف ایزد گواه من است

بگفت این و با تیغ آتش فشان   بزد خویش را بر صف کوفیان

از آن قوم بیدین چنان کشته ساخت   که از روی هامون لبی پشته ساخت

چو پیل

چو پیل دمان زادهٔ بوتراب   رساند خود را بدریای آب

نظر کرد بر آب و بگریست زار   ز لخت جگر شاه گلگون عذار

چنین گفت ای دل حیای تو کو   خوری آب شرط وفای تو کو

ننوشم من از بهر یکقطره آب   بود آب بر من چه زهر خراب

در افکند از دوش مشک آن دلیر   دل مشک را کرد از آب سیر

در افکند آن مشک مشکین بدوش   بزد بانگ بر بارهٔ تیز هوش

سوی خیمگه شد روان با شتاب   که شاید رساند بر احباب آب

که ناگه یکی ظالمی از جفا   بیفکند شمشیر کین از قفا

رسید از قضا تیغ بر دست راست   بضربیکه بازوی آن شیر کاست

ز دست یمین چونکه شد نا امید   بلارک بدست چپ اندر کشید

بدست چپ آن شیر شیر ژیان   در آویخت با فرقهٔ اشقیان

ز بس ساخت زان تیره رویان تلف   چو دریای خون شد روان ما سلف

صف لشکر از یکدگر در شکافت   به تعجیل نزد برادر شتافت

در آن گرم هنگامه دار و گیر   سگی گشت قافل بر او شیر گیر

بینداخت شمشیر کین در عقب   بیفکند عباس را دست چپ

چو عباس را ماند دستان ز کار   بنالید نزد خداوند کار

که بیدست شد دست از جان گرفت   که او مشک خود را بدندان گرفت

جهانید مرکب بر آن زد رکاب   مگر بر سکینه رسد قطرهٔ آب

که از لشکر کوفیان ابن سعد   برآورد فریاد مانند رعد

که ای فرقهٔ کوفی وشامیان | دلیران جنگی و نام آوران
بدین نامور تیر باران کنید | تنش خسته از زخم پیکان کنید
در آن رزمگه جسم عباس شیر | فرو ماند در زیر باران تیر
رسید از قضا تیر او بر امشک | که از دیدهٔ مشک جاری شد اشک
برآورد عباس آه از نهاد | که چرخ از ره کین مرادم نداد
دریغا که عمرم بپایان رسید | سکینه از این آب شد ناامید
دریغا شد از تشنگی او کباب | دریغا نبردم بر ایشان من آب
درآمد گروهی از آن قوم شر | بعباس بیدست شد حمله ور
گرفتند آن شیر را در میان | بضرب حسام و بطعن سنان
نمودند جسمش زکین چاک چاک | که از زین درافتاد بر روی خاک
که دریابم ای سرور خافقین | که گردم نثار تو جان یا حسین
آواز آن خستهٔ ناتوان | درآمد بگوش امام زمان
برانگیخت مرکب برآورد تیغ | بزد بر صف کوفیان بیدریغ
صف لشکر از یکدگر درشکافت | بتعجیل نزد برادر شتافت
یکی سرو از پای افتاده دید | که در گلشن خاک خون می‌طپید
چه دیدش چنان سبط خیر البشر | برآورد آه از نهاد جگر
همی دمبدم کردی از اضطراب | بآلان ان کسر ظهری خطاب
نظر کرد روی برادر بدید | پس آنگه سرش را بزانو کشید

برآن

برآن مهر انور زبان برگشاد | شه شهیدان چنین عرض داد
که ای مهتر و بهتر عالمین | فدایت شوم ای برادر حسین
تن خسته ام را در این رزمگاه | بمانید مبر جانب خیمه گاه
من از اهلبیت تو شرمنده ام | شدم بهر آب و نیاورده ام
خصوصاً سکینه که لب تشنه بود | ز من قطرهٔ آب خواهش نمود
شدم کشته از دار گیر اجل | بماندم از او تا قیامت خجل
نخواهم کنون تا رک ترک را | که دارم همین آرزو مرگ را
بگفت این زد آه در دم کشید | روانش با علا علیین رسید
الهی بعباس والا تبار | که جان کرد بهر برادر نثار
ببازوی کشته جدا از تنش | بلب تشنگی و دم رفتنش
بطوبی لب تشنه آب حیان | بتحت لوای پیمبر نشان
بیامرز او را مع والدین | بحق نبی و علی و حسین

هواخواه او باز عباس را
همان سرور زمرهٔ ناس را

ما اعرفنا شخص است
ای گوشه ابروی تو محراب امامت
خاک قدم تو سخاوت و کرامت
فریاد که از نیش جهنم راه بهشتی
زوری خال و خط و زلف رخ و عارض قامت

دل را بدل رهی است در این گنبد سپهر
که از کینه کینه خیزد و از مهر مهر

عاشق آن است که از ننگ بجهان آرد یاد
هر که شیرین طلبد تیشه خورد چون فرهاد

میروم تا عنان شه گیرم
زنم از دست خوب رویان داد

عقل گوید مرو که نتوانی
عشق گوید که هر چه بادا باد

لب شیرین بکام خسرو شد
کوه بیهوده میکند فرهاد

رباعی

دست از دامنت نمیدارم
خاک شیراز و آب رکناباد

رباعی

هزار مرتبه گفتم باین دل گمراه
دل به هیز مبند و فارقهبه مخواه

اگر که جان گرامی فدای هر دو کنی
که چشم هیز سفید است و روی قحبه سیاه

رباعی

تا که توانی دست ز دامان خداوند تعالی مبر
دیده او روزی اشیا ز زمین تا مه خور

گوش باین پند من دار بمانندهٔ دُر
پس زانو منشین و غم بیهوده مخور

که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

رباعی

آتش علاج خانهٔ زنبور میکند
فیروزه یاد خاک نشابور میکند

در دنیا حق نمک کم نمی شود
چینی هنوز نالهٔ فغفور میکند

رباعی

دلیکه مرده شود زندگی نمیداند
چراغ و باد و دل افسرده کی نمیداند

اگر که شیر و شکر بر دهان وی ریزی
حرام زاده نمک خواری نمیداند

ایضاً رباعی

ان عرب زاده که باس بخششش زیر است
یک نگاهش بمن و طرفه نگاهش عجب است

مردمان منع کنندم که مبند دل بعرب
چکنم چاره ندارم که محمد عرب است

رباعی

ایدل بکجا روی که جاه در نجفه
مقصود دو عالم بخدا در نجفه

خواهی که اگر قلب خود اکسیر کنی
اکسیر بمجاست که کیمیا در نجفه

رومی

یا علی مدد

دست از دامنت رها نکنم
تا ترا مثل خود گدا نکنم

رباعی

رومی نشد از سِرّ علی کس آگاهی
زیرا که نشد آگه کس از سِرّ الله

یک ممکن و اینهمه صفات واجب
لا حول و لا قوة الا بالله

ایضاً رباعی

پرسیدم از خرد که بگو عرش در کجاست
گفتا که بارگاه نجف عرش کبریاست

گفتم بگو که کعبه فزون است یا نجف
گفتا که کعبه پیش نجف در کم بهاست

گفتم بگو که نوح در آنجا چه میکند
گفتا که آمدن نوح بحر النجات

گفتم بگو علی پس یقین خداست
گفتا مگو مگو که خدا خواندنش خطاست

رومی نشد از سِرّ علی کس آگاهی
حق داند و مصطفی سخن کوتاهی

ظرف تنگ شد باده پر زور نگر
مستی نکند چرا علی اللهی

میکده گشتم صحبتم از غصه بازار مست
عارفی دیدم روان در خانهٔ خمار مست

زاهدی دستم گرفت در خانقاه شیخ برد
خرقه و سجاده دیدم سبحه و زنار مست

سر و ارونی باغ کردم دیدم سراسر بستان همه
باغ مست و زاغ مست و طوطی گلزار مست

باده نوشان جمع بودن جرعهٔ دادن بمن
جام مست و کام مست و ساقی دوران مست

یکنظر کردم بخوبی بر جمال عارضش
ابرویش هشیار دیدم نرگس شهلاش مست

میکده گشتی ساربانان از کنار دجله
ساربان مست کاروان مست اشتر قطار مست

آهو و گور گوزن فیل و بازم کرگدن
پشه در عنقا رو دیدم کبک در کوهسار مست

ذرهٔ از نور حق افتاده در کاینات
عرش مست و فرش مست گنبد دوار مست

این شراب از یک خم است و لغشهٔ او صد هزار
هر گروهی را بنوعی میکند جبار مست

یار اگر نازکشد از یار میباید کشید
گر نباشد یار چاره ناچار باید کشید

میکشم از دست محبوبان جفای صد برقیب
بهر یک گل منت از صد خار باید کشید

تا نفس باقیست آه سرد میباید کشید
دست و دل از سفرهٔ نامرد میباید کشید

سائلا گر چیز میخواهی طلب کن از شاه نجف
گر منت کشی از مرد باید کشید

ولهُ ایضاً

مشو از بهر طمع بنده فرمان کسی
نان خود خور و منت مکش از خوان کسی

گر کباب از جگر خویش بباید خوردن
بخور و بگذر از آن بره بریان کسی

خون دل میخورم و منت ساقی نکشم
بلکه در روز قیامت دهدم باده کسی

ولهُ ایضاً

حیف از کسی که رنج کشد پای ناکسی
حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی

دندان که بر دهن بنود خنده بد نماست
دکان بی متاع چرا وا کند کسی

معشوقه بی وفاست اگر از نسل یوسف است
با کج حساب چرا سودا کند کسی

ولهُ ایضاً

بدل خویش نکشیدم بگلستان نفسی
ای خوش از حالت آن مرغ که دارد قفسی

سالها داشتم از لعل لبانت هوسی
مردم از حسرت و این راز نگفتم بکسی

کاش معشوقه ز عاشق طلب جان میکرد
تا که هر بی سر و پائی نشود یار کسی

ولهُ ایضاً

عارض است این یا قمر یا لالهٔ حمراست این
یا شعاع شمع یا آینهٔ دلهاست این

چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد خشم
یا دو بادام ترست یا نرگس شهلاست این

زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن
سنبل تر یا سمن یا عنبر ساراست این

یا رب این طاق است یا محراب یا قوس قزح
یا هلال عید یا ابروی یار ماست این

کوی تو کعبه است یا فردوس یا خلد برین
یا گلستان ارم یا جنت المأوی است این

ولهُ ایضاً

زلفین

سعدی گوید

زلفین خم بخم برخت سایه افکن است
یا شام تیره هم ره روشن روز روشن است

گیسوی پیچ و تاب چه افعی صفت بهم
پیچیده گویا که خم خام بهمن است

سینه اگر بناله در آئی چه اشکبوس
حق دارید آن جراحت تیر بهمن است

ابرو کمان رستم و گیسو کمند زال
مژگان سنان گیو و زنخ چاه بیژن است

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار
با اهل را حکایت کاوه و هل زن است

بوی بهشت میوزد و یا نسیم صبح
این نکهت دهان تو یا بوی لادن است

ای پادشاه سایه ز درویش وا مگیر
ناچار خوشه چین بود هر جا که خرمن است

مال عنبری است

ای رست ره قضا بکمان تو چون خدنگ
واز گردش تو چرخ مرصع دم پلنگ

انجم برای پیشکشت ز اطلس سپهر
بالای هم نهاده چه تجار رنگ رنگ

روشن شود مشاعل دین محمدی
گر او فتد شرارهٔ تیغ تو در فرنگ

وانگه از جراحت چشمهٔ دریا ز طعم تلخ
از هیبت تو آب شده زهرهٔ نهنگ

در حلق دلدل تو بود حلقه ماه نو
یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه زیر تنگ

دست شجاعت گر فکنی روز معرکه
در گردن مبارز افلاک پالهنگ

شاهین و کرکس تو خورند طعمه روز صید
از کله سیامک و مغز سر پشنگ

مداح غایبانهٔ ذات تو بوده اند
قاآنی و ابوالفرس و سیف با فرنگ

در حضرت کریم تو اشعار عنبری
ران ملخ به نزد سلیمان ز مور لنگ

ساقیا می ایچنین باده سی الوان کرك السون | باده نه نوش ایلیان کم سندن جان کرك السون
هر الفبه اوخیان قاری قرآن اولمز | هر حبیب عاقل کرك قاری قرآن السون
هر آق سقلین هر میتی لازم دکل الورد | هر میتی لازم الان حضرت سلمان کرك السون
مکر هر بوینی یقون ملا اولان مومن الورد | مومنین حسنی بودر صاحب ایمان کرك السون
تانجیب زاده مکر خادا کیانده بك الور | اصل کوکدن بك الور صاحب دیوان کرك السون
هر دوین آقاجی قامتی دعنا المز | قامت دعنا اولان سرو خرامان کرك السون
هر تخلش کدوه تخته اسنده ایو الور | قاپوسی آچوق الر نعمتی الوان کرك السون
قاپوسی آچوق الر سفره سی دایم دوشلوقی | قند چائی ایچله هر کیجه مهمان کرك السون

هر کسی نقش خود مبند بخواب
بر زکر باران وکا نزر آفتاب

داد وبیداد ای فلک

ای فلک بازی بآل مصطفی کردی چرا | با علی و فاطمه جور وجفا کردی چرا
آمدی واز اوّل در راز دی پهلوی جناب فاطمه | از صدف آن کوهر یکتا جدا کردی چرا
از بر قامت رو باه صفت | خون روان از تارك شیر خدا کردی چرا
آمدی از زه کین اسمارا دادی قرنب | زهر بر کام حسن ای بیحیا کردی چرا
کشته پاره پاره کل احشای حسن | آن جکر ها را تو در طشت طلا کردی چرا
این برادر را بکشتی آن برادر را دکر | از مدینه روی بر کرب وبلا کردی چرا
نوجوانی همچه عباس رشید | دستهایش از بدن آخر جدا کردی چرا
یک عروسی شاه دین بر پا نمودن در زمین کربلا | آن عروسی را زغم آخر عزا کردی چرا

وله ایضاً مثنیه

بازمیکویم من از حال حسین | بازمیکویم ز اطفال حسین
بازمیکویم و با صد اشک و آه | چون حسین آمد بسوی قتلگاه

کل هر باغ را تو غنچه
سر هر کنج را تو سرپوش
سخنی کو بیت باکن کوش
فیض یابی اکر شوی خاموش
کی بودم اکنون فتادم بجا
عنان سخن شد ز دستم رها
بجنگ آورم بار دیکر چه هود
بفرمان حی الذی لا یموت

یا علی مدد

روزیکه شود اذا السماء انفطرت
واندم که شود واذا النجوم انکدرت
من دامن تو بکیرم اندر عرصات
کویم صنما بای ذنب قتلت
ای ذات تو بر کل مالك ممالك
وی راه روان کوه عشقت سالك
من مدح تو از زبان تو میکویم
وانت کل شیء هالك

لعن عمر علیه لعنه

چندانکه بود علم خدای اکبر
چندانکه بود خلق خوش پیغمبر
چندانکه بود جود وسخای حیدر
چندانکه بود مهر وفای قنبر
چندانکه بود ملایک وجن وبشر
چندانکه بود برگ درختان شجر
بر هر عددی هزار لعنت بر عمر

دید هفتاد و دو تن را چاک چاک   همچو گل افتاده بودند روی خاک
تیر غم بر سینه اش تا پر نشست   رفت و بالین علی اکبر نشست
قد بالای رشیدش را چه دید   در زمین غلطید و آهی برکشید
گفت ای جان پدر چشم باز کن   دیده بگشا بر پدر کم ناز کن
دیده بگشا بر من ای جان پدر   نامزد را از پدر خواهی مگر
او جوابی از علی اکبر ندید   کشتهٔ عباس را در بر کشید
ای برادر از چه رفتی از برم   پشت من بشکست و پشت لشکرم
دستی از سقا نهیم بر داشتی   تشنه اطفال مرا بگذاشتی
بی برادر همچو مرغ بی پرست   یک برادر بهتر از صد لشکرست
بی برادرها مرا یاری کنید   اشک غم از دیدها جاری کنید

قاسم کو نوگل باغ حسن
در کجا رفت اصغر گل پیرهن

بر سینه زند هر که هوادار حسین است   خون گریه کند آنکه عزادار حسین است
امروز دو خور از دو طرف جلوه نمود   یا بر سر نی این سر سردار حسین است
فی فی غلط است خور بچنین جلوه نباشد   یا بر سر نی این سر عباس علمدار حسین است
در کرب و بلا شیون و افغان شده برپا   یا شبه نبی اکبر بیار حسین است
گلگون شده از خون گلو طرهٔ قاسم   یا که گلی از گلشن گلزار حسین است
قنداقهٔ پامال شده در عرصهٔ میدان   گویا که همان اصغر شیرخوار حسین است
در کعبه سیه پوش نمودند حرم را   یعنی که خداوند عزادار حسین است

بر گرد ضریح شه دین جمله ملایک
گفتند که خوشا حال همانکس که زوار حسین است

شیعیان گریه کنند   شیعیان گریه کنید
گریه بر هر درد بیدرمان دواست   چشم گریان چشمهٔ فیض خداست

گریه کن بر آنکه دندانش شکست   پهلوی خیر النساء را در شکست
گریه کن بر آنکه در وقت سجود   ابن ملجم تارکش پرخون نمود
گریه بعد از انبیاء و اولیاء   کن تو دایم بر شهید کربلا
گریه کن بر قد موزون حسین   گریه کن بر ریش پرخون حسین
گریه کن بر اکبر تازه جوان   گریه کن بر اصغر شیرین زبان
گریه کن بر قاسم نوکدخدا   گریه کن بر نوعروس بی نوا
گریه کن بر زینب بیخانمان   آن اسیر قید ظلم شامیان
درد زینب را چسان سازم دوا   حال زارش را خدا داند خدا
داغ مرگ شش برادر یکطرف   نعش اکبر نعش اصغر یکطرف
یکطرف تشویش راه شام داشت   یکطرف غوغای خاص و عام داشت

داد از غریبی   داد از غریبی

درد غربت بدترین دردهاست   شیعیان درد غریبی بی دواست
هر کسی درد غریبی دیده است   یا غریب او بغربت مرده است
یا که رفته نوجوانش در سفر   باشد از حال غریبان با خبر
در غریبی گرچه شاه دین رضا   شد بدرد و محنت و غم مبتلا
خاک فرش آن غریب دربدر   خشت جای متکا در زیر سر
خورد زهر چون آن غریب دربدر   پاره پاره شد گلویش تا جگر
بد دادو نه غذا آماده داشت   سر بکنج بیکسی بنهاده داشت
آخرش از جور مأمون پلید   در خراسان گشت آنحضرت شهید
یادم آمد یک غریب دیگری   بیکس و بی مونس و بی یاوری
مدت هفت سال در زندان غم   بود اندر بند هارون از ستم

آخرش از جور هارون پلید
کشت در بغداد آنحضرت شهید

چار حمال آمدند برداشتند
نعشش اندر گوشهٔ بگذاشتند

یک غریب دیگری داریم ما
کشته شد از جور کین در کربلا

آنکه از جور جفا شمر پلید
تشنه لب بر حنجرش خنجر کشید

آن غریب بیکفن ما در نداشت
نعش او را بر زمین کس بر نداشت

فاش گویم کیست آن نور دو عین
شاه بی عباس و بی اکبر حسین

نصیحت پیران با یوران م و ح.

گوش کن از این نصیحتهای من
بند چندی می‌دهم دُرِّ عدن

پند چندی ای عزیز پاک دین
بشنو از این پیر با صدق و یقین

عیب مردم را مکن تو جستجو
عیب کس اندر خلق بد مگو هیچ مکن

با کس اندر خلق بد گوئی مکن
در قفای خلق بد گو باز

لاجرم افتاده گی را پیشه ساز
خویش گستاخی بهر میدان ممتاز

حرمت پیران کامل را بدار
تخم جهل اندر زمین دل مکار

با کس از خوردی نمک در روزگار
جان من حق نمک منظور دار

این نصیحتها تو چون دُر بگوش
دیده از رخسار نامحرم بپوش
هر کجا

بر زبان دارم نصیحتهای چند
گر نصیحتها بود شیرین چو قند

هر یکی زین نکته‌ها بشنوی
رستگار اندر دو عالم میشوی

تا توانی مردم آزاری مکن
در جهان غیر نیکوکاری مکن

بخل و حرص و کینه از دل کن بدر
جامهٔ بخل و حسد برکن ز بر

هر کجا دیدی که قبری بی نوا
بدر آن کس زاده را عوض خواه از خدا

هر کجا دیدی یتیم بی پدر
هر کجا دیدی ز محنت و غم بی خبر

کش دراز از مرحمت بر حال او
تا خدا رحم آورد بر حال تو

کرد و ابن زیاد مثل احوال او
نام طفلی بد برد غم بر دو شد

بهر یک طفلی دلم افسرده شد
گفت راوی در ره شام بلا

بود می با عطرت آل عبا
جمله بی معجر زنان و دختران

از ستم هر یک سوار اشتران
رأس هر شاهزاده اندر سنان

بود بار آن شه لب تشنگان
نیزهٔ رأس امام سیمتن

ناگهان اوکوبیده شد اندر زمین
اشک غم میریخت آن سر از بصر

در قفا میکرد از حسرت نظر

لشکر کفار پس قوت زدند
... از جانش بر کنند

بلکه آن لعین زخم زدند آن شیر کین
پاره پاره تن ز خنجر کی اندر زمین

نیزه مستحکم سال الدین
آمدی بخدمت زین العابدین

مغفر العباد زین العابدین
کی علیل خسته جان و ناتوان

شرح این مطلب نما بر ما عیان
نیزهٔ رأس عزیز بو تراب

نیزهٔ ... مقام اندر رکاب
سخت بنموده مقام با چشم تر

پس امام چاربین با چشم تر
گفت بر زینب دهید این دم خبر

گفت بر زینب کیان در رو ناک
کز بد از ما نیکبان افتاده بر روی خاک

از شتر افتاده پس قوم عنید
این خبر دادند پس آن شاه شهید

آن زمان از بهر خواهر شد جگر
زینب غمدیده خونین جگر

سر بسر آن کرد از بهر سر نظر

زینب با ناله و آه افغان آه
زو ای با ناله وای کند خواه

کای که کردی ای ... از شاه شهید
یک شتر ... دختری از روی زمین

از شتر افتاده بس آل عبا
اشتر ... از وفا

نام وی کرده رقیه از وفا
ابن سعد آنگاه از روی عتاب

کرد بر زجر بر قیس رو آن خطاب
کرد بر ... این خبر بدی

کی متوکل تو بر این خبر بدی
زین صغیره از چه رو غافل شدی

زین صغیره از چه رو خود سوار
با تحمل شد بر اسب خود سوار

اسب میتازید طی میکرد راه
اسب میتازید طی کرد آن لعین

چون او سنگ از راه طی کرد آن لعین
دید یک طفلی نشسته بر زمین

مقنعه از سر گرفته هر لحظه ریش
هر زمان ناله بدو بر زخم های خویش

گرید و گوید با آواز جلی
یا علیا یا علیا یا علی

پای من از خار ره مجروح شد
باب من از تیغ کین مذبوح شد

شعبان زنجیر ملعون شریر
رحم کرد آیا بر آن طفل صغیر
شعبان ظالم لب آن بدگهر
تازیانه برکشید او از کمر
این قدر زد بر تن آن بیگناه
کز زمین شد بر فلک آه و فغان
شاه بقا تا که شدی چاکر اولاد رسول
سروران بدل است آرزوی منصب تو

مخمس
بکفنا زینب غمگین که در گلزار میکردم
بدشت کربلا با حالت افکار میکردم
پی رأس حسین با دیده خون بار میکردم
نه من بیهوده گرد کوچه و بازار میکردم
مطاع عاشقی دارم پی دلدار میکردم
کلام جد من باشد بمثل حلقه در گوشم
برای نوجوانانت همیشه من سیه پوشم
گهی گریم گهی نالم گهی از غصه مدهوشم
بمثل باغبانم نهاده بیل بر دوشم
برای خاطر یک گل بدور خار میکردم

گریبان حسین من بدست شمر خونخوار است
نمیدانم چرا خورشید تابان تیره و تار است
یقین دانم سکینه دلشکر قوم کفار است
فرو رفتم بدریا ئی که موجش عالمی خار است
برای خاطر یک دُر بدریا دار میکردم
غم هجرت علی اکبر بمیگرد و فرامشم
چنان افغان لیلا برده از سر طاقت و هوشم
برایت ای جوان مرده همیشه من سیه پوشم
لباس فقر میپوشم شراب شوق می نوشم
سخن مستانه میگویم ولی هشیار میکردم
بیا لیلی ربابی زینب حسین را در دم مردن
در آن ساعت که آید مالک الموت بجان بردن
ندارد چاره ناصر بجز افغان و غم خوردن
بیا منعش مکن ملای رومی زمی خوردن
غلام شاه مردانم و قلندر وار میکردم

رخصتی خواهم عشقی و سلام — تا کنم بر رخ این جمع تمام
اهل معنا سخن سنجو سخندان تمام — بریکی عشق است و بر جمله سلام
سخن سنجو سخن سنجو سخن سنج — سخن در سینه مرد بهتر از گنج
سخن خوب است که مرد سنجیده باشد — ز شخص عارفی بشنیده باشد
سخن خوب است که معنایش بدانی — نه هیچ خر که در هر کل بمانی

وله ایضاً
سید و شیخ و نقیب و نقبا را عشق است — ساکنان صف ارباب بقا را عشق است
بطریقت نه همین مرشد ما را عشق است — حلقه چشم جمیع فقرا را عشق است
سید و شیخ و نقیب و نقبا یعنی که — ساکنان صف ارباب بقا یعنی که
بطریقت نه همین مرشد ما یعنی که — حلقه چشم جمیع فقرا یعنی که
سید و شیخ و نقیب و نقبا یعنی علی — ساکنان صف ارباب بقا یعنی علی
بطریقت نه همین مرشد ما یعنی علی — حلقه چشم جمیع فقرا یعنی علی

یادم آمد داستانی از علی — تا بگویم من بآواز جلی
پادشاهی بود در شهر روم — با وزیرش گفت آن غدار شوم
حاکمی دارم در شهر نجف — در جوار پادشاه لوکشف
میکنم معزول من او را ای وزیر — او ندارد ظلم بیحد و کثیر
تو برو شهر نجف را کن خراب — تا شوند خلق نجف زین غم کباب
این بگفت و گشت بر مرکب سوار — روی بر شهر نجف بربست بار
چونکه در شهر نجف داخل شد او — گوئیا کز ذکر حق غافل شد او

مرکبش راند تا رواق اولی … عشانی او نگرد با علی
خادم مولا بیامد نزد او … ای عمر خصلت نداری آبرو
این علی از عالمی بالاتر است … این علی عرش خدا را لنگر است
گفتهٔ او گفته الله بود … چونکه یکتا مش ولی الله بود
گر تو میخواهی بمانی در نجف … عزتی کن پادشاه لو کشف
گفت ای سید ندارم عزتی … میکنم من با علی بی حرمتی
آمدم تا که بریزم طرح نو … جای این مرقد بکارم تخم جو
آتشی روشن کنم من بر زود … تا نیاید در نجف زوار زود
جملگی خلق نجف زاری کنان … آمدند تا بر سوی دار الامان
یا علی کن این عدو را بر طرف … معجزی بنما تو مولای نجف
ناگهان دستی در آمد از ضریح … چون بزد بر فرق آن ملعون آذری
تا در آمد انگشت ید اللهی ز قبر … از درونش در ربود مانند برق
ناگهان از سینه آوازی کشید … ناله از پرده رازی کشید
گفت سوختم یاران از ضربت علی … سوختم یاران مرا بیرون برید
تا برون بردند آن ملعون را ز صحن … گشت دو پاره جمله دیدن مردو زن
روحی لشد از سر علی آگاهی … حق داند و مصطفی سخن کوتاهی

ظرف تنگو باده پر زور نگر
مستی نکند چرا علی اللهی

بگردون گردش ابرم در آمد از بن دریا … که دریا شد از آن صحرا و صحرا شد از آن دریا
بخار از دشت پیدا شد چه ترکان بخارائی … ز تیر ترکشش سر زد سر خار از بن خارا
ز بس ابر بهاری در بهاران خلعت اوز شد … بهاری پوش خضرا از زمین تا گنبد خضرا شد

شد از منقار موسیقار علم موسیقی ظاهر … گرفت انگشت حسرت بر دهانش بوعلی سینا
چه می بی منت فرعونیان وادی ایمن شد … تجلی کرد بر یک شاخهٔ گل معجز موسی
پی معجز بشاخ گل بر آمد بلبل از شادی … تو گفتی زد قدم بر کتف پیغمبر شه بالا
علی عالی اعلا ولی والی والا … وصی سید بطحی وکیل کل مافیها
قوام جسم را چو هر زبان روح را رهبر … کلام نیک پیغمبر کلام ایزد دانا
حدیثی خاطرم آمد که میفرمود پیغمبر … بر اصحاب از شب معراج و سیر لیلة الاسرا
بصحن آسمان چهارمین دیدم از رحمت … مهیا شد هزاران مسجد اندر مسجد الاقصی
هزاران مسجد و هر مسجد هزاران طاق … هر طاق محرابی به هر محراب دو صد منبر به هر منبر علی پیدا
ز پیغمبر چو بشنید ند اصحابش چنین گفتند … جمعی بودیم جمله با علی یکجا
تبسم کرد سلمان این چنین گفتا به پیغمبر … نشسته بودم بر خدمتش در گوشهٔ تنها
اباذر گفت با سلمان بحق احمد مرسل … ندیدم غیر خود هیچکس را در نزد آن مولا
بگوش فاطمه خورد این سخن گفتا به پیغمبر … علی تنها دیارا از درون حجره هیچ اصلا
که تا که جبرئیل از حق سلام آورد بر احمد … که ای مسند نشین بارگاه قرب او ادنی
سلامت میرساند حق و میفرماید اگر بودی علی ظاهر … بر هر صورتی ظاهر ولیکن از همه بگذشت با ما بود در معنا
نمیدانم کجا بود آن غضنفر فر با شوکت … در زمین کربلا پر بلا در ظهر عاشورا
بریدن سر از فرزند دلبندش لب تشنه در لب دریا … تن عباس افتاده بمانند غریبان از شهیدان دور
تن قاسم بمیدان دسته پاره از خون حنا … ز تیر حرمله اصغر روان شد جانب عقبا
جوانی چون علی اکبر شبیه شکل پیغمبر … تنش در خاک خون غلطان بزیر سم مرکبها

در طفل زینب مضطر فتاده بی یار و بی یاور زیکسو نعش جعفر یکسو نعش عبدالله
زدند آتش گروه کین بر خیمگاه شاه مظلومان
سکینه سر زنان رو بنجف میرفت و میگفتا که ای بابا..

سلام من بتو ای سید خراسانی
نمود جد تو را جبرئیل دربانی
غریب گرد و دل ما غریب میداند
تو هم غریبی و هم ضامن غریبانی
توئی غریب توئی بیکس و توئی بی یار
توئی انیس و توئی مونس و توئی غمخوار
توئی که سایه ات از لطف بر سر غریبان است
توئی که منزل و ماوا و در [illegible]
توئی که دور ز یازده امامانی
توئی که چشم و چراغ جمیع ایرانی
غریب چیکه اگر در میان گلزار است
همان که شب بشود آن غریب بیمار است

سلطان غریبان خراسان [illegible] غریبی کو بمیرد از وطن دور
[illegible]

غریبان سر زانو میگذارند
غریبان اشک غم از دیده بارند
غریبان چون سر زند از بخت غریبی
رضا چون سر [illegible] از بی نصیبی
حسین سر از سنان از بی نصیبی
رضا را حضرتش مأمون جفا کرد
حسین را ساربان دستش جدا کرد
رضا را وقت مردن یار بسیار
حسین در کربلا بی یار و غمخوار
رضا را شد جگر صد پاره پاره
حسین زخمش فزون تر از ستاره
الهی در غریبی کس نمیرد
به پیش مادر و خواهر بمیرد
کشد مادر بقبله دست و پایت
ببندد خواهر خویش چشمهایت
بجگذر

بجغدی بلبل گفتا تو در ویرانه جا داری
من اندر باغ گل در شاخه سرو آشیان دارم
بگردان رو از این ویران بیا با من سوی بستان
که در گلشن بسی جا من ز لاله‌ها و سروها دارم
بپاسخ جغد گفت بلبل ارزانی بادا تو را گلشن
مرا این بس که در ویرانه ماوا و مکان دارم
اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا
بویران می نشستی که از غمش آتش بجان دارم
نخواهد شد فراموشم سر بیجا در زینب
که هر لحظه از این غم آه و افغان دارم
نمی‌خندد دلم در اینجهان بعد از علی اکبر
که من بر دل غم ناکامی آن نوجوان دارم
تو بر سر شور شمشاد و یاس و ارغوان داری
من از بیدستی عباس دو چشمی خون چکان دارم
تو عشرت با عروسان چمن در گلستان داری
من از ناکامی قاسم دو چشم خون‌فشان دارم

ز مهمانان گرد تنور خولی دلم بسیار میسوزد
فغان زان تنور و مهمان و میزبان دارم

[illegible] شیرین سخن
گفت [illegible] ویرانه وطن
داشت بجغدی [illegible]
ترک بزم عیش و دنیا کرده بود
اندران ویرانه ماوا کرده بود
از قضا بر روی سر یک بلبلی
بلبل شوریده و شیدا دلی
گفت چرا منزل بویران کرده‌ای
ترک قوم و دوستان و اقوام کرده‌ای
یا مگر دست قضا بستت [illegible]
یا مگر سنگ جفا بالت شکست
یا مگر داغ برادر دیده‌ای
ورنه از گلشن چرا رنجیده‌ای
ترک بزم عیش و دنیا کرده‌ای
چون در این ویرانه ماوا کرده‌ای

[illegible]
در خرابه زینب بیچاره [illegible]
یکطرف داغ برادر بر دلش
یکطرف کنج خرابه منزلش
یکطرف عباس [illegible]
یکطرف قاسم ز خون [illegible]
مرغ روی صغرش پر میزند
چنگ بر پستان مادر میزند
[illegible]

دلا این عالم فانی بیک ارزن نمی ارزد
بدنیا آمدن از زحمت رفتن نمی ارزد
اگر صد سال در عالم تو شهد زندگی نوشی
تا نکساعت تلخی جان کندن نمی ارزد
برو کنج قناعت جو بکنج عافیت بنشین
که این مندیل زربافت به یکجو [illegible] نمی ارزد
عروسی بعزا این چرخ دون زینت دهد ظاهر
ز حق مگذر که این شادی بآن شیون نمی ارزد
اگر بلبل ز هجر گل ز شب تا صبح نالد
بیک آه سکینه تا صبح محشر نمی ارزد
اگر دریای این عالم همه شهد و شکر گردد
تا ن لعل لب خشک علی اصغر نمی ارزد
جوانان همه عالم اگر گردند قربان
بآن قد دلارای علی اکبر نمی ارزد

اگر دست جوانان همه عالم قلم گردد
بآن دست چپ عباس آب آور نمی ارزد
اگر حلق زمین و آسمان خون از نظر بارند
بآن زنجیر پای عابد مضطر نمی ارزد
اگر حوران جنت بی نقاب آیند در دنیا
بآن معجر بی موی سر زینب نمی ارزد
اگر خیر النسا آید بمطبخ خانه خولی بمهمانی
بآن راس حسین و خاک و خاکستر نمی ارزد

رباعی

یک نظر با نگهت هم می و هم میخانه
گردش چشم تو هم ساغر و هم پیمانه
هم مسلمان ز تو حاجت طلبد هم کافر
طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه

ایضا رباعی

دنیا چه قحبه و خلق جهان پا شکسته
او نو عروس بوده و جام صراحی بدست شد
بر هر که میرسد کابکابین عشوه میکند
هر کس فریب او بخورد مرد و کشته شد

صائب تبریزی

مرا است دلبری که شوخ و پر فن و خونخوار
بیک کرشمه ز من برد صبر و هوش و قرار
به پیش قامت سرو بلند چه سرو چمن
شکسته طره که بیش قدر مشک تتار
ز ابروان کمان میکند کمان داری
فکنده کشته عشاق از یمین و یسار
کرشمه نرگس مستش برای بردن دل
چو شاه هار کند صید را بدشت شکار
دهان او وی تو [illegible] غنچه در چمن
چه او شکفته شود از نسیم باد بهار
[illegible]
چه بلبل [illegible]
بچاه [illegible] محنت خار
فتاده [illegible] قامت اگر [illegible]
شود قیام [illegible]
بجای [illegible]
هزار مرتبه [illegible]
کرنبیت بر دل او [illegible]

کفشاد طلا رحمان تخلص سرمست مخمس

بتی دارم که از عشقش ندارم صبر و پایان را کمان بنموده ابرو و بنموده تیر مژگان را
زند بر سینهٔ من آن جفا تیر پران را فغان که از درد مردم نیست درمان درد هجران را
بدردم چاره بنود چاک خواهم زد گریبان را

من بیچاره جانا چند سوزم از آتش هجرت تو در دم کجا دانی که با عیش و با عشرت
نگارا یا ثوابی یا جوابی مردم از حسرت طبیبی رنگ زردم دید و گفتا چاره درد ت
دوا یا شربت وصل لب یا خون رقیبان را

نمیدانم که بنشینم زمانی بی گل رویت نه بتوانم کشم پا از سر کویت
قد سروم کمان گشته بسان طاق ابرویت بشب افشان مکن زلف و مزن شانه بگیسویت
چرا برهم زنی ای سنگدل شام غریبان را

نمودی زلف را افشان بکردی روز ما را شب قمر را باز رنا کردی ز راه کین در عقرب
مزن نیش جفا دیگر که جانم آمد رسید بر لب دو صف آراسته خنجر بکف چون ریز لا مذهب
بیک برهم زدن در خون کشیدی صد مسلمان را

همان ساعت که جانا از سر کویت گذر کردم در آن وقتیکه من بر ماه رخسارت نظر کردم
خیال زندگی را آن زمان از سر بدر کردم ز هجرت کن خلاصم تیغ برکش که جان سپر کردم
چرا چون دکنی دشوار بی رحم کار آسان را

نگارم شمه‌ٔ از طالب و مطلوب میگوید اگر از دل نمیگوید زبانی خوب میگوید
بسی شادان از آن هستم که آن محبوب میگوید صبا گر بگذری در مصر کو یعقوب میگوید
ندارد یوسف من ای زلیخا تاب زندان را

شده غایب ز پیش چشم تو آن یار و مسافرت گریبان چاک کن سرمست ز دستت رفت بشهبازت
بدام دیگری افتاد آن مرغ خوش آوازت مکن راجی تو هر تا مجرمی را محرم رازت
نگوید هر عاقل باد و چشمش راز پنهان را

والسلام تمام شد

ایضاً سرمست گوید مخمس در شأن جیران خانم زوجهٔ ناصر الدین شاه

هزار شکر نمایم خدای یکتا را
کشید از قلم صنع صورت ما را
اسیر خاک رهیم بین زشت زیبا را
اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را
بدام خویش کشم آهوان صحرا را

اگر که گوشهٔ چشمی بخلق بنمایم
چه هوش از سر برنا و پیر بربایم
درخت سرو خم است بپیش قد رعنایم
ز هیچ نرگس شرکان خویش بگشایم
بخون دیده نشانم زغم زلیخا را

اگر چه که زلف سیه در غراب اندازم
هزار زاهد و عابد کباب اندازم
بخوبی و لطفی چه غنچهٔ نازم
اگر چه کبک خرامم ولی چه شهبازم
به پیش من نبود جلوه هیچ عنقا را

که باد و دولت تشبیه ایران پاینده
که ماه پیش جمالم بود شرمنده
شکر بریزم از آن لب اگر کنم خنده
هزار مرده بیک عشوه میکنم زنده
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

گذار من اگر قد میان کوچه و راه
اگر حجاب بگیرم دمی از این رخ ماه
قسم بحق خداوند قادر یکتا
ببینم غمزه کنم روز کار خلق سیاه
اگر نباز کشم سرمه چشم شهلا را

زبان تا سر سرمست کنی گوهر بار
کشید از پی این نظم زحمت بسیار
در این جهان خراب نه همدمی است نه یار
اگر چه نیست بیانم ز فرقت دلدار
صبا ز جانب جیران بگو شهنشاه را

ز من نخواه دگر فکر از آن لب سرخ را
بزم جلوه گری و وصال فرودی
گذار من بلطف بخدا اگر روزی
صدا بخوار ز نظم بلند روزی
بغمزه‌ها نظر سرمست از سرزمین

مثنوی مال عرفات

بود یک خرسی رفیق لوطئی   پیش آن لوطی به از صد طوطئی
از قضا یکروز لوطی سوی دشت   باتفاق خرس صحرا میگذشت
از قضا آن روز لوطی خسته بود   بسکه کوه و دشت و صحرا گشته بود
لوطیک خوابید و خرس استاده بود   پاسبانی از رفیقش مینمود
از قضای کردکار چندین مگس   آمد و بر صورت لوطی نشست
خرس گفتا الحذا اخاکم بسر   صاحبم شد طعمهٔ این جانور
خرس از جا در ربود چون بیدرنگ   از زمین برداشتی یک طرفه سنگ
خرس آندم سنگ را پرتاب کرد   کلهٔ آن لوطیک را آب کرد

دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بیازارت ترا   گر بیازارت ترا نادان دوست
دشمن دانا بلندت میکند   بر زمینت میزند نادان دوست

مال شمس تبریزی است

بوالعجبها که من در کار یزدان دیده‌ام   در میان فندقی دریای عمان دیده‌ام
هست یزدان خالق آن بوالعجب قدرتش   دل چه فندق علم را دریای عمان دیده‌ام
مردمان گویند روز روشن و شبهای تار   من شب تاری میان روز روشن دیده‌ام
هست بر چشمت سیاهی و سفیدی روز و شب   روز و شب را خوش بهم در عین انسان دیده‌ام

کاسه

کاسهٔ دیدم نگون بر کاسه چون کردم نظر   هفت دریا مختلف در کاسه جوشان دیده‌ام
کاسه‌ات فوقست آتش تلخ و شیرین ترش شور   عین و سمع و انف و فم در کاسه جوشان دیده‌ام
کوه قافی دیدم در ارزنی پنهان شده   خود اسیر و اینجهان کند و زندان دیده‌ام
هیئت را ارزنه دان نطفه‌ات را کوه قاف   خانه را با خانه صاحب مثل زندان دیده‌ام
اژدری دیدم بحقه هم نشینش بلبلی   گرگ و بره هر دو را همراه چوپان دیده‌ام
اژدرت نفس است بلبل طاعت و حقه وجود   گرگ شیطان بره ایمان عقل چوپان دیده‌ام
صد هزاران مرغ دیدم آشیان بر غنچهٔ   می پریدند در هوا بی جسم و بیجان دیده‌ام
غنچه‌ات باشد زبان و مرغ میدان معرفت   معرفت را در هوا با جسم و بیجان دیده‌ام
سیصد و شصت و شش باشد درخت ارغوان   تازه تازه رسته‌ات یکقطره باران دیده‌ام
چاکرانت استخوان و جمله در فرمان روح   روح را در ملک جان مانند سلطان دیده‌ام
چهارصد چاکر بدیدم با چهل و چهار دیگر   جمله را فرمان بپای تخت سلطان دیده‌ام
اینهمه فرمان برند از بهر تو ای آدمی   حیف باشد من ترا نابرده فرمان دیده‌ام

شمس تبریزی تو هم از مدح شاه بوالحسن
سینه‌ات پر در و لعل و بدخشان دیده‌ام

فرمایش بهائی است

شب رفت و صبح آمد شد عمر یکی کو   کو سبزه و بوستان و ریاحین و لب جو
کو آن بت سیمین تن و شکرلب و ماه رو   کو حاکم بغداد چه شد شاه هلاکو
شب در سر بازار چه از قصهٔ عالم   میگفت جوانی بجوانمردی حاتم
دادم بجوابش من شوریده در آندم   کو موسی عمران چه شد آن عیسی مریم

بلبل بفغان آمد و میگفت بهر دم
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو

درویش خدا آدم و حوا چه شد آخر | آن شیر خدا شوهر زهرا چه شد آخر
یوسف بته چه زلیخا چه شد آخر | سلمان و دگر وامق عذرا چه شد آخر

بلبل بفغان گفت آنها چه شد آخر
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

کرم که با فلاک زند چتر شاهی | سازی تو مسخر اگر از ماه بماهی
روزیکه شود رشتهٔ عمر تو تباهی | گر منعم گر مفلس گر شاه و گدائی

بلبل بفغان گفت در این دیر چه خواهی
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

شاهی که خدا داد با و تیغ دو پیکر | از قدرت حق کنده در از قلعهٔ خیبر
از روشنیش هفت سما گشته منور | رفتند از این خانه چه سلمان و چه بوذر

بلبل بفغان گفت چه گردید آخر
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

کرم که همه خلق جهان یار تو گشتند | خوبان جهان جملگی دلدار تو گشتند
آشفته باین فعل هم یار تو گشتند | بلبل بفغان گفت که همراز تو گشتند

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

ای آنکه بعالم علم کفر بپا کرد | ای آنکه ستم بر پسر شیر خدا کرد
در جنگ احد باشه ابرار چها کرد | دست از بدن جعفر طیار جدا کرد

بلبل بفغان گفت دیدی که چها کرد
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

ای بیخبر از گردش دوران خبرت نیست | در فکر از آنی که چرا سیم و زرت نیست
از مرگ تو ئی غافل مگر خبرت نیست | جز خشت لحد چیزی دگر زیر سرت نیست

بلبل بفغان گفت خبرت نیست
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو

جمشید جم و

جمشید جم و قیصر و خاقان چه شد آخر | آن سرکش و آن سام و نریمان چه شد آخر
در روز نبرد رستم دستان چه شد آخر | شاهان سخن سنج و سخندان چه شد آخر

بلبل بفغان گفت که آنها چه شد آخر
آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

مجنون بکجا رفت چه شد قوت فرهاد | هارون بکجا رفت چه شد قاضی بغداد
قارون بکجا رفت چه شد شاهی شداد | آخر همه را باد اجل کند ز بنیاد

بلبل بفغان آمد و میگفت بصد داد
آنها که تو دیدی همه رفتند کو حالا کو

کرم که بحشمت سلیمان جهانی | در فتح بزرگی و همی مه به از آنی
محبوب دل دیدهٔ صاحب نظرانی | در مدت هر فصل بهاری و خزانی
بلبل بفغان گفت دیدی دو زمانی | آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو

[illegible]

وله
خواهم که میان تو یکسان نماز
چند رکعت چند رکوع چند سجود
[illegible]

من کلام میرزا حبیب الله المتخلص بحکیم قاآنی

دوشم ندا رسید از درگاه کبریا / کی بنده کبریا بهتر ازین عجز یاربیا

خوانی مرا خبیر و خلاف تو آشکار / دانی مرا بصیر و نفاق تو بر ملا

گر دانیم بصیر چرا میکنی گنه / ور خوانیم خبیر چرا میکنی ریا

ما گر عطا کنیم چه خدمت کنی بخلق / خلق ار کرم کنند چه منت بری ز ما

مائیم خالق تو چه حاصل شود عجب / خلقند خواجه تو چو حاصل شود عطا

اجرای من خوری و کنی خدمت امیر / روزی من بری و کشی منت کیا

[illegible]

که چون عسس مدار تو از خوان بیکسان / که چون مگس قرار تو بر خوان اغنیا

گاهی چو کرم پیله کشی طیلسان بسر / گاهی ز روی حیله کنی پیرهن قبا

یعنی بجذبه ایم نه شوریده از جنون / یعنی بجلسه ایم نه پیچیده در ردا

جذبه یعنی واصل شده

تا کی شوی بر ایکدز جرم روسپید / تا کی کنی بمعذرت جرم اکتفا

گوئی که جبر شد پاک است نه از گنه / دانی که جرم داری و شرمت نه از خدا

آخر صلاح را نبود فخر بر فجور / آخر نکاح را نبود فرق از زنا

مقتول را ز قاتل باطل بود قصاص / مظلوم را ز ظالم لازم بود جفا

کس گفت رنگها همه در خامه قدر / کس گفت نکتها همه در خامه قضا

در گردش است لعبت و لعبات در کمین / در جنبش است خامه و نقاش در قفا

میغ است در تصاعد و قلاب آفتاب / کاهست در تحرک و جذاب کهربا

دیو از برای آنکه بگویشت شود دلیل / نفس از برای آنکه ز کیشت کند جدا

آن از طریق شرع کند با تو دوستی / وین در لباس زهد شود با تو آشنا

آن

آن نرم نرم شبهه باطل کند بیان / وین خنده خنده نکته ناحق کند ادا

این طعنه گو که یاوری دین ز دو القلمین / وین خنده زن که پیروی شرع مصطفی

گر خبر قبول ملت اجداد گو دلیل / ور خبر وثوق عادت اسلاف گو گوا

این گویدت همی بتجاهل که حق کدام / وین راندت همی بتعرض که حق کجا

این دزد کاروان و تو مسکین کاروان / آن رند اوستاد و تو ناوان روسیاه

آن آردت ز مسلک توحید منصرف / وین آردت بمهلک تزویر ره نما

تو در میانه هایم و حیران شوی زده / آگنده از سفاهت و آموده از عما

[illegible]

بر دیده خلوص تو حاجب شود هوس / بر آتش نفاق تو دامن زند هوا

سازد ترا بشرک خفی دیو ممتحن / آرد ترا بفکر جلی نفس مبتلا

[illegible]

نفس ترا کسالت اصلی شود معین / طبع ترا جهالت فطری شود غطا

گوئی که صلوات که شرع است ناپسند / رانی که زکوة که دین است ناروا

تا رقه رقه وغدغه دل شود قوی / تا لمحه لمحه تقویت دل کند قوا

گوئی بخود که رب ز چه رفته است در حجاب / رانی بدل که حق ز چه مانده است در خفا

گر زانکه هست حکمت پنهان شدن کدام / ور زانکه نیست پیرو فرمان شدن چرا

تا چند مکر و وغدغه ای دیو زشت خو / تا چند کفر سفسطه ای مست ژاژخا

سفسطه [illegible] ژاژخا بیهوده گوی

بر بود من دلیل بس این چرخ گردگرد / بر ذات من گواه بس این دیر دیرپا

گوینده باید تا دف کند خروش / گوینده باید تا که کند صدا

سر است زیر پرده که میپوید آسمان / آبیست زیر پره که میگردد آسیا

بی نوبهار گل نشود گلستان فراز — بی گرد کار که نشود آسمان گرا
شاه ار ترا بتخت منقش دهد جواز — میرار ترا بکاخ منقش زند صلا
مدحت کنی بتخت بنقاش آن سریر — تحسین کنی درست بمعماران بنا
گویی بکلک صنعت نقاش آفرین — رانی بدست قدرت معمار مرحبا
آخر چگونه کوه بدان شوکت شکوه — آخر چگونه چرخ بدین رفعت وعلا
بیقادری بوادی هستی نهد قدم — بیصانعی بعرصه امکان زند لوا
آخر چگونه عرش بدین پایه و شرف — آخر چگونه مهر بدین پایه و علا
بی آمری بسیط جهان را شود محیط — بیخالقی فضای زمین را دهد ضیا
اسباب فرش من چه کم از کاخ پادشه — آیات عرش من چه کم از عرش پادشا
با این گنه امید تفضل بود گنه — با این خطا خیال ترحم بود خطا
الا بیمن طاعت برهان حق علی — الا بعون مدحت سلطان دین رضا
اصل کرم ولی نعم قاید امم — کهف وری امام هدی آیت لقا
سطح حیات خط بقا نقطه وجود — قطب نجات قوس صفا مرکز وفا
نفس بسیط عقل مجرد روان صرف — مصباح فیض راح روان روح اتقیا
مصداق لوح معنی نون مظهر قلم — نور ازل چراغ ابد مشعل بقا
منهاج عدل تاج شریعت رواج دین — مفتاح صنع درج سخن گوهر سخا
فیض نخست صادر اول ظهور حق — مرآت وحی و رایت دین آیت هدا
معنی بابسمه مسند نشین کن — مصداق نفس کامله عزلت گزین لا
گر حکم او بجنبش غبرا دهد مثال — ور رای او بر آرامش گردون دهد رضا

راند

راند قضا بپای کاجرت ای قدر — گوید قدر و مادم کامضات القضا
پاینده دولتیست بدو جستن انتساب — فرخنده نعمتیست بدو کردن اقتدا
بیمی که با حمایت او بهتر از امید — خوفی که با عنایت او خوشتر از رجا
شیطان بنیک توجه او بهتر از ملک — سلطان بنیک تعرض او کمترین گدا
عکسی ز لوح حکمت او هر چه در زمین — نقشی ز کلک قدرت او هر چه در سما
گر پرسد از خدای که یا رب کراست حق — الحق فیک منک الیک آیدش ندا
ارواح انبیا همه بر خاک او مقیم — اشباح اولیا همه در راه او فدا
با نسبت وجود شریف تو ممکنات — ای ممکنات را بوجود تو التجاه
اصل و طفیل شخص و شبه قصد و امتحان — بود و نبود ذات و صفت عین و اقتضا
خورشید و سایه روز و چراغ آفتاب و شمع — دریا و قطره در و خزف برد و بوریا
معنی و لفظ مصدر و مشتق معاد و حرف — عین و اثر عیان و خبر صدق و افترا
بالله من قلاک بصیرا فقد هلک — تالله من اتاک خبیرا فقد نجا
ذات تو سرفراز بتمجید ذوالمنن — نفس تو بی نیاز ز تقدیس اصفیا
از گوهر تو عالم ایجاد را شرف — از هستی تو وجه ابداع را نما
در پیشگاه امر تو بی گفت و بی شنود — در کارگاه نهی تو بی چون و بی چرا
اضداد بی مسالمه با یکدگر قرین — العاد بی منازعه از یکدگر جدا
اخلاف راشدین تو گنجینه شرف — اسلاف ماجدین تو آئینه صفا
یکسر بکارگاه هدایت گشاده دست — یکسر ببارگاه امامت نهاده پا
در پرده ولایت عظمی نهفته رو — بر مسند خلافت کبری گزیده جا
نفس تو بوستانی ممطور و دلنشین — ذات تو گلستانی مطبوع و جانفزا

پژمرده لاله‌ایست از آن بوستان ادب   نشکفته غنچه‌ایست از آن گلستان حیا
غمگین شود بهر چه تو غمگین شوی رسول   شادان شود بهر چه تو شادان شوی خدا
خورشید از نه گور شد از شرم رای تو   دارد چرا از خطه شعاعی بکف عصا
شرعی که بر ولای تو حامل شود دغل   وحی که بر رضای تو نازل شود دغا
هر نیش کز خلیل تو نوشیست دلنشین   هر نوش کز عدوی تو نیشیست جانگزا
مهر ترا ثواب مخلد بود ثمر   قهر ترا عذاب مؤبد بود جزا
آنجا که قدر تست اثر نیست از جهت   آنجا که صدر تست خبر نیست از قضا
با شوکت تو چرخ اسیریست منحنی   با همت تو مهر فقیریست بی نوا
خرم بهشت اگر تو برو نگذری جهیم   رخشان سهیل اگر تو برو ننگری سها
از فر هستی تو بود عقل را فروغ   از نور گوهر تو بود نفس را بها
در کارگاه امر توئی میر پیش بین   در بارگاه ملک توئی شاه پیشوا
بیر خصمت تو لاله نمیروید از زمین   بیخواهش تو ژاله نمیبارد از هوا
گویا شود جماد اگر گوئیش بگو   پویا شود نبات اگر گوئیش بیا
مردود پیشگاه تو مردود کاینات   مقبول بارگاه تو مقبول ماسوا
متوثق ولای تو نندیشد از اجل   مستظهر وداد تو نگریزد از فنا
در مکتب کمال تو جزوی بود خرد   از دفتر نوال تو جزوی بود بقا
جسم ترا بمسند ناسوت مستقر   روح ترا ز بالش لاهوت متکا
کنجی که بدسگال تو بخشد کم از خزف   رنجی که نیکخواه تو خواهد به از شفا
حب تو گر عدوست بجان میخرم عدو   مهر تو گر بلاست بجان میخرم بلا
خواری که از خلیل تو میخواهمش طرب   دردی که از حبیب تو میخواهمش دوا

دل با

دل با تو گر رو است ز دل میبرم امید   جان با تو گر عداوت زجان میکنم ابا
خوبی که از دیار تو باشد به از امان   فقری که در جوار تو باشد به از غنا
بیمم نه با وداد تو از آتش جحیم   باکم نه با ولای تو از شورش جزا
در روز حشر جوشن جان سازم آن وداد   در وقت نشر نشر و تن سازم آن ولا
فاانیا اگرچه دعا و ثنای شاه   این دیو را اذی بود از روح را غذا
ران بر فراز عرش سرافیل را سرور   زین بر فزود فرش عزازیل را عزا
لیکن ترا مجال بیان نیست در درود   لیکن ترا قبول سخن نیست در ثنا
دشت دعا وسیع و سمند تو ناتوان   بام ثنا رفیع و کمند تو نارسا
زین پیش بر طبق چه نهی جنس ناپسند   زین بیش بر محک چه زنی نقد ناروا
این عرصه ایست صعب بدو بر منه قدم   وین لجه ایست ژرف بدو بر مکن شنا
گرم که در کلام تو تاثیر کیمیاست   دانا بکان زر نکند عرض کیمیا
گرم که عنبرین سخنت نافه ختاست   کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا
ختلان و خنگ چاچ و کمان روم و پرنیان   توران و تیر و مصر و شکر هند و توتیا
کرمان و زیره بصره و خرما بدخش لعل   عمان و در حدیقه گل جنت و گیا
گر رایت از مدیح شناسائیست و بس   خود را شناس تا نکنی مدح ناسزا
ور مقصد از دعا طلبت نیل مدعاست   خود را دعا کن از پی تحصیل مدعا
شه را هر آنچه باید و شاید مقرر است   بی منت ستایش و بی منت دعا
آنرا که افتخار دعا و ثنا بدوست   ناید دعا ستوده و نبود دعا روا
یارب بپادشاه رسل ماه هاشمی   یارب برهنمای رسل شاه لافتی
یارب بزهد سلمان آن پیر پارسی   یارب بصدق بوذر آن میر پارسا
یارب باشک دیده گریان فاطمه   یارب بسوز سینه بریان مجتبی

یارب باشک چشم اسیران ماریه ... یارب بخون حلق شهیدان کربلا
یارب بآفتاب امامت علی که هست ... مفتاح آفرینش و مصباح اهتدا
یارب بنور معنی باقر که پرتویست ... از علم او ظهور کرامات اولیا
یارب بفر مذهب جعفر که جلوه ایست ... از صدق او شهود مقامات اصفیا
یارب بجاه موسی کاظم که تو بپیس ... با علم او بپویه سبق برده از صبا
یارب بپادشاه خراسان که کش آسمان ... هر دم کند سجود که روحی لک الفدا
یارب بجود عام محمد که کرده اند ... تعویذ جان ز حرز جواد دی انبیا
یارب بمهر برج تقاوت نقی که هست ... هجده هزار عالم از و نزهت و نوا
یارب بنور دعوت حسن حسن که هست ... هستی او حقیقت جام جهان نما
یارب بنور حجت قایم که تا قیام ... قایم با دست قائمه عرش کبریا
فضلی که از شداید برزخ شوم خلاص ... رحمی که از مهالک دوزخ شوم رها
بر ما نم از وساوس این نفس دون بکیست ... در پایم از کشاکش این طبع خودستا
چندم بکارگاه طلب نفس در تعب ... چندم ببارگاه فنا ره ورعنا
مگذار چشم را در قعر تیره چه ... مپسند بهمنم را در کام اژدها
ادعوک راجیا و انا دیک فاستجب ... یا من یجیب دعوة داع اذا دعا
فاستغفری لذنبک یا نفس واهتدی ... باالله ان ربک یهدی لمن یشا

در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا ... جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا
چو چشم اهرمن اختر وحی اوز رنگیان تیره ... شده کفشی همه چهره بمعزش یافت سودا
شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل عاشق ... باشک دیده وامق برنگ طره عذرا
تنش باقر آلوده دلش از شیر آموده ... برون پر سرمه سوده درون پر لؤلؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان ... چو در بزم طرب رندان زشور نشئه صهبا

چو دودی

چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست آشفته ... زده لبس در ناسفته زمین چهره برخا را
شده خورشید نور افشان بتاریکی جرم او پنهان ... چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما
و یا در تیره چه بیژن نهفته چهره روشن ... و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله ... ز لبس باران از آن ژاله لطف گلشن و صحرا
ز فیض او دمیده گل شمیده طره سنبل ... کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده ... ز لبس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا
از و اطراف خارستان شده یکسر بهارستان ... وز و رشک نگارستان زمین از لاله حمرا
فکنده بر چمن سایه دمن را داده سرمایه ... چمن روز غرق پیرایه چو رنگین شاهدی رعنا
زبیمش مرغ جان پر در سهمش زهرها در دو ... چو او چون اژدها غرد و یا چون درکشد آوا
خبر دشد هردم از گردون که پوشد بر تن هامون ... ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله ... چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما
کنون از فیض او بستان نماید از گل ریحان ... برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا
چمن از سرو و سنبر همال خلخ و هم کشمیر ... دمن از لاله و عبهر طراز تبت و یغما
ز لبس گلهای گوناگون چمن مصحف انگلیون ... تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده در رعنا
ز لبس خوبان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ ... همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در سیما
ز لبس لاله ز لبس نسرین دمن رنگین چمن مشکین ... ز بوی آن ز رنگ دیده هواد لکش زمین زیبا
گل از باد و وزان لرزان و زان مشک ختن ارزان ... بلی خوش شکفت ارزان کسادعنبر سارا
ز فر لاله و سوسن زنور نور و نسترون ... دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سینا
چو در هامون چو در بستان صف اندر صف گل و ریحان ... زنگیسو لاله نعمان زنگیسو نرگس شهلا
تو گوئی اهل یک کشور برهنه پا برهنه سر ... چنان در خشکسال اندر بهامون بهر استسقا
چمن از فر فروردین چنان بازان بد چین ... که طوس از فر شاه دین برین نه کنبد خضرا

هژبر بیشهٔ امکان نهنگ لجهٔ ایمان ‌ ولی ایزد منان علی عالی اعلا
امام ثامن ضامن حریمش چون حرم آمن ‌ زمین از حزم او ساکن سپهر از عزم او پویا
نهال باغ علیین بهار مرغزار دین ‌ نسیم روضهٔ یاسین شمیم دوحهٔ طه
سحاب عدل را ژاله ریاض شرع را لاله ‌ خرد بر چهر او واله روان از چهر او شیدا
رخش مهری فروزنده لبش یاقوت رخشنده ‌ ازان جان خرد زنده ازین نطق سخن گویا
زجودش قطره قلزم ز رایش پرتو انجم ‌ جنابش قبلهٔ مردم رواقش کعبهٔ دلها
بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوئی ‌ بجنب حشمتش گوئی گرابان گنبد مینا
ستاره گوی میدانش هلال عید چوگانش ‌ ز نعل سم یکرانش غباری تودهٔ غبرا
قمر رنگی ز رخسارش شکر طعمی ز گفتارش ‌ بشر را مهر دیدارش نهان چون روح در اعضا
زمین آثاری از حرمش فلک معشاری از عرشش ‌ اجل در بیشهٔ رزمش نیارد دم زدن یارا
خرد طفل دبستانش قمر شمع شبستانش ‌ بمهر چهر رخشانش ملک حیران تر از حربا
نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر ‌ فروغ دیدهٔ حیدر سرور سینهٔ زهرا
ابد از مستیش آنی فلک در مجلسش جانی ‌ بخوانها همتش نانی فروزان بیضهٔ بیضا
وجودش با قضا توام زجودش ماسوا خرم ‌ حدوثش با قدم همدم حیاتش با ابد همتا
قضا تیریست در شستش قدر تیغیست در دستش ‌ چو ماهی بستهٔ شستش همه دنیا و ما فیها
زمین گوئیست در مشتش فلک مهری در انگشتش ‌ دوتا چون آسمان پشتش به پیش ایزد یکتا
بسائل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد ‌ گرفتم کونهان بخشد ز بسیاری شود پیدا
ملک مست جمال او فلک محو کمال او ‌ ز دریای نوال او حبابی لجهٔ خضرا
زمانرا عدل او زیور جهانرا ذات او مفخر ‌ زمان را او زمان پرور جهانرا او جهان پیرا
ز قدرش عرش مقداری ز ضعفش خاک آثاری ‌ بباغ شوکتش خاری ریاض جنت الماوی
امل را جود او مربع اجل را قهر او مصنع ‌ فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا

رضای او

رضای او رضای حق قضای او قضای حق ‌ دلش از ماسوای حق گزیده عزلت عنقا
کواکب حشمت ایوانش فلک اجری خور خوانش ‌ بزیر خط فرمانش چه جابلقا چه جابلسا
رخش پیرایهٔ هستی دلش سرمایهٔ هستی ‌ وجودش دایهٔ هستی چه در مقطع چه در مبدا
ملک را روی دل سویش فلک را قبله ابرویش ‌ بگرد کعبهٔ کویش طواف مسجد الاقصی
جهان را او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر ‌ بامر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا
کند از یک شکر خنده هزاران مرده را زنده ‌ چنان کز مهر رخشنده جهان پیر ابرنا
ردای قدس پوشیده بنظم نفس کوشیده ‌ به بزم انس نوشیده می وحدت ز جام لا
می از مینای لا خورده سبق از ماسوا برده ‌ وزان پس سر بر آورده ز جیب جامهٔ الا
زدوده زنگ امکانی شده در نور حق فانی ‌ چو مه در مهر نورانی چو آب دجله در دریا
زده در دشت لا خرگه که لا معبود الا الله ‌ ز کاخ نفی جسته ره بخلوتگاه استثنا
شده از بس بیاد حق به بحر نفی مستغرق ‌ چنان با حق شده ملحق که استثنا بشد مستثنا
روان را از پرورده سراید راز در پرده ‌ بلی کی پی برد خرده بسا اهل از رد کالا
رموز علم ادریسی بود ذوقی نه تدریسی ‌ چه داند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما
زهی یزدان ثنا خوانت دو گیتی خوان احسانت ‌ حمی فتراک فرمانت جهانرا عروة الوثقی
ستاره منجی خرگاهت زحل هندی درگاهت ‌ ز چشم جاه نگاهت فلک را اوج استغنا
بسر از لطف حق تاجت طریق شرع منهاجت ‌ بساط قرب معراجت فسبحان الذی اسری
مهین نوبادهٔ آدم بهین پیرایهٔ عالم ‌ چو خیر المرسلین محرم بخلوتگاه او ادنی
توئی غالب توئی قادر توئی باطن توئی ظاهر ‌ توئی ناهی توئی آمر توئی داور توئی دانا
مسالک را توئی رهبر ممالک را توئی زیور ‌ حمی مدرا توئی مظهر معارف را توئی منشا
تو در معمورهٔ امکان خداوندی پس از یزدان ‌ چو در رگ خون چو در تن جان روان حکم تو بر اشیا

توئی بر نفع و ضر قادر توئی بر خیر و شر قاهر — توئی بردیو دد آمر توئی بر نیک و بد دانا
تو جسم شرع را جانی تو در عقل را کانی — تو کنج کان یزدانی تو دانی سر ما اوحی
تو دانائی حقایق را تو بنائی دقایق را — تو روینائی شقایق را ز ناف صخره صما
ترا از ماه تا ماهی زحق پروانه شاهی — کرا فزائی و کر کاهی بیابد از کست پروا
زمانه را از تو افزایش زمین را از تو آسایش — روا نبود از تو آرایش خرد را از تو استغنا
بکلک قدرت داور تو بودی آذرین کستر — نزاده چارکان مادر نبوده هفت کان آبا
ز درعت حلقه کردون ز تیغت شعله کانون — ز قهرت لطمه جیحون ز ملکت خطوه پیدا
اکر لطف تو ای داور نکردی خلق را رهبر — نیاده خلق در محشر قیامتها شود پیدا
زهی ای نخل باغ دین کت اندر دیده حق بین — نماید خوشه پروین کم از یک خوشه خرما
در اوصاف تو قاآنی دهد او را سخندانی — کندم ور دهقانی که تا حاصل برد فردا
سخن تخم است و او دهقان شما مزرع ملک الرحمن — فشاند دانه در میزان که چیند خوشه در جوزا
تعالی الله کرش خوانی معاذ الله کرش رانی — بهر حالت که میدانی توئی مهتر توئی مولا
کرش خوانی زهی با ذل ورش رانی خهی عادل — کرش خوانی شود خوشدل ورش رانی شود رسوا
کرش خوانی عفاک الله ورش رانی حماک الله — بهر صورت جزاک الله کما تبغی کما ترضی
الا تا در مه نیسان دمد از کل کل ریحان — بروید سنبل از بستان برآید لاله از خارا

چو لاله زاید ترت حزم چو کل با خرمی تو ام
چو ریحان سبز و مشکین دم چو سنبل بوستان پیرا

اول سه روز روزه بگیرد و ترک حیوانی کند همیشه با طهارت باشد و اگر بتواند پنج نماز را یک وضو بعمل آورد و دائم بیند اگر وضو را بشکند تا چهل روز اثر دارد و بعد از ادای نماز صبح شروع در خواندن کند در جای خلوت بنشیند [illegible] و با کسی حرف نزند و هر روزی نهصد و نود و نه بار این اوراد را بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم أقسمت عليكم يا شح يا حفح يا ذفح بحق أدجل أدجل جموش جيوش سلطان جيوش أن تبدلوا هذه القرطاسات لفضة خالصة مع سكة بضرب أمير تا هذا العصر وان لم تفعل فسلط الله عليكم ملائكة من نار ونحاس وحديد فلا تنتصران يضربون وجوهكم وأيديكم العجل العجل العجل الساعة الساعة الساعة

مخمس القصايد [illegible]

[illegible]

ورود آل محمد به مجلس یزید و فعال الله ما یرید

باز جام صبر من لبریز شد
باز دود آه من در خیز شد
باز گشتم همچو مجنون نوحه خوان
شکوه‌ها دارم من از دور زمان
خوش نیز [illegible] باشد کنم [illegible] نوا
[illegible] غم فزا
[illegible] بنهاد
[illegible] خاص و عام داد
مردمان را [illegible]
یکطرف بنشسته با عز و وقار
یکطرف [illegible] روزگار
یکطرف عابد [illegible]
نه ردا [illegible]
یکطرف نالان زنان داغدار
اشک ریزان همچو ابر نوبهار
[illegible]
در حضور زینب خونین جگر
آن لعین چون دید خود را کامیاب
باده نوشان گشت و شد مست خراب

[illegible]

آورد کفن زینب با اسلحهٔ جنگ
عباس بپوشید کمر بست بسان تنگ
بر سفر باغ جنان تاخت ورا آهنگ
زد تکیه امید خصال اندر دل از سنگ
بگرفت بکف مشک و پی آب روان شد

آمد بصف معرکه آن میر غضنفر
لرزید ز بیمش جگر و تن همه لشکر
بگریخت از میمنه و میسره یکسر
برجای نمانده نه ز سر دار و نه لشکر
خالی شده میدان و دغا از دغا لشکر

میدان چو تهی دید از آن قوم بد اطوار
آمد لب شط فرات تا که برد آب
در فکر همین بود سکینه شده بی‌تاب
از تشنه حسین رفته زیجرش همه بی‌خواب
از چشم حسین رفته سیه گشته جهان شد

تا که پسر سعد ستمگر بگمان شد
زد بانگ بر آن قوم که ای لشکر کفار
عباس ببرد آب بنزد شه ابرار
تا کار نگردیده در این معرکه دشوار
از چهار طرف حمله نمائید بیکبار
از هر طرف دست بگو بال گران شد

آن قوم سیه رو همه بازو بگشودند
بر کشتن عباس دلاور بربودند
هر یک بعدد تیر بر او جای نمودند
از کین و ز زین به بداد و نمودند
بر دل بیحد از کینه و دست بر از تیر و سنان شد

میدان دو در و دلیرانش همه غمناک
سقای شهیدان شد از آن جانب افلاک
گردان عنان تا که آن شاه
شه باز غضب اوج بر او آنکه بر افلاک
تا که بدید که از جانب افلاک
تا که بدید دست خداوند عیان شد

با تیغ دو دستم دلت فراک بیاورد بخت
دلها همه چون کنده فراک بیاورد بخت
ابلیس بخواهد و زمان خاک ببر بخت
گردان دلاور همه زین معرکه بگریخت
مانند نگه سر ز رهوار روی از زمین ریخت
گفتی که سموم آمد و دی گشت و خزان شد

یا شاه نجف دست تو آن روز کجا شد
در کرب و بلا دست علمدار جدا شد
بر نور دل حیدر کرار جفا شد
تنها به بلا دیده از این غم فنا شد
در قدس برین زهرای اطهر بعزا شد

جهة استجابت دعا حدیث شریف
کسا بتمسّنا تحریر شد

رُوِيَ عن فاطمةَ الزهراءِ سلامُ اللهِ علیها قالت
دَخَلَ عَلَيَّ أبي رسولُ اللهِ ص
في بعضِ الأيّامِ وقالَ لي يا فاطمةُ إنّي لأجدُ في بدني ضعفاً
فقلتُ له أُعيذُكَ باللهِ يا أبتاهُ من الضعفِ فقالَ لي يا فاطمةُ
ائتيني بالكساءِ اليمانيّ وغطّيني به قالت فاطمةُ سلامُ الله
علیها فأتيتُه بالكساءِ وغطّيتُه به فصرتُ أنظرُ إليه
وإذا وجهُهُ يتلألأُ نوراً كأنّه القمرُ في ليلةِ تمامِه
وكمالِه قالت فاطمةُ سلامُ اللهِ علیها فما كانت إلّا
ساعةً وإذا بولدي الحسنِ قد أقبلَ وقالَ السلامُ
يا أُمّاهُ فقلتُ وعليكَ السلامُ يا ولدي وقرّةَ عيني
فقالَ يا أُمّاهُ إنّي أشمُّ عندكِ رائحةً طيّبةً كأنّها
رائحةُ جدّي رسولِ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ وآلِه قلتُ
نعم إنّ جدّكَ تحتَ الكساءِ فأقبلَ الحسنُ نحوَ
الكساءِ وقالَ السلامُ عليكَ يا جدّاهُ السلامُ عليكَ
يا رسولَ اللهِ أتأذنُ لي أن أدخُلَ معكَ تحتَ هذا

الكساء قال نعم قد اذنت لك فدخل الحسن عليه السلام
معه تحت الكساء قالت فاطمة سلام الله عليها
فما كانت الا ساعة واذا بولدي الحسين عليه السلام قد
اقبل وقال السلام عليك يا اماه فقلت وعليك
السلام يا قرة عيني وثمرة فؤادي فقال يا اماه
اني اشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة جدي
رسول الله صلى الله عليه وآله قلت نعم ان جدك واخاك
تحت الكساء فاقبل الحسين عليه السلام نحو الكساء وقال
السلام عليك يا جداه السلام عليك يا رسول الله
اتاذن لي ان ادخل معك تحت الكساء قال نعم قد
اذنت لك فدخل الحسين عليه السلام معه تحت
الكساء فما كانت الا ساعة واذا بابي الحسن علي
عليه السلام قد اقبل فقال السلام عليك يا بنت رسول الله
فقلت وعليك السلام يا ابا الحسن فقال يا فاطمة
اني اشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة اخي وابن
رسول الله قلت نعم ها هو مع ولديك تحت الكساء
فاقبل علي عليه السلام نحو الكساء وقال السلام عليك
يا رسول

يا رسول الله السلام عليك يا من اختاره الله اتاذن
لي ان ادخل معكم تحت الكساء قال نعم قد اذنت لك
فدخل علي عليه السلام تحت الكساء ثم اقبلت فاطمة سلام
الله عليها نحو الكساء وقالت السلام عليك يا ابتاه
السلام عليك يا رسول الله اتاذن لي ان ادخل معكم
تحت هذا الكساء قال نعم قد اذنت لك فدخلت فاطمة
معهم تحت الكساء فلما اكتملوا جميعا تحت الكساء قال الله
تعالى يا ملائكتي ويا سكان سمواتي وعزتي وجلالي اني
ما خلقت سماء مبنية ولا ارضا مدحية ولا قمرا
منيرا ولا شمسا مضيئة ولا فلكا يدور ولا بحرا يجري
ولا فلكا يسري الا في محبة هؤلاء الخمسة الذين هم تحت
الكساء فقال جبرئيل عليه السلام يا رب ومن تحت الكساء قال
الله تعالى اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة هم فاطمة و
ابوها وبعلها وبنوها فقال جبرئيل يا رب اتاذن
لي ان اهبط الى الارض لاكون لهم سادسا قال الله
تعالى نعم قد اذنت لك فهبط الامين جبرئيل واقبل

تحت الكساء وقال السلام عليك يا رسول الله السلام عليك
يا من اختاره الله ان الله عز وجل يقرئك السلام
ويخصك بالتحية والاكرام ويقول لك وعزتي وجلالي
اني ما خلقت سماء مبنية ولا ارضا مدحية ولا
قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا فلكا يدور ولا
بحرا يجري ولا فلكا يسري الا لاجلكم ومحبتكم وقد
اذن لي ان ادخل معكم تحت هذا الكساء فهل تأذن لي
انت يا رسول الله قال نعم قد اذنت لك فدخل جبرئيل
معهم تحت الكساء وقال ان الله تعالى قد اوحى اليكم
يقول انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت
ويطهركم تطهيرا فقال علي عليه السلام يا رسول الله اخبرنا
ما لجلوسنا هذا تحت الكساء من الفضل عند الله
تبارك وتعالى فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
والذي بعثني بالحق نبيا واصطفاني بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في محفل من محافل اهل الارض وفيه
جمع من شيعتنا ومحبينا الا ونزلت عليهم الرحمة و
حفت بهم الملائكة واستغفرت لهم الى ان يتفرقوا فقال
علي

علي اذا والله فزنا وفاز شيعتنا ورب الكعبة فقال
رسول الله يا علي والذي بعثني بالحق نبيا واصطفاني
بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في محفل من محافل
اهل الارض وفيه جمع من شيعتنا ومحبينا وفيهم
مهموم الا وفرج الله همه ولا مغموم الا وكشف الله
غمه ولا طالب حاجة الا وقضى الله حاجته
فقال علي اذا والله فزنا وسعدنا وكذلك
شيعتنا فازوا وسعدوا في الدنيا
والآخرة

بسم الله الرحمن الرحيم

روایت است از حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها که فرمود روزی پدر
بزرگوارم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وارد شد بر من و فرمود ای فاطمه بدرستیکه من میبینم
در خود ضعف و سستی را گفتم پناه میبرم بخدا از ضعف تو ای پدر پس فرمود
نور دیده بیاور کساء یمانی را و بپوشان بر من فرمود سلام الله علیها کساء یمانی را
حاضر کردم و پوشانیدم بر بدن مبارک پدرم آنگاه نظر کردم بصورت پدرم مانند
شب چهارده میدرخشید هنوز ساعتی بیشتر نگذشته بود که دیدم نور دیده ام حضرت
امام حسن علیه السلام از در در آمد سلام کرد و جواب شنید عرض کرد مادرجان بوی خوشی
در نزد تو میشنوم مانند رائحه جد بزرگوارم پیغمبر صلی الله علیه وآله گفتم بلی نور دیده کانم بدرستیکه

جدت در زیر کساء یمانی آسوده است چون از فرزندم شنید رفت در نزدیک کسا و بجدّ خود
سلام کرد و جواب شنید پس از حاصل نمودن اذن از جدّ امجدش حضرت ختمی مآب صلعم
داخل شد در زیر کساء هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که فرزندم و نور چشمانم حضرت
امام حسین ع داخل خانه شد سلام کرد و جواب شنید گفت ای مادر بدرستیکه رائحه خوشی
استشمام مینمایم چنانکه گوئی جد من حضرت پیغمبر صلعم در اینخانه باشد و بوی اوست
که خانه را معطر کرده گفتم بلی نور دیده بدرستیکه جدت و برادرت آسوده اند در زیر
کساء یمانی چون حسین ع شنید که پیغمبر صلعم در خانه خوابیده خرامید تا نزدیک کساء و سلام
داد و جواب شنید پس از اذن داخل در کسا شد فاطمه فرمود زمانی نگذشت
که حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع داخل خانه شد سلام کرد و جواب شنید
و فرمود ای فاطمه بوی خوشی میشنوم که گوئی برادر و پسر عمم حضرت رسالت صلعم عرض
کردم بلی ای امیرالمؤمنین بدرستیکه پسر عمت با دو فرزندت در زیر کساء آسایش
نموده اند پس علی ع روانه نزد کساء شد و سلام کرد و از مصدر نبوت جواب شنید پس
از اذن داخل در زیر کسا شد پس خود حضرت صدیقه ع نزدیک کساء آمد سلام کرد
و جواب شنید و عرض کرد ای پدر رباعی روا نیست یکجا ن زجانان جدا
ده اذنی که تا آیم اندر کساء چو ماذون شد از خاتم انبیا بصد قدر آسود
زیر کساء چون آن پنج تن پاک در زیر کسا مجتمع شدند ندا رسید از حقتعالی
که ای ملائکه و ای ساکنان آسمانهای من بعزت و جلال خودم قسم خلق ننمودم
آسمانهای بعث کانه و آنچه در آنهاست و زمین را که گسترده شده مر ساکنانش را
و خورشید نور دهنده و ماه تابنده و فلک دور زننده و دریای جاری شونده و کشتی
سیر کننده

سیر کننده را مگر بجهة محبت و دوستی و مختص این پنج تن طاهر مطهره که الآن در زیر کساءند
پس جبرئیل از تمام ملائکه سبقت گرفت و عرض کرد پروردگارا کیانند این پنج تن پاک
ندا رسید آنها یند اهل بیت و معدن کان رسالت و محل ورود وحی و مورد نزول
آیات آنها یند فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه فاطمه است و دو فرزند فاطمه علیهم السلام
پس جبرئیل ع از درگاه حضرت جلیل درخواست کرد تا که هبوط بزمین کند و ششم این
پنج تن بشود پس خلاق عالم اذنش داد و آیه مبارکه تطهیر را بجهة راه آورد او کرم
فرمود و نزول نمود بسوی زمین و نزد کسا آمده سلام داد و جواب شنید عرض کرد
ای پیغمبر اکرم بدرستیکه حضرت حق تعم ترا سلام میرساند و برگزیده است ترا بجهة تحیت
و اکرام و میفرماید بعزت و جلال خودم خلق نکردم آسمان بنا نهاده شده و نه زمین
گسترانیده شده و نه خورشید و ماه تابنده و نور دهنده را و نه فلک دور زننده را
و نه دریای جاری شونده را و نه کشتی سیر کننده را مگر برکت وجود شماها و بمحبت شماها
و بتحقیق اذن داده است مرا تا با شما داخل شوم در زیر این کسا آیا تو هم اذن
میدهی یا رسول الله پس حضرت رسالت مآب بجبرئیل رخصت داد و داخل شد عرض
کرد بدرستیکه خلاق عالم وحی فرستاده بسوی شما و آیه تطهیر را بیان کرد که ای
اهل بیت نبوت اینست و جز این نیست که میخواهد خدایتعالی دور کند از شماها هر رجس
و نقصی را و پاک و پاکیزه گرداند شماها را پاکیزه کردنی پس علی ابن ابیطالب ع عرض کرد یا
رسول الله خبر ده ما را از فضلی که عنایت شده بر ما از حقتعالی از نشستن ما در زیر این
کساء پیغمبر صلعم فرمود بآن خدائیکه مرا بحق و راستی به پیغمبری فرستاده در هر محفلی از محافل

و مجالس روی زمین انجمن و این فضیلت ما ذکر شود که در آن مجلس شیعیان باشند دوستان
و تابعان ما نازل میشود بر آنها رحمت پروردگار و بال میزنند با اهل آن مجلس ملائکه
پروردگار و طلب رحمت میکنند برای اهل آن مجلس تا پراکنده شوند علی فرمود
رستگار شدیم ما و رستگار شدند شیعیان ما بخدای کعبه پس پیغمبر فرمود یا علی ذکر
نمیشود در مجلسی از مجالس که در او بوده باشند دوستان و تابعان ما در روی زمین
و بوده باشد در آنها مهمومی مگر آنکه خداوند فرجی بهم او کرم کند و اگر مغمومی باشد
خداوند غم او را برطرف مینماید و اگر طالب حاجتی باشد خدا حاجت او را بر
میآورد پس علی فرمود قسم بخدا رستگار و سعادتمند شدند شیعیان ما در دنیا
و در آخرت اللهم ارزقنا فی الدنیا زیارتهم و فی الآخرة شفاعتهم
بهم و بذراریهم الطاهرین یا رب العالمین

المترجم سید محمد جواد شیرازی النجفی الکتبی
دعا مربانی و باعث و کاتب رحمت
یوم یکشنبه چهاردهم ربیع الآخر
۱۳۳۴

مناجات جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

لكَ الحمدُ يا ذا الجودِ والمجدِ والعلى — تباركتَ تعطي من تشاءُ وتمنعُ
مر تورا حمدی که صاحب جودی و مجد و علا — عالمی هر چیز را خواهی کنی منع و عطا

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي — اليك لدى الإعسار واليسر أفزعُ
بار الها خالق من ای پناه و مرجعم — سوی تو میپنالم اندر حالت فقر و غنا

الهي لئن جلّت وجمّت خطيئتي — فعفوك عن ذنبي أجلّ وأوسعُ
بار الها گرچه میباشد گناهم بس عظیم — عفوت افزون است و اعظم از گناه و از خطا

الهي لئن أعطيت نفسي سؤلها — فها أنا في روض الندامة أرتعُ
بار الها گرچه بخشیدم بنفس خود مراد — میکنم اکنون ز بستان پشیمانی چرا

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي — وأنت مناجاتي الخفية تسمعُ
بار الها حال من بینی و فقر و فاقه ام — هم مناجات نهان را بشنوی وقت دعا

الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ — فؤادي فلي في سيب جودك مطمعُ
بار الها قطع امیدم مکن مایل مساز — نور دل را زانکه دارم در تو بس امیدها

الهي أجرني من عذابك انني — أسيرٌ ذليلٌ خائفٌ لك أخضعُ
بار الها من پناهم از عذابت ده که من — بنده بس خوار ترسانم خضوع آرم تورا

الهي فآنسني بتلقين حجتي — اذا كان لي في القبر مثوى ومضجعُ
بار الها انس ده تلقین حجت را بمن — چونکه باشد بهر من در قبر منزلگاه و جا

الهي لئن عذبتني ألف حجةٍ — فحبلُ رجائي منك لا يتقطعُ
بار الها گر بسوزانی هزاران ساله ام — رشته امید من از تو نمی گردد جدا

الهي اذقني طعم عفوك يوم لا / بنون ولا مال هنالك ينفع

بار الها لذت عفوت چشان روزیکه نی / مال و نی فرزند آنجا نفع بخشد در جزا

الهي لئن لم ترعني كنت ضائعا / وان كنت ترعاني فلست اضيع

بار الها گر تو ننمائی رعایت ضایعم / گر مرا حاتم کنی ضایع نگردم دایما

الهي اذا لم تعف عن غير محسن / فمن لمسيء بالهوى يتمتع

بار الها گر نیامرزی بغیر از نیک کار / کیست کامرزد گناه صاحب نفس و هوا

الهي لئن فرطت في طلب التقى / فها انا اثر العفو اقفوا و اتبع

بار الها گرچه در تقوی نمودم کوتهی / بر نشان عفوت اکنون میروم راه بری

الهي ذنوبي بذت الطود واعتلت / وصفحك عن ذنبي اجل وارفع

بار الها گر ذنوبم هست افزون تر ز کوه / عفوت افزون است و اوسع از گناه و جرمها

الهي لئن اخطات جهلا فطالما / رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

بار الها گرچه بد کردم ولی دارم امید / تا بآن غایت که گویندم نترسد از خدا

الهي ينجي ذكر طولك لوعتي / وذكر الخطايا العين مني يدمع

بار الها یاد الطاف تسلی میدهد / یاد عصیانها بریزاند ز چشم اشکها

الهي اقلني عثرتي وامح حوبتي / فاني مقر خائف متضرع

بار الها عفو فرما لغزش و جرمم ببخش / من مقرم بر گناه خویش و ترسان در دعا

الهي انلني منك روحا ورحمة / فلست سوى ابواب فضلك اقرع

بار الها بر دل من رحمت و رحمت رسان / چون نمیآرم بجز درگاه لطفت التجا

الهي لئن اقصيتني او اهنتني / فمن ذا الذي ارجو ومن ذا يشفع

بار الها گر مرا دور افکنی خوار و ذلیل / پس کجا آخر امید آرم شفیع آرم کرا

الهي

الهي لئن خيبتني او طردتني / فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

بار الها گر کنی خوارم و گردانی ز در / چاره گو بهر من یارب چه سازم در بلا

الهي حليف الحب بالليل ساهر / يناجي ويدعو والمغفل يهجع

بار الها دوستت شب زنده داری میکند / در دعا و غافل اندر خواب دارد متکا

وكلهم يرجو نوالك راجيا / برحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

جمعشان هستند اندر نعمتت امیدوار / در عظیم رحمتت باشنده ات روز لقا

الهي يمنيني رجائي سلامة / وقبح خطيئاتي علي يشنع

بار الها آرزومندم کند امیدها / زشتی جرم و گناهم میکند تشنیعها

الهي فان تعفو فعفوك منقذي / والا فبالذنب المدمر اصرع

بار الها گر ببخشی تو عفوت یاورست / ورنه اندر معصیتها خواهم افتادن ز پا

الهي بحق الهاشمي وآله / وحرمة ابرادهم لك تخشع

بار الها حرمت پیغمبر و آل کرام / حرمت نیکان که ایشان بر تو کردند التجا

الهي فانشرني على دين احمد / منيبا تقيا قانتا لك اخضع

بار الها حشر فرمایم بدین احمدی / پاک پاکیزه که باشم در دعا خاضع ترا

ولا تحرمني يا الهي وسيدي / شفاعته الكبرى فذاك المشفع

ای خدای من مکن محروم ای آقای من / از شفاعات بزرگ و شافع روز جزا

وصل عليه ما دعاك موحد / وناجاك اخيار ببابك ركع

بار الها بر رسول هاشمی رحمت فرست / که بدرگاهت رکوع آرند با صدق و صفا

حدیث دهیه

بسم الله الرحمن الرحیم چون کلیه قصد ساعی و بانی طبع این نسخه اینست که کلیه این مفتاح بر سایر نسخی که بطبع رسیده امتیاز نامی داشته باشد لهذا این حدیث شریف که مشهور است

بحدیث دهیه بجوی که سید جزائری ره در زهر الربیع میفرماید و هم از قول صدوق
علیهما الرحمه بیان میشود وارد شده که این روایت باین سند خوانده میشود بر مریض
و بر مصروعی مکر آنکه شفا یابد و افاقه میاید و مکرر بتجربه رسیده و اگر نوشته
با آب بشویند و بخورند از درد شفا یابند و ابوالقاسم قشیری گفته که این حدیث
باین سند ببعضی از امراء سامانیه رسید نوشت اینحدیث را بطلا و وصیت
کرد با او دفن کردند بعد از مردن در خوابش دیدند سؤال کردند خداوند تعالی
با تو چکرد گفت آمرزید مرا بجهة حرمت اینحدیث وهی هذا روی الصدوق
فی العیون حدثنا القطان عن عبد الرحمن الحسینی عن محمد القراری
عن عبد الله الاهوازی عن علی ابن عمرو عن ابن جمهور عن علی بن
بلال عن علی بن موسی الرضا عن موسی بن جعفر عن جعفر بن محمد
عن محمد بن علی عن علی بن الحسین ابن علی عن علی بن ابی طالب عن النبی
عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل عن اللوح عن القلم قال الله
عز و جل ولایة علی بن ابیطالب حصنی و من دخل حصنی امن عذابی
صدوق ره روایت کرد از اسحق راهویه که چون حضرت رضا به نیشابور رسید
جمعی از اصحاب حدیث عرض کردند این رسول الله از نزد ما میروی خبر ده ما را
از حدیثی که از او استفاده کنیم وقتی بود که حضرت در عماری نشسته بود سر مبارک
را از عماری بیرون آورد و فرمود سمعت عن موسی بن جعفر یقول سمعت
ابی جعفر بن محمد یقول سمعت ابی محمد بن علی یقول سمعت ابی علی بن الحسین
یقول سمعت ابی الحسین علی یقول سمعت ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
یقول سمعت رسول الله یقول سمعت جبرئیل یقول سمعت الله عز
و جل یقول لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
چون راحله آنحضرت کذشت ندا فرمود بشرطها و شروطها و انا من شروطها

تم شد والسلام

قصایدکه فی مدح امیر المؤمنین

دوش ماندم در بحر تحیر که خداوند مبینم
از ازل اندر وجود آورد این جسم حزینم
کاشکی اندر ازل ایجاد این خلقت نکردی
کاشکی اندر ابد معدوم شد این ماء و طینم
ناگهی پیکی بیامد چون از گیسو بنفشه
زان عذارش سنبلستان کمرنگ تستینم
ها ان عذارش سینهایم چون دل
شاید از داغ در دل بای
سر پیش و موبرش ان داغ
اشک حسرت میچکیدی از دو چشم پاک بینم
ناگهان آمد سروشی پس نظر کردم بدیدم
آفتابی ماه تابی سرو قدو نازنینم
گفتمش ای پای هی که باشی جان تقربان و فایت
گفت به به ای زهی من تو را مولای دینم
مصطفایم مرتضایم پیشوایم رحمانیم
هل اتایم و ضحایم طاوها ویاسینم
مظهر نور خدایم عارفان را ره نمایم
مهر پاک مصطفایم مرشد روح الامینم

جار مامم و بهشت باید به بند رواق رسیده
اصل و فرع ما سوا یعنی امام المتقینم
مشرقم مغربم من که جنوبم که شمالم
گاه عرشم گاه فرشم که سما گاهی زمینم
شهسوارم با وقارم مرکز نظر اقتدارم
تاج دارم تاج خواهم تاج بخشم تاج بینم
شیر و شمشیر خدایم صاحب تاج و لوایم
ابن عم مصطفایم در طریقت شه نشینم
ما دمیت اندر دمیت اندر ثنایم آشکارا
رشته حبل المتینم نور چشم صادقینم
غالیانم مر خدا دانند من راضی نباشم
نی خدایم نی جدایم رحمة للعالمینم
عرش حق را لنگرم هستم روز هیجا صفدرم هستم
یک ان را یاورم هستم هادی راه یقینم
آدم و نوح و براهیم و خلیل الله باشم
شد ید و بیضای موسی اندر آنجا آستینم
ابر و باد و ماه و خورشید و زمین و آسمانم
حور و نور و جنت الماوا و فردوس برینم
یا علی با این جلالت کربلا حاضر نبودی
تا کنی یاری در آندم بر حسین نازنینم

روز عاشورا حسین تشنه لب گفتا با عدا
کای گروه بی مروت من حسین نازنینم
شانه زد بر گیسوانم مادرم زهرای اطهر
پروریش دادی زبانم را بشهد انگبینم
عاری از ملت نیم مذهب شد از تیغ اشرار
دانیم من بر خلافت زاده یعسوب دینم
فوج فوج از چار جانب راه بستید بر من
همچه صیادان استاده جمله در اندر کمینم
قاسم و عباس و عون و جعفرم کشته
من غریب و بی نوا و بی یار و افکار و معینم
سوی شد اصغرم از عطش مدهوش گشته
هم سکینه ام رقیه اهل بیت طاهرینم
یا علی اندر قیامت کن شفاعت بر زنده رود
خود تو فرمودی که در محشر شفیع المذنبینم

منظومه در حدیث کساء

مرا طبع اگر نارسا یا رسا
نباشد گریز از حدیث کسا

گذشتن مرا از حدیثی چنین
بسی دور باشد ز رای رزین

ز روح القدس جویم اول مدد
که جان را رشد باید از وی رسد

پس آنگه کنم عشق را پیش رو
نهم عقل را در بر او گرو

که گر عشق نبود دلیل رهم
نشاید که پا اندر این ره نهم

کنم رشته نظم را تاب دار
بر او کشم لؤلؤ آب دار

وفائی دمی قصه آغاز کن
به آل عبا خویش دمساز کن

وفائی وفاداری از سر بگیر
ز آل عبا فیض دیگر بگیر

حدیثی است از حضرت فاطمه
که بی واهمه گویمش با همه

بگفتا که یکروزی از روزها
پدر شد مرا وارد اندر سرا

بفرمود کی دخت دلبند من
مرا ضعف سستی است اندر بدن

بگفتم پدر ضعف سستی ترا
مبادا و بادا پناهت خدا

بفرمود کی دختر با وفا
بیاور برم آن یمانی کسا

یمانی کسا را بیار این زمان
بپوشان مرا زیر این طیلسان

که ستری نهان در پس پرده هست
که بی پرده زین پرده آید بدست

خدا خواهد از پرده سازد عیان
خدائی خود بر زمین و زمان

بخود خواهد از عشق بازی کند
بملک و ملک سرافرازی کند

نظر کردمش چون بپوشیدمش
رخی چون درخشنده مه دیدمش

چنان رویش از نور رخشنده بود
که بدر درخشنده اش بنده بود

برای مثل گفته شد ماه بدر　　وگرنه مه بدر را چیست قدر
بماهی بود یک شب او را کمال　　بود انهم از عکس روی بلال
پس آنکه حسن بودم از ره رسید　　سلامی بداد و جوابی شنید
گفت رسد بوئی مرا بر مشام　　که آن بو بود بوی خیر الانام
بگفتم که ای میوهٔ جان من　　نگر بردهٔ بوی جانان من
بود جدّ پاکت بزیر کسا　　بخواب خوشش آسوده باشد لسا
پس آندم حسن هم چه روح روان　　روان شد بر سرور انس و جان
بگفتا ز من بر تو ای جدّ سلام　　بود تا کنم در برت من مقام
بگفتا بر آفت رسول مجید　　بیا ای مرا ماده هر امید
نشد آنقدر کاندر آمد ز در　　حسینم روان همچه قرص قمر
چنین گفت بعد از درود و سلام　　که آید مرا بوی جدّ بر مشام
مگر جدّ پاکم رسول خدا　　ز مهر اندر اینجا گزیده است جا
بگفتم تورا جدّ رسول مجید　　بیا ای مرا مایهٔ هر امید
نشد آنقدر کاندر آمد ز در　　حسینم روان همچه قرص قمر
چنین گفت بعد از درود سلام　　که آید مرا بوی جدّ بر مشام
مگر جدّ پاکم رسول خدا　　ز مهر اندر اینجا گزیده است جا
بگفتم ترا جدّ رسول مبین　　بسوی کسا با حسن هر دو بین
پس آنکه بسوی کسا رفت شاد　　بجدّ مکرّم سلامی بداد
بگفت ایکه ایزد ترا برگزید　　ز بود تو آورد عالم پدید
بود تا که آیم به پیش تو باز　　ز قربت شوم تا ابد سرفراز

بگفتش

بگفتش تو من من تو بی ما و من　　چه جان اندر امر مرا در بدن
بیا ای مرا مایهٔ افتخار　　بتو تا قیامت من امیدوار
تو خود مایهٔ افتخار منی　　بهر دو سرا اعتبار منی
توئی مظهر و مُظهر عشق حق　　بکار تو کس را نباشد سبق
بیا ای شهید یکه اندر جزا　　جزائی نباشد ترا جز خدا
نبی با حسین بود اندر سخن　　که ناگه در آمد ز در بو الحسن
بدخت پیمبر بداد او سلام　　بگفتا که بوئی رسد بر مشام
که آن بو بود بوی ابن عمم　　ز دل می زداید هزاران غمم
مگر ابن عمّم در اینجاستی　　که خاک سرا عطر پیراستی
بگفتم بلی آنکه دلبند تو است　　بزیر کسا با دو فرزند تو است
بسوی کسا آنشه لافتی　　نظر کرد و دید او بسوی او بچشم خدا
بعین خدا دید عین خدا　　تجلی نموده است اندر سه جا
بچشم خدا دید نور ازل　　تجلی نموده است در سه محل
چه روی خود اندر سه مرآت دید　　خدا را حقیقت در آیات دید
بگفتا سلام ای رسول امین　　ز من یعنی از مالک یوم دین
سلام و تحیات بیرون ز حد　　ز من بر تو یعنی ز حق صمد
پیمبر جواب سلامش بداد　　پی اذنش آغوش جان بر گشاد
چه با عقل کل عشق کل شد قرین　　نموده آفرین عقل و عشق آفرین
پس آن عقل کل مایهٔ هر وجود　　سخن از علی با علی میسرود

که ای آنکه بر سر توئی تاج من تو مقصود من از دو معراج من
دو معراج بودم ز جان آفرین یکی در سما دیگری در زمین
یکی در سما با دو صد واهمه یکی در زمین خانهٔ فاطمه
یکی در شب و دیگری روز بود که آن روز و شب هر دو فیروز بود
ولی شب کجا میرسد پای روز که شب تیره و روز شد دلفروز
مرا مارا ایت روی تو است که قوسین من جفت ابروی تو است
نظر کرد سوی کسا فاطمه بزیر کسا دید یاران همه
بسوی کسا شاد و خورسند رفت سوی شوی باب و دو فرزند رفت
بگفتا سلام و رسیدش جواب گرفت اذن و پس رخصتش داد باب
بزیر کسا رفت چون فاطمه فتاد اندر افلاکیان همهمه
ز بانوی حق چون عدد شد تمام خدا را عدد آئی شد آندم بکام
عدد روکش حسن جانان بود کسا روکش آن عدد زان بود
خدا بین نه بیند بزیر کسا کسی را بجز خمسه یعنی خدا
خدا خود منزّه بود از عدد ولی این عدد واحدست واحد
خدا را اگر بود جا و مکان نهان بود در زیر این طیلسان
خدا گر منزّه نبودی ز جای همی گفتمی شد بزیر کسای
پس آمد ندائی بصوت علی بصوت علی بود صوت جلی
ندانم من آیا ز تحت کسا برآمد ندا یا ز فوق سما
که ای ساکنان سموات من بذات و صفات و بآیات من
نکردم من این خلق نه آسمان نه خلق زمین و نه خلق زمان

نه کوه

نه کوه نه صحرا نه بحر و نه بر نه خلق سپهر و نه شمس و قمر
نه عرش و نه کرسی نه لوح و قلم نه اینجا و هستی نه ملک عدم
مگر از پی حب این پنج تن که هستند محبوب و مطلوب من
پس آنگه امین خدا جبرئیل بگفتا که ای کردگار جلیل
کیانند ایا بزیر کسا که بر ماسوا اند میر و کسا
جواب آمد از مصدر عز و شان بجبریل کی جبرئیلا بدان
که زهراست با باب و با شوی او ابا هر دو فرزند دلجوی او
گر این پنج ما را نبودند یار نه شش بود نه هفت نه سه نه چار
نمیبود بود نه افلاک را نه بود تو و خیل املاک را
چه جبریل واقف شد از سر هو بخاطر خلیدش مر این آرزو
که یا رب چه باشد که این بینوا نوا یابد از قرب اهل کسا
دهی اذنم از فضل و جود و کرم دل پر ز اندوه شاد آورم
باعزاز و اجلال این پنجتن که سازی مرا سادس انجمن
بفرمودش ایزد برو سوی شان ولی خود مرو سوی شان بی نشان
گر از ما نباشد نشانی ترا نباشد ترا راه سوی کسا
تو از ما نشانی بهمراه بر که تا سوی ایشان شوی راهبر
بیک سو بنه رای تدبیر را نشانی برآیات تطهیر را
تو آیات تطهیر بهر نشان بگیر و ببر چون رسیدی بخوان
بپاکان نشانی ز ما که ببر به نیکان ز نیکی سخن ساز سر

ایکه فرمود نقطهٔ بیهمتا
گاه بصورت چنین گاه بمعنا
[illegible] اسفل و اعلی
خواهی اگر [illegible] نقطهٔ اخری
[illegible] اول
[illegible] وجود هم اسمند
احمد و حیدر [illegible] طلسمند
کشور ایجاد را [illegible] قسمند
گر چه بصلب و رحم [illegible] جسمند
لیک یکی روح [illegible]
دو نماید [illegible] دیدهٔ احول
چراکه احول ادم [illegible] چشم [illegible] از
هر طرف می‌بیند دو می‌بیند

پس از ما رسان بر رسول انام   هزاران درود و هزاران سلام
که ما را خدائی بکام از شمات   ازل تا ابد بود ادم از شمات
ز خلق مه و مهر و عرش بلند   تو ما را غرض الیشه ارجمند
رسید و رسانید بعد از سلام   پیام خدا پس طلب کرد کام
سری از پی اذن بر خاک سود   زبونی و پستی و پورش نمود
گرفت اذن و شد در کسا جبرئیل   بیک گوشه پنهان چه عبد ذلیل
خدائی که میجست در لامکان   عیان دید در زیر آن طیلسان
ببالید بر خود ز شوق و شعف   چه از قرب حق یافت عز و شرف
پس آنگه خداوند این نه قباب   علی و ولی لایق این خطاب
بپرسید از پادشاه رسل   که این انجمن را چه باشد نزل
بفرزد خداوند این انجمن   چه قدر است ای پادشاه زمن
پس آنگه بگفت آن رسول مجید   بحق کسی کو مرا آفرید
بحقی که حقش مرا از ازل   بداد و اصطفا زا ابد فی زلل
مرا داد بر ما سوا سروری   نبوت بمن داد و پیغمبری
بهر محفلی باشد این گفتگو   شود رحمت حق در آنجا فرو
استغفار گویان ملایکه همه   به بزمی که دارند این همهمه
زبان خدا پس سرود این سخن   که خود رستگارند یاران من
رسول خدا بار دیگر بگفت   در این سخن را دگر بار سفت
بهر جا شود ذکر این ماجرا   رخ حق بهر حاجت آنجا روا
به بزمی کر این بزم یاد آورند   دل پر ز اندوه شاد آورند
ببزمی کر این بزم آید سخن   بماند مراد و نماند حزن

دگرباره

دگر باره گفت آن زبان خدا   که ما رستگاریم و یاران ما
بهر دو سرا مژده از حق رسید   که هستیم ما رستگار و سعید
حدیثی بیاد آمدم سوزناک   ز کرب و بلا و از آن جان پاک
بیاد آمدم قصه جان گداز   ز سلطان دین خامس این کسا
چه در کربلا شد بر او کار تنگ   رسیدند آن قوم بی نام و ننگ
پس از حجت از بهر قوم عنید   با تمام حجت زبان بر گشود
که من خود یکی هستم از آن کسا   که اهلش بپاکی ستوده خدا
که من یک تن استم از آن پنج تن   که حق گفت هستند محبوب من
من از آن کسایم که فرمود حق   که بر آن کسان نیست کس را سبق
من استم از آن خمسهٔ بی بدیل   که سادس بر آن خمسه شد جبرئیل
منم آنکه پیغمبر پاک زاد   مرا بر سر دوش خود می نهاد
همی گفت آن خسرو خافقین   حسین از من است و منم از حسین
گر از من نباشد شما را قبول   بپرسید از اصحاب خاص رسول
شنیدند و دیدند و بشناختند   بروی خدا تیغ کین آختند
کشیدند بر روی حق تیغ کین   بکشتند دین و امام مبین
بکشتند تهلیل و تکبیر را   مخاطب بآیات تطهیر را
نمودند آن سبط او را شهید   که مائیم محکوم حکم یزید
وفائی از این ماجرا خون گری   بر آن شاه لب تشنه جیحون گری

مثنوی دوم [illegible]

باز دیوانه شدم زنجیر کو   من حسین اللهم تکفیر کو
کیست بر کو میکند تکفیر من   کو بیا که پاره شد زنجیر من
شاه را کر من بمیدانم خدا   کافرم کردانمش از حق جدا
من حسین را میپرستم زانکه او   هست او صافش همه اوصاف هو
جلوه کر شد چون بمیدان بلا   شاه دین یعنی حسین در نینوا
پرده افکند از رخ خود ذوالجلال   سر وجه الله عیان کشت از جمال
پرده افکن کشت از رخ پرده دار   شد بمیدان سر یزدان آشکار
دست حق آمد برون از آستین   جمله دیدند از یسار و از یمین
بانک برزد آن شهنشاه عرب   شمهٔ بر خواند از اصل و نسب
کفت باب نامی من حیدر است   جد پاکم حضرت پیغمبر است
مظهر حقم من و حق با من است   از وجودم شمع انجم روشن است
سید لولاک فخر عالمین   کفت حسین از من بود من از حسین
از وجود من جهان موجود شد   نیستی از هستی من بود شد
جملهٔ اشیا از وجود من بپاست   زانکه هر چیزی طفیل ما سواست
هر اثر در هر چه هست ای ناکسان   از وجودم شد هویدا و عیان
قوت بازو بتان از من بود   شوکت شیر و بتان از من بود
این همه شمشیر و تیر و تیغ و نی   کر برای قتل من دارید ای
قوم بدخواه انچه تیر و خنجر ند   کردهم رخصت شما را بر درند
هر چه کفت آن شاه تاثیری نکرد   حمله کرد و کرد بر ایشان نبرد
تاخت مرکب تا بسرحد و فا   خویش را فانی نمود اندر بقا
شاهدین آئینهٔ روی خدا   تیغ بنا بید از جمیع ما سوا

روی خود

روی خود را کرد سوی یار خود   چشم پوشید از تمام نیک و بد
بر زمین از صدر زین شد سرنکون   با تنی صد چاک و غرق بحر خون
آمد الهامش که ای جانان ما   خون بهای تو بت جان جان ما
پس بغل واکرد حق را او کرفت   کرچه دارد عقل از معنی شکفت
آری آری نیست کار عقل این   کار عشق است این و یار نازنین
حاصل مطلب شد او ملحق بیار   یار از کارش بسی کرد افتخار
عاشق و معشوق از هم کامیاب   کشت ظاهر معنی حسن المآب
کفت با وی کای الشهید زار من   خون نمود او از تو اسرار من
چونکه فانی کشت او در حسن یار   از فنای او خدا شد آشکار
کر همی شد او فنا در حضرتش   تا ابد ظاهر نبودی حضرتش
این سخن نبود ز من باشد زوی   تا نه من او ست من هستم چو نی
لیکن آن چشم حقیقت بین کجاست   تا ببیند انچه اندر پرده هاست
پردهای عشق تو برتر بود   داند انکو محرم انکو بود
تا و فانی محرم این پرده هاست
پرده جانش صفا اندر صفاست

در منقبت امیر المؤمنین صلوات الله علی بن ابی طالب علیه السلام

ساقی بریز باده مرا هی لب غرا   هی شعله زن بجانم و هی بر دل آزرا
زان باده که خورد از آن باده جبرئیل   تا شد امین وحی خداوند اکبرا
زان باده که آدم از او توبه اش قبول   زان باده که نوح شد از وی مبشرا
زان باده که قطره از وی بجام ریخت   کلشن نمود آذر بر پور آزرا

زان باده‌ای که موسی عمران ز جبر عشق
در دست او عصا شد درنده اژدرا

زان باده‌ای که عیسی مریم چه خورد از آن
مستانه شد مصاحب خورشید انورا

مور ار خورد شود چه سلیمان بحشمتا
سازد تمام ملک جهان را مسخرا

ساقی بده چمانه چمانه سبو سبو
زان باده مغانه با آهنگ مزمرا

بی پرده باده ریز بساغر دمادما
هی ده بیاد دوست پیاپی مکررا

از باده کن حدیث و حکایت بجان دوست
میکن دماغ مجلسیان را معطرا

این باده چیست دانی تا سازمش بیان
کز دل رود قرار و برد هوش از سرا

این باده هست مقصد و مقصود اولیا
اینی باده هست درخور سلمان و بوذرا

این باده هست مطلب و منظور مصطفی
این باده هست و شرب مدام پیمبرا

مقصود من ز باده بود حب مرتضی
شیر خدا علی اسدالله حیدرا

هی هی کنون که عید غدیر خم است قم
خم خم بیار باده نخواهیم ساغرا

از روی باده پرده برافکن ز رخ نقاب
تا پرده افکنیم ز راز مسترا

اندر غدیر خم خبر آمد ز کردگار
بر مصطفی که ای همه خلق رهبرا

البته باید اینم خلق را کنی عیان
یعنی کنی علیرا بر خلق ظاهرا

در وصف وی بکوش که فوریست امر حق
میبایدار ز جهاز شتر ساخت منبرا

بر دست گیر دست یدالله گو بخلق
کین بر شماست سید و مولا و سرورا

بر گوی با کلاب با صولت هژبر
بنمای بر ثعالب فر غضنفرا

بر گو بمومنان همه شادی کنند و ناز
بر کوری دو چشم حسود بداخترا

بندم زبان خامه ز تفسیر این سخن
کاو بس بود مفصل و دفتر محقرا

یک ذره

یک ذره از محبت حیدر بروز حشر
با جرم انس و جان همه گردد برابرا

حب علی اگر بدل کافر اوفتد
گردد شفیع یک سره بر اهل محشرا

با حنظل ار محبت حیدر بروز حشر
شکر شود چه حنظل و حنظل چه شکرا

کمتر سخای او بجهان رزق ممکنات
کمتر عطای او بجزا حوض کوثرا

فرخنده مطلعی شده طالع ز طبع من
یا جبهة السان درخشنده اخترا

ای با قدم حدوث وجود تو همسرا
ایضاً در نخست توئی اصل مصدرا

با آنکه پس از خدا تو خداوند عالمی
نه غالیم ترا و نه منکر بدا و را

در حیرتم خدا بچه میشد شناخته
گر شخص کامل تو نبودیش مظهرا

با آنکه واجبست وجود او ز جهان
ورنه چگونه گشتی واجب مصورا

هم دست کردگاری و هم روی کردگار
هم سر کردگاری هم عین داورا

در تیغ آبدار تو هست آتشی نهان
کان را کسی نداند جز عمرو و عنترا

باشد کتب فضل تو چندین هزار باب
یک باب از آن بیان نشده در باب خیبرا

وصف تو نیست رجعت خورشید و آسمان
طبع توئی دریدن در مهد اژدرا

با یک اشاره شیر فلک بر دری بهم
زیر و زبر کنی بهم این چرخ چنبرا

حکم قضا بامر رضای تو برقرار
کار قدر بامر تو گردد مقدرا

بی حکم تو نمیرد یک نفس در جهان
بی امر تو نزاید یک طفل مادرا

بی اذن تو نریزد یک قطره بر زمین
بی رای تو نیارد از بحر گوهرا

بی لطف تو نروید یک گل ز گلستان
بی مهر تو نباشد در باغ ضیمران

بی امر تو نریزد یک برگ از درخت
بی حکم تو نخیزد یک مو به پیکرا

بی یاد تو بجنبد جنبنده ز جا | بی قهر تو بسوزد سوزنده اخگرا
یک شمه ز خلق تو بود هشت باغ خلد | یک ذره ز نور تو بود هفت اخترا
یا مظهر العجائب یا مرتضی علی | خوانند ترا بیاری ازچه بهترا
هستم دخیل قنبرت ایشاه لافتی | فریادرس تو مارا فضلاً لقنبرا
شاها امیدوار چنانم که خوانیم | از سلک چاکران و غلامان آندرا
گر شعر من قبول تو افتد مرا رسد | فخر ار کنم باهل دو عالم سراسرا
به به چه خوش بود که بخوانند دوستان | این شعر را پس از من تا روز محشرا
گر زنگ قنبر اید هم از حبش بلال | از روم هم صهیب و فانی ز شوشترا
دانم که این نه حد من است و بجای من | لیکن اگر تو خواهی از اینم فزون ترا
بعد از ثنا بیاد من آمد حسین تو | آن تشنه لب شهید بخون غرقه پیکرا
بی آب بود بر لب آب فرات بود | آب فرات یکسره اش مهر مادرا
بیکس حسین غریب حسین بی نوا حسین | نه مادرش بسر نه پسر نه برادرا
اما برادرش سر و دستش ز تن جدا | عباس تشنه کام علمدار لشکرا
اما پسر که بود شبیه پیمبرا | شده پاره پاره از دم شمشیر خنجرا
کردند تشنه لب همه اصحاب او شهید | از کوچک و بزرگ چه اکبر چه اصغرا
اموالشان تمام بتاراج کینه رفت | از گوهر و لباس و زر زیب و زیورا
زنهای بی برادر و اطفال بی پدر | یک سر برهنه سر نه لباس و نه معجرا

زینب کجا و مجلس آل زنا کجا
زینب کجا و بزم یزید ستمگرا

در مدح

در مدح و منقبت امام ثامن ضامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء

ایخاک طوس چشم مرا توطیا توئی | ما هم درد مند سراسر دوا توئی
داری دم مسیح تو ایخاک مشک بوی | یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی
ایخاک طوس چون تو مقام رضا شدی | برتر هزار پاره ز عرش علا توئی
ایخاک طوس درد دلمرا توئی علاج | بر دردها طبیب و بغمها دوا توئی
ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است | قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
ایخاک رتبه ات این بس که از شرف | مهد امان و مشهد شاه رضا توئی
شاهنشهی که خیل ملایک بدرگهش | دایم برند سجده که مسجود ما توئی
شاهنشهی که سلسله انبیا تمام | گویندش ایفدای تو چون مقتدا توئی
شاها زبان خامه بمدح تو قاصر است | لیک اینقدر بس است که دست خدا توئی
ایدست کردگار که چون جد تا جدار | در عقدهای مشکل و مشکل گشا توئی
ایکشتی نجات ندانم ترا صفات | دانم به بحر علم و خدا ناخدا توئی
جبریل طبع باز ز عرش خیال من | آورده مطلعی که از آن مدعا توئی
ای آنکه در طریق هدا رهنما توئی | بر جن و انس رهبر و میر هدی توئی
گر خوانمت خدا نخدا مظهر خدا | آئینه جلال و جمال خدا توئی
ناچار خوانمت چه بشر زانکه چون نبی | مصدوقه کریمه قل انما توئی
توام بود حدوث وجود تو با قدم | بر خلق ابتدا توئی و منتها توئی
محکوم حکمت آمده حکم قدر مدام | کی میرضای توست قضا چون رضا توئی
واقف بعهد خالق و کافی با مر خلق | قول الست و قائل قالوا بلی توئی
مشکوة نور ارض و سما را ز جاجه | مصباح روشن شجر لا و لا توئی

هم سبط مصطفی هم شبل مرتضی   هم نور چشم حضرت خیر النسا توئی
بر دو بهین آل عبا ثالثی بنام   خامس ز بعد خامس آل عبا توئی
فریادرس بهر غم و کافی بهر الم   حصن حصین عالم لهف الوری توئی
والشمس آیتی بود از روی انورت   توضیحش آنکه ترجمه والضحی توئی
بنود عجب بشان تو تنزیل هل اتی   قرآن توئی کتاب توئی هل اتی توئی
بحر کرم محیط همم قاعد امم   عین عطا و منبع جود و سخا توئی
شاهد بهر ضمیری و کافی بهر خطیر   وافی برای ترجمه قل کفی توئی
باشد طفیل هستی تو خلق ماسوا   مقصود ز آفرینش ارض و سما توئی
فخرم همین بس است که در نشأتین مرا   مولی توئی امام توئی پیشوا توئی
لطف تو شد دلیل و فائی بسوی تو   حقا که در طریق هدا رهنما توئی
خواهد دو چیز از تو بدنیا و آخرت   بخشا بوی که مالک هر دو سرا توئی
نعمت در این سرا و شفاعت در آن سرا   چون منبع و شافع روز جزا توئی
پیوسته دشمنان تو در رنج تا ابد   همواره دوستان در گنج تا توئی
این میکشد مرا که بدین شوکت جلال   در ارض طوس بیکس بی آشنا توئی
این میکشد مرا که بصد رنج و صد بلا   در دست خصم کشته ز هر جفا توئی
هر گز کسی غریب نبوده است همچو تو   با آنکه غریب و بیکس و بی اقربا توئی
نه مونسی نه دادرسی وقت احتضار   در غربت او فتاده برنج و بلا توئی

سوزم بحال بیکسیت یا غریبت
یا بر طبیبت که بغم مبتلا توئی

در منقبت

در منقبت اسد الله الغالب مظهر العجائب علی ابن ابی طالب علیه السلام

بریز ساقیا مرا مدام می بساغرا   چه می که بر زند بجان هزار شعله آذرا
چه آذری که نار طور از او کمینه اخگرا   بریز هان بیار هی ببانگ چنگ و مزهرا
کر هی خورم بیاد وی تو هی بده مکررا

الا تو نیز مطربا بیار نای چنگ را   بساز ساز عشق را بسوز نام و ننگ را
ببانگ ترانه ام ببر ز لوح سینه زنگ را   اگر بجام ما زند فلک ز کینه سنگ را
بزن بجان وی زنی هزار شعله اخگرا

بجان دوست مطربا نوای عشق ساز کن   هزار رخنه بر دلم ز نغمه حجاز کن
بیا ز زلف آن صنم فسانه را دراز کن   تو نیز ساقیا گره ز زلف خویش باز کن
ببانگ نی بیار هی بریز هی بساغرا

بیار آن میم که حجاب عشق شق کند   کتاب هستی مرا ز هم ورق ورق کند
چه می که زهد خشکم از تصورش عرق کند   خیال هستی از کتم بمتسیم نسق کند
چنانکه بیخبر کند مرا ز شور محشرا

از آن میم اگر دهی بده بیاد لعل وی   که شور عشق افکنم بروزگار هم چو نی
تو خم خم سبو سبو بیار هان بریز هی   مگر ز هم ز مستی دکنم مقام عشق طی
که عشق هم حجاب شد میان ما و دلبرا

دلم ز شهر بند تن بچین زلف یار شد   غزالی از خطا روان بخطه تتار شد
ز طالع بلند خود بمهر پرده دار شد   ز قید بند جان و تن پرست رستگار شد
مسیح وار هم نشین شد او بمهر انورا

هزار شکر میکنم ز طالع بلند دل   که شد دو زلف آن صنم رخ چار سو کمند دل
مدار عقل پند من که بس تو لیست بند دل   الا اگر تو عاقلی بده ز عشق پند دل
که دردمند عشق را حدیث عشق خوشترا

بلب رسیده جان من در آرزوی روی او　　خوشم که آرزوی من بود در آرزوی او
الا اگر مهیم دهی بیار از سوی او　　که رفته رفته بوی او مرا کشد بسوی او
مگر دماغ جان کنم ز بوی او معطرا
دلم چنان اسیر شد بزلف و خط و خال او　　که نیست تا ابد دگر رهائی احتمال وی
نگردد ار میسرم بعمر خود وصال وی　　هزار شکر کز ازل مثال بیمثال وی
ز کلک دوستی بود بلوح جان مصورا
اگر که ماهم افکند ز روی خود نقاب را　　هزار پرده بر کشد ز چهره آفتاب را
دو چشم مست از برد ز چشم خلق خواب را　　ز جلوه گند عیان بدهر انقلاب را
ز قامتش بپا شود هزار شور محشرا
بچین زلف پر شکن شکست مشک تاتری　　بسحر چشم پر فتن ز بست چشم سامری
برخ بهار شوشتر بجلوه سرو کشمری　　بلب یمن بخط ختن بچهره مهر خاوری
بهر خمی ز زلف او هزار توده عنبرا
هلاک اگر شوم ز غم چه غم که یار من توئی　　خوشا چنین غمی مرا که غمگسار من توئی
قرار جان قرار دل قرار کار من توئی　　بهر کجا گذر کنم بره گذار من توئی
نظر بهر چه افکنم بجز تو نیست منظرا
زجویبار عشق تو شد از ازل سرشت من　　محبت تو تا ازل شده است سرنوشت من
ز عشق کافر ار شوم بتا توئی کنشت من　　بهشت را چه میکنم الا توئی بهشت من
که در رخ تو جنت است در لب تو کوثرا
ز بانگ چنگ و نای و نی غرض نه نای و نی بود　　ز ساغر و ز جام می نه ساغر و نه می بود
ز زلف و خط و خال وی نه خط و خال وی بود　　ز مستی و ز هاکوهی غرض نه هاکوهی بود
الا زبان عاشقی بود زبان دیگرا
اگر که پرده افکند ز چهره یار نازنین　　تجلی ار کند چنان که هست آن نگار چین
جمال ایزدی کند بخلق ظاهر و مبین　　گمان کنند خالقش تمامی از ره یقین
برند سجده پیش او جهانیان سراسرا
علیست

علیست آنکه مدح او همی بود شعار من　　ربوده عشق او ز کف عنان اختیار من
منزه است از آنکه من بگویمش نگار من　　روا بود که گویمش خدا و کردگار من
نمیشدم چه غالیان اگر ز عشق کافرا
شهی که دین احمدی ز تیغ او رواج شد　　تبارک محمدی تبارک اله تاج شد
براه طالبان حق وجود او سراج شد　　ز احترام مولدش حرم مطاف حاج شد
بدوستی او مستم که حب اوست مشعرا
وحدت و ذات پاک او مقارنست با قدم　　مشارق است با ازل مسابق است با عدم
نظام ممکنات از او همه رهست منتظم　　خدا نباشد او ولی باین شده است متهم
از آنکه در وجود او جلال اوست مضمرا
وجود ما سوی بود طفیلی از وجود او　　بقالب است روح ما روان ز فیض جود او
از آنکه هست و بود ما بود ز هست بود او　　نمود ایزدی عیان شده است از نمود او
اگر که نیست واجب او ز ممکن است برترا
علیست فردی بدل علیست مثل بی مثل　　علیست مصدر دوم علیست صادر اول
علیست خالی از خلل علیست عاری از زلل　　علی است شاهد ازل علی است نور لم یزل
که فرد لایزال را وجود اوست مظهرا
زمام ملک خویش را سپرده حق بدست او　　چه انبیا چه اولیا تمام پای بست او
یکی همواره محو او یکی مدام مست او　　بهر صفت که خواهش بود مقام پست او
نظر بلامکان نما ببین مقام حیدرا
نوشت کاتب ازل بساق عرش نام وی　　لقد کسیان نمونه نموده از مقام وی
تمام خضر جا افتاده در سلام وی　　پیمبران در آرزوی جرعه ز جام وی
بحب و ولای او شد برایشان میسرا
بعزم رزم اگر علی سمند کینه هی کند　　عدوی او بمرگ خود فغان بسان نی کند
بخشم اگر غزا کند فنای کل شی کند　　بساط روزگار را بیک اشاره طی کند
دلیل اوست گویم ار که کشت عمرو و عنترا

چه انجهان فنا شود علی فنانش میکند   قیامت ار بپا شود علی بپاش میکند
که دست دست او بود ولی خداش میکند   و ما رمیت اذ رمیت بر تو فاش میکند
که اوست دست کردکار و اوست عین داورا

عنان اختیار من ربوده عشق او ز کف   باختیار خویشتن دوانده‌ام بهر طرف
کهی بطوس میکشد مرا و کاه در نجف   چه دست دست او بود زهی سعادت و شرف
اگرچه در وطن بود که هست ملک شوشترا

منم که گشته نام من وفائی از وفای تو   منم که نیست حاصلی مرا بجز ولای تو
هماره مینوازدم بسان نی نوای تو   چنانکه بند بند من پر است از نوای تو
مرا بذکر یا علی اگر بزاد مادرا

هماره تا به نیکوئی مسلم است مشتری   ملقب است تا فلک بکینه و ستمگری
بکج روی است تا همی مدار چرخ چنبری   کنند [illegible] تا که اختران بروزگار اختری
بکام دوستان همیشه باد اخترا

بکربلا نظاره کن ببین به نوبهار او   ز سبزه خط بتان نگر بنفشه زار او
بسروهای البطحی بطرف جویبار او   بدوحهای احمدی چمان ز هر کنار او
چه قاسم و چه جعفر و چه اکبر و چه اصغرا

برنگ لاله سرو اگر ندیده‌ئی تو در چمن   ببین بسرو این چمن که هست لاله گون بدن
بلاله گر کفن کنی بکن ز برگ نسترن   چرا که این کفن بود بجای کهنه پیرهن
که زینب اش ندید اینچنین برهنه پیکرا

نهال قامت بتان و سرو قد مه جبین   فکنده تیشه جفا ز پا بسی در این زمین
همی ز جعد خم بخم همی ز موی پرز چین   ز زلف غال و خط بسی بخاک او بود عجین
شکسته رونق عبیر و عود و مشک و عنبرا

ندیده دیده جهان لسان اگر چو ان   بخلق و خو بگفت و گو فزون ز هر پیمبری
بجلوه هم چه احمدی بحمله هم چه حیدری   میان خیل روبهان کوفه چون غضنفری
ز کینه پاره پاره شد ز تیر تیغ و خنجرا

ایضا

ایضا در منقبت امام المتقین و یعسوب المسلمین امیر المومنین علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیه

ز ماه چهره ساقیا برافکن این نقاب را   بماهتاب بسپرده هماره آفتاب را
بر آفتاب مینگر ستاره سان حباب را   بریزجان بیار هی برنگ آتش آب را
بیا و لعل آن صنم سبیل کن شراب را

اگر سبیل میکنی خم و سبو سبیل کن   ز دجله خم و سبو جهان چه رود نیل کن
در این ثواب بنده را ز مرحمت دخیل کن   و خیل اگر نمیکنی بیا مرا وکیل کن
که تا ز رشحهٔ سبو خجل کنم سحاب را

منم وفائی ار چه شهره گشته‌ام بشاعری   ولی زمیکشان نه‌ام ز رحمی کشی بسی جری
نمیکند زمیکشان کسی بمن برابری   الا بامتحان من بیار چند ساغری
ببین چگونه ماهرم حساب را کتاب را

مبین بزهد خشک این عمامه و ردای من   که این عمامه و ردا الا بود بلای من
نظاره کن ولای من وفای من صفای من   ببزم میکشان نگر مقام جلوه جای من
باحترام من ببین ستاده شیخ و شاب را

بیار می بریز هی [توخم خم] سبو سبو بساغرا   نظاره کن بباطنم مبین بزهد ظاهرا
ز خیل عاشقان اگر نه برترم نه کمترم   اگر که نیست باورت بگو که تا در آورم
ز جیب خویشتن برون نی و دف و رباب را

بیار از آن می کهن که بشکند خمار من   می که زنگ ما و من زداید از عذار من
می که یار را کند مکر دو باره یار من   می که بر دهد بباد هستی غبار من
چه من حجاب خود شدم بسوز این حجاب را

شرار آتش میم بجان شکست و ریب زن   ز من چه بگذری شرر بتربت مهیب زن
بلنگ زن بنام زن بمدح زن بعیب زن   بطفل زن بکهل زن بشاب زن بشیب زن
ز کاخ هستی بود ما بسوز سقف و باب را

غریب نیست سا قیا بپرسی از
عجیب نیست کر کنی تفقدی
نظر کنی بعز بتم کدز کنی بتر بتم
الا زیان نمیکنلی اکر لقصد قر بتم
باب آتشین زجان نشئه التهاب را

الا اکر میم دهی بده زخم احدی
نه خم کیقباد و جم ازان خم محمدی

که مست مست سازدم چه مست مست سرمدی
رها ندم زهستی و کشا ندم به بیخودی
تا که بچشم حق کنم نظاره بوتراب را

ابو تراب و بوالحسن الا منش ندا کنم
ز تهنیت نفیرش باین نت رها کنم
علی علی جدا کنم خدا خدا جدا کنم
بخود به بندم احولی که او زخود رها کنم
بهر چه رای او بود ادا کنم خطاب را

علی که در تقدمش نه ریب هست نی شکی
علی که از خدا کمی نباشدش جز اندکی
علی که جان مصطفی و جان او بود یکی
خدا بتارکش نهاده افسر تبارکی
الا بشان او ببین تو مصحف و کتاب را

هزار لعن و اشتلم بر اول و دوم و سیم
علی الخصوص بر دوم ز حق هزار اشتلم
که وقعهٔ غدیر خم بخلق کرده کم
چه میکنند در جزا که صاحب غدیر خم
بحشر خود همی دهد ثواب را عقاب را

شناختن خدا امیرا در این لباس کیش بود
که چشم حق کند جدا ز هم سراب و آب را

امیر بود در ازل دوباره در غدیر شد
معرف امیریش رسول نی بصیر شد
بانس و جان امیر شد بمصطفی ظهیر شد
همین نه بس ظهیر شد دبیر شد وزیر شد
مشار شد مشیر شد حضور اغیاب را

مقام

مقام اکر فرا بری ز رتبه پیمبری
بعصمت از ملک اکر هزار بار بگذری
هزار حج و عمره و زکوة اکر بیاوری
نشان چه نیست بدل ز مهر مهر حیدری
چه کرم پیله میتنی بدور خود لعاب را

شهی که مدح او همی پیمبر و خدا کند
چسان توانیش کسی که مدح یا ثنا کند
ملک که عشق شمهٔ ز وصف او ادا کند
ولی چسان ادا کند که عقل از او ابا کند
بکودکی بیان توان نمودن آفتاب را

بجن و انس و دیو و دد همه روزی او دهد
بجمله قسمت و نصیب و حظ و ارز و دهد
جماد را نبات را وظیفه مو بمو دهد
الا باذن حق نمو و شهد و رنگ و بو دهد
ثمار را حبوب را قشور را الباب را

نه فخر اوست کویم از قتل عمرو و عنترش
نه مدح اوست خوانم از حدیث باب خیبرش
نه وصف او مقاومت بصد هزار لشکرش
اراده کر نماید او بیک اشاره قنبرش
بکردن فلک نهد ز کهکشان طناب را

علی بود جمیل حق علی بود جمال حق
علی بود جلیل حق علی بود جلال حق
مقیل حق مقال حق مثیل حق مثال حق
دلیل حق بدیل حق وکیل حق کمال حق
که ذات لایزال حق ستوده انجناب را

احاطه کرده علم ما بما سوا سوا سوا
که هست علم و قدرتش ز علم و قدرت خدا
چکویمت ز علم او علی شنیدهٔ الا
شبی که رفت مصطفی بفوق عرش مرتضی
بیان نمود بهر او ذهاب را ایاب را

اکر که قهرمان او بقهر کین الم زند
اکر که ذوالفقار او بخون خصم دم زند
قضا فنای این جهان در آن زمان رقم زند
بقهر اعدوی او بخون خصم دم زند
که او سبک عنان کند کران کند رکاب را

تو العلی مرتضی که مظهر خدا استی — بگو فه رفته و بجواب خود کجی رو استی
که زینب تو رو برو برادهٔ زنا استی — بگوش خویش بشنو و ببین چه ماجرا استی
چه او کند سؤال را وا دهد جواب را
بشهر شام خویشرا دمی زمرحمت رسان — بدختران بیکست ببین تطاول خسان
رها نما تو بیکسان زقید بدناکسان — زپارهٔ دل کسان واشک چشم بیکسان
بمجلس یزید بین شراب را کباب را
بدختران خود نگر ایستاده صف بصف — زتماشیان نظاره کر نظاره کن بهر طرف
یزید شوم با دو صد نشاط و شادی و شعف — سر حسین و جام می می رباب چنگ و دف
به بزم می اینچنین ببین سکینه و رباب را
بیا بیا امیری یزید بی تمیز بین — ز پشت پرده دختران او همه کنیز بین
کشاده موی دختران خویشرا کنیز بین — بگنجد ار بغیرتت بیا و این دو چیز بین
بطشت زر سر حسین و ساغر و شراب را

در منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه

چون ز تاثیر حمل نزهت شد دماغ روزگار — ز نسیم فوج فروردین سپهسالار وی
عطسه بر زد زمین بیرون شد از مغزش بخار — شد گریزان از گلستان با هزاران زینهار
باد نوروزی وزید اندر کوه و باغ و راغ — ز رفی آرایش چو عروسان چمن
فر فیروزی که از هر سو شد بعالم آشکار — سوی گلشن شد روان نشاط باد بهار

گسترید

گسترید از سبزه در طرف چمن دیبای چین — افکنید از لاله در جیب دمن مشک تتار
باغ شد از ارغوان چون روضهٔ خرم بهشت — طاق شد از انجوان چون طاق ابن تیلی چنار
چشم نرگس شد چه چشم گلعذاران دلفریب — جعد سنبل شد چه موی لاله رویان مشکبار
غنچه از هر سو نگون آویخته مینا بشاخ — لاله از هر جا دهان بر ابر کن ده جام دار
گر نه گل حرف انا الحق بر زبان خویش راند — از چه رو گردید چون منصور آویزان بدار
رز و فور رنگهای مختلف اندر چمن — مردم نظاره اندر هوش سازد کو کنار
زانبساط مقدم گل پای کوبان گشته سرو — وز نشاط صوت بلبل دست افشان شد چنار
نارون را حیرت افزا بین که آمد این شجر — اخضر از سر تا بپا و ز پا تا سر عین نار
چون بکیبا فاخته بر سرو آمد نغمه خوان — باربد سان سار و صلصل در نوا بر شاخسار
بس هوا صیقل گری بنمود سطح آب را — عکس بوی گل توان دیدن میان آبشار
شبنم از بس میچکد از هر طرف بر روی گل — رشتهٔ جلوه را ماند تو گوئی نترک خار
ور چنین روزی نمیباید نشستن بلحکام — ور چنین فصلی نمیبایست ماندن در الفکار
ساقیا مل بی تامل ده که اندر فصل گل — از خرد بیگانه گر نشینی هوشیار
خاصه اکنون گر ورود موکب از دی بهشت — چون بهشت جاودان جان پرور آمد مرغزار
پند من بشنو گر انجا فی نمکش از جای خیز — سرسبک ساز از غم دیرینه یعنی می بیار

آفت غم راحت جان مایهٔ عیش سرور
تلخ چون پند خردمندان ولیکن خوشگوار

اینکه میگویند می آرد خلل در کار عقل
این سخن افسانه دان گر عاقلی باور مدار

می چه می آنمی که شد آرام دلهای نوید
می چه می آنمی که شد آرام جانهای فکار

می چه می آنمی که گر نوشد جنین اندر رحم
دختر ار باشد پسر گردد پسر شیر شکار

می چه می آنمی که گر ریزند در کام رضیع
گردد از تأثیر او در شیرخواری شیرخوار

می چه می آنمی که سازد در شجاعت مور را
آنچنان کر مار بتواند برآوردن دمار

می چه می آنمی که گر یک قطره در کام نهنگ
ریزی از دریا شتابد بنجو و اندر کوهسار

می چه می آنمی که گر یک جرعه در حلق پلنگ
در رسد از کوه بر زد جانب دریا گذار

می کدامین می وحدت کز آن می مصطفی
قرنها بوده است بیش از میگساران میگسار

مقصد و مقصود از می چیست حب مرتضی
آنکه آمد هل اتی در شان او از کردگار

وصف قدرش را سرایم من چسان کش حق ستود
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

از سنان و از سنان ملک ملک تسخیر کرد
قوت قوت را تماشا کن که چون آید بکار

گر خداوند جلالش عزم خلاقی کند
خلق سازد عالم و آدم هزاران در هزار

گر که جبریل خیالش بال بگشاید ز هم
جبرئیل از جبرئیلی گردن آید شرمسار

پرتو

پرتو لطف خلیلش شد دلیل جبرئیل
ورنه کی کردی خدا او را امین راز دار

قابض الارواح تیغش را چه عزرائیل دید
جان ستاند را گرفت از قبضه او مستعار

گر نه میکائیل دستش قاسم الارزاق شد
هست میکالش چرا در خوان احسان ریزه خوار

گر که اسرافیل تکبیرش دمد در صور دهر
کفر از او معدوم و ایمان یابد از وی اشتهار

آدم علمش تجلی گر کند ابلیس را
سجده بر خاک او برد از روی عجز و انکسار

نوح لطفش گر بسازد کشتی از بهر نجات
جای آب آتش اگر باشد توان کردن گذار

آدمیت بین که نوح و آدم اندر کوی او
در قرین قرب حق هستند از قرب جوار

آدم اندر خاک گر بنشست قرین قرب حق
آدمی را آدمیت اینچنین آید بکار

آدمی را آدمیت در آذر پا نهد
گر خلیل الله نشینش در آذر لاله زار

دوزخ ار باشد کند او را اسیر لاله زار

یوسف حسنش اگر از چهره بر گیرد نقاب
صد هزاران یوسف صد نقش آید بنده وار

با کلیم الله کلام الله را نسبت خطاست
چون سخن با هم سخن دارند فرق بیشمار

آنکه در سینا سخن میگفت با موسی علیت
منکر ار باور ندارد این سخن باور مدار

نسبتش دارد بعیسی مرتعش گر دید گفت
هست عیسی بی شفای او مریضی رشته وار

احمد و معراج عشقش در نگنجد در خیال
بازگشت از بس سخن باید نمودن اختصار

عشق میباید که تا باید بروز عشق را
الو فانی عشق را منود بگوی یا
از برای مصرع اعدای او باید زنو
یکدو مصرع آورم چون ذوالفقارش آبدار
چون درآید حیدر کرار اندر کارزار
آن زمان معلوم گردد قدرت پروردگار
دشمنش از خوف رو آرد با صلاب ارحم
بر سبیل قهقرا سوی عدم سازد قرار
بلکه آنسوتر گریزد از عدم سال ره
زانکه مبدا اند عدم را اوست صاحب اختیار
هادی بخشی و بخشش گر بخواهد از عدم
میکشد صد چه این عالم قطار اندر قطار
ایکه مهر شد دوستان را معنی نعم المآب
ایکه قهر دشمنان را آیت بئس القرار

جان فدای لعل جان بخشت که گفتی حاضرم
بر سر هر مؤمن و کافر بوقت احتضار
شوق دیدار تو شیرین کرد تلخیهای مرگ
زانتظار مرگ ما مردیم اینک زنده وار
در حیات و در ممات و برزخ و حشر و صراط
هر کجا باشد بدیدار تو ثیم امید وار
تا همی دانند آذر ماه را بعد از آبان
تا همی گویند آید از پس نیسان ایار
باغ عمر دشمنانت را نباشد جز خزان
باغ عیش دوستانت را نباشد جز بهار

الصّاد در منقبت امام المغارب والمشارق
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب

ساقی بوصف لعل تو تا میزنیم دم
ما را بریز باده به پیمانه دم بدم

زان

زان باده‌ئی که در خم وحدت بود مدام
بر جان زند شرار ز خاطر برد الم
بر شوره زار گر بچکد سنبل آورد
جعد ار خورد هما بشود بد ز باد و کم
ضحاک اگر خورد چه انوشیروان بشود
غمناک اگر بنوشد فارغ شود ز غم
چون بولهب پیاله این باده‌ئی بخورد
تبت یداش پایه بهم ساخت منهدم
این باده را ندانم دانی که نام چیست
بدانکه بهم زلف خور شگفته بهم
گر با خبر نه‌ئی بتو میسازمش بیان
تا غنچه لبت شود از شوق متبسم
هزار جان فدای لب باده نوش تو
هزار دل فدای آن زلف خم بخم
تعبیر او بنفس ولایت نموده اند
جز این بنامه‌های دگر خوانده اند هم

یعنی اگر نبودی این باده در میان
بودیم تا ابد همه در ظلمت عدم
ساقی بده چغانه چغانه سبو سبو
از آن می مغانه بآواز زیر و بم
گر میکنی عنایت زان باده مبدئی
پرکن زجام مصطفوی فی زجام جم
تا جرعه‌ئی بنوشم و در عین بیخودی
در ملک جان بخدمت جانان زنم قدم
گویم که ای وجود تو سرمایه وجود
ای باعث تمامی اشیا ز بیش و کم
نظم سپهر و مهر و مه عرش کاینات
اینها همه بحکم تو گردیده منتظم
ای پایه جلال که در پیش رفعتت
پشت سپهر از پی تعظیم گشته خم
از شرق طبع من نزده سر مطلعی دگر
چون قرص آفتاب بدین نیکوئی علم

ای آنکه چون تو نامده از ممکن عدم
همسر بود حدوث وجود تو با قدم

نابرده پی بذات تو گفتند اینکه تو
هستی خدا شدی که خدائی تو متهم

گر پی برند حقیقت ذات پاک تو
غیر از قصور خویش نه بینند لاجرم

میماند دست قدرت یزدان در آستین
گر از عدم نبردی اندر جهان قدم

الممکن الوجود که چون واجب الوجود
هر ممکن از وجود تو موجود و منعدم

جز اینکه نیست امر تو اقدار گفت لا
امر که نیست حکم تو گوید قضا نعم

پیغمبران بحبل تو دارند اعتصام
کر و بیان بذیل تو هستند معتصم

چون کاتب ازل ز قلم صنع بر گرفت
دیباچهٔ وجود بنام تو زد رقم

گر خوانمت خدا نه خدا مظهر خدا
هستی نبی نه بلکه ورا صهر و ابن عم

ای شیر کردگار که در عهد عدل تو
باز از همامهٔ شیر ز آهو نموده رم

در وحشت در کار روزار تو از خون کشتگان
جز اینکه دگر نروید جز شاخهٔ بقم

زان رو شده است هیئت تیغت بشکل لا
تا نفی شرک سازد با پیکر دودم

کاوس کی بجا که تو کهترین غلام
جمشید جم بدر که تو کمترین خدم

دست من است عروه حب تو یا علی
روزی که عروه ها همه گردند منفصم

شاها

شاها ولی که از تو نخواهد بغیر تو
چیزی دگر از آنکه توئی سابغ النعم

تا وای دوستان تو در روضهٔ النعیم
مثوای دشمنان تو فی النار و الظلم

ای شیر کردگار بدین شوکت و جلال
بودی کجا که رفت بر اولادت این ستم

آتش زدند بکسره بر خیمه هاشان
مدعی بذات هیچکسش حرمت حرم

بردند معجر از سر زینب بکر بنود
ناموس حق ز عترت ایشان ذو الکرم

آن دختران که عترت پاک پیمبرند
با اشتر برهنه ببین با هزار غم

دستی بزن بحلقهٔ دروازه دمشق
مکن اساس خیبرش ایشان منهدم

ایضاً در منقبت امام المتقین علی بن ابی طالب
و یعسوب المسلمین امیر المؤمنین صلوات الله

سفاک الله الباقی نبک محض
بده می چه می ذاتی روح پرور

چه می زان می که آورد نوح در دل
چه می ذاتی که آورد شور در سر

از آن می که سلمان از وشد مسلمان
از آن می که ایمان از او یافت بوذر

مکن بیخود و مستم انسان که هرگز
مگر دم خبر دار تا روز محشر

نماند مرا هیچ امید و بیمی
که جا در بهشتم بود یاد و آذر

ببخشای چندان تو باده مستان
از آن آب سوزان از آن آتش تر

کزان آب سوزان بشوئیم عصیان
وزان آتش تر بسوزیم کیفر
لبالب بکن ساغر هستیم را
از آن می که او داد بدل مهر حیدر
علی ولی منبع فیض یزدان
ولی خدا صهر پاک پیمبر
علی واکبد الله بروز جولان
علی صاحب ذوالفقار دو پیکر
علی آنکه لاهوتیانراست مرشد
علی آنکه ناسوتیان راست رهبر
علی مظهر قدرت حی سبحان
علی نور و بازوی شرع پیمبر
بهر فعل فاعل بهر امر آمر
بود گرچه مشتق ولی هست مصدر

بود آنکه خلعت انما فی
امام بحق زیب محراب و منبر
بزور یدالله آن شیر یزدان
چنان کند در را ز باروی خیبر
که گر دست خود سوی بالا فشاندی
نشاندی سر این حصن فیروزه در بر
الا ای امین خداوند اکبر
رسول خدا را وصی و برادر
توئی بر همه خلق عالم مقدم
قدم را حدوث تو بوده همبر
صفات الهی همه در تو مدغم
جلال خدائی همه در تو مضمر
توئی علت غائی آفرینش
بود آفرینش طفیل تو یکسر
غرض

غرض ذات پاک تو از ما سوا الله
غرض ما سوا الله و ذات تو جوهر
بلند پای علم خدا ناخدائی
بنه فلک افلاک هستی تو لنگر
توئی باب ابواب علم لدنی
نبی شهر علم و تو آن شهر را در
قضا و قدر بی رضایت بگیتی
نباشد مصور نگردد مقدر
توئی آنکه در بدو ایجاد عالم
بدست تو شد خاک آدم مخمر
ز تیغ کجت راست شد رایت دین
وزان بیلق کفر آمد نگونسر
ز بوی تو یک شمه هر هشت جنت
بوصف تو یک آیتی این چار دفتر
ز جود تو یک قطره هر هفت دریا
ز نور تو یک ذره این هفت اختر

نه افلاک سرگشته بر گرد کویت
ملک بنده مانند کوی محقر
بحکم تو گردند این هفت آبا
به امر تو باشند این چار مادر
ز مهر و ز قهر تو این هفت آبا
کهی هست فربه کهی هست لاغر
گه از قهر و جاه تو سنگی بغلطد
زحل را بیول از قرنها بشکند سر
بعشق و تولای تو کوه و دریا
یکی پای بر گل یکی شور بر سر
وفا نسک آستان تو خواهد
که در آستان تو باشد فرشتر
در این آستانی که جبریل خادم
در آن آستانی که میکال چاکر
امیرا کبیرا علیما خبیرا
بهر چیز هستی تو دانا و رهبر

توئی غالب بکل غالب چرا شد
حسین تو مغلوب قوم ستمگر
خبر داری ایشاه از نور عینت
حسین انشهید بخون غرق پیکر
که لب تشنه کشتند او را بخواری
نخواهر نه بر بود او را نه مادر
ولی خواهری داشت در جنگ عدوان
اسیر و پریشان گرفتار و مضطر
زبیچارگی شد دخیل مخالف
نه او را کسی شد معین و نه یاور
پس از قتل سلطان دین شمر بیدین
چه گویم چه کرد آن لعین بد اختر
زد آتش خیام حرم را و افکند
زنان اندر آزار و طفلان در آذر
کشید از سرا پرده بیرون زنانی
که بودند ناموس پاک پیمبر

للمولوی

روستائی گاو در آخر ببست
شیر آمد خورد و بر جایش نشست
روستائی شب بشد در نزد گاو
گاو را میجست هر سو کنج گاو
دست میمالید بر اعضای شیر
گاه پشت و گه بالا گاه زیر
شیر گفت ار روشنی افزون بدی
زهره ات بدریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زآن میخاردم
که درین شب گاو می پنداردم
تو بتاریکی علی را دیده
زین سبب غیری برا و بگزیده
الآن شنیدم بعد ختم انبیا
شد عمر ناحق بمردم رهنما
نور حق در پرده چون مستور شد
جرم ظلمت جانشین نور شد

الحکمی

الحکیم المولوی

یک شغالک رفت اندر خم رنگ
اندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
که منم طاوس علیین شده
دید خود را سبز و بور و سرخ و زرد
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست
که ترا در سر نشاطی ملتویست
از نشاط از ما کناره کرده
این تکبر از کجا آورده
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا شدی از خوشدلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی
تا ز لاف این خلق را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمئی
پس ز شید آورده بی شرمئی
گرمی آن انبیا و اولیا
باز بیشرمی طریق هر دغاست
آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت
بر بناگوش ملامت گر بکفت
بنگر آخر در من و در رنگ من
یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته ام صد رنگ خویش
مر مرا سجده کن از سر مکش
مظهر لطف خدائی گشته ام
شرح لوح کبریائی گشته ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال
کی شغالی را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع
همچو پروانه بگرد اگرد شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری
گفت طاوس نر چون مشتری

پس بگفتندش که طاوسان جان
جلوه‌ها دارند اندر گلستان
تو چنان جلوه کنی گفتا که نی
با وی نارفته چون گویم منی
بانگ طاوسان کنی گفتا که لا
پس نهٔ طاوس خواجه بو العلا
خلعت طاوس آید ز آسمان
کی رسی از رنگ و دعویها بدان
سوی طاوسان اگر پیدا شوی
عاجزی از جلوه و رسوا شوی
زشتیت پیدا شود رسواییت
سرنگون گردی تو از بالاییت
چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب
نقش شیری رفت پیدا گشت کلب
ای سگ گرگین زشت از حرص و جوش
پوستین شیر را بر خود مپوش

الغرض ز آن بادیان چار راه
چون عُمَر درماند با روی سیاه
رفت پنهان با دو چشم اشکبار
تا به نخلستان شیر کردگار
دید شیر الیکی از چشم دل
کی شود انسان کامل تیره گل
گر ببیند حسن حیوان شاه را
پس ببیندی کاو خیر الله را
این علی کوست فخر کوثر بود
ساقی او حضرت داور بود
مظهر حق دید چون آن تیره دل
گفتش ای از فعل خود از خود خجل
دائم از بهر چه مطلب آمدی
شرکین از چار مذهب آمدی
رو بیاور آن قوم را بر سوی ما
تا در آرمشان بدین مصطفی
شد عمر از این حکایت شادمان
رفت بر سوی علی آوردشان

در منقبت

در منقبت حضرت باب الحوائج موسی ابن جعفر علیه السلام

عاشق آن باشد که چون سودا کند یکجا کند ... هر دو عالم با سر یکموی او سودا کند
از برای سوختن پروانسان پروا کند ... نی ز سر در راه جانان نی ز جان پروا کند
در خم چوگان کوی دوست گردد هم چو گوی ... خود نبیند از میان تا فرق سر از پا کند
عاشق آن باشد که چون در بزم جانان با وفا ... بادهٔ اشک سرخ ساغر دیدهٔ دل مینا کند
چون حدیث لعل جانان بشنود از تار تار ... در مزاجش تار کار رقص و صهبا کند
آنچنان سازد خود خود را تهی ور زهر ... دست را مجنون خویش و خویش را لیلا کند
عاشق آن باشد که عشقش طعنه بر وامق زند ... در عذار گل عذارش ناز بر عذرا کند
آن بت بالا بلایش گر فرستد صد بلا ... خود نمی آرد بلا تا روی در بالا کند
آن بلاها گر نمی ریزد که در راه طلب ... جذب جانان خار را گل خاره را دیبا کند
عشق را نازم که چون میتازد اندر خارکشوری ... غیر خود هاچند چند سر بسر یغما کند
کیست عاشق آنکه در زندان هارون هفت سال ... شکر تنهائی برای خالق تنها کند
شد پسند خاطرش تنهائی از آن ... تا دو تا خود را به پیش ایزد یکتا کند
نیست در توحید استثنا بغیر از ذات حق ... جان فدای آن شهی کو کار مستثنی کند
گر قدر گردد مقدر نیست بی فرمان حق ... ور قضی گردد مصور حکم او امضی کند
یک اشاره گر کند عالم شود یکسر عدم ... عالمی ایجاد باز از نو بیک ایما کند
بر جبین ابلیس را او داغ ابلیسی نهد ... ابر قامتش لالهٔ حمرا کند
حضرت موسی ابن جعفر کاظم جازم که او ... ناظم دین است و دین را عزم او انشا کند
یا ترا بین موسی چه موسی است کز یک جلوه ... رخنها در جان موسی او دل سینا کند

رباعی در صفت [illegible]
ای آنکه کمان ز چرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
رباعی
[illegible]
من مات من العشق فقد مات شهید

زخم کاری که تیغ هزار ففا بم زم رغ
چنانکه بگذری از فتح نو ز ظلم
کو داده است زاد و سه حدا ام حق
چگونه تیغ شود کار کر بحلقوم فی
که خنجر تیز شد از چه دارم خنجر من
بزیر تیغ شد تشنه کام عجب شم

میکا فد سینه سینا و عمران زاده را — از ظهور یک تجلی خرم غشیا کند
که عصا را برکف موسی نماید اژدها — گاه از مدد ستیش موسی ید و بیضا کند
یکدمی شد همدمش تا یافت اینهم ازدمش — ورنه عیسی کی تواند مرده را احیا کند
زان سبب باب الحوائج شد لقب او را که او — هر مراد و مطلبی حاصل کمی ترضی کند
هر که شد امروز چون ابلیس بی در پنجه — خاک محرومی بسر در موقع فردا کند
مطلعی گردید طالع باز هم از عرش خیال — جبرئیل خامه را برگو که تا انشا کند
آنچه احمد سیر در قوسین او ادنی کند — کنج زندان را فسبحان الذی اسری کند
قامت موزون او سروی از باغ قائم مستقیم — تا ابد نشو و نما در سایه اش طوبی کند
هر کجا او را مکان الجانب رشک لامکان — خود وجود اقدسش بغداد را بطحی کند
یارب این موسی چه شاید هر کس موسوی است — ناز بر موسی ابن عمران فخر بر عیسی کند
سید قرآن لقب یس نسب طه حسب — انکه ظاهر از دو لب اسرار ما اوحی کند
هل اتی خو والضحی رو آمنه والیل مو — کش خم حامیم ابرو قصه از طه کند
قطب ایمان کعبه دین قبله اهل یقین — طوف بر گرد حریمش مسجد الاقصی کند
چونکه دایم شیوه مظلومیت در این سلسله — باید او هم اقتدا بر شیوه آبا کند
خواست تا مظلوم باشد زان سبب مسموم شد — ورنه عبدی کی تواند حکم بر مولا کند
ظلم ها رونی که در غون شد از آن منفعل — شد باین موسی که در غون گریه بر موسی کند
بهر او سند ابن شاهک قتل آن مظلوم را — ملتزم شد چون اعانت بر شقی اشقا کند
هست در عالم مسلم هر که ننگ عالم است — خاک عالم بر سر دنیا و ما فیها کند
دور ظلم و ظلمت هر دون ظالم بین که او — خواست خاموش آن چراغ دوده زهرا کند

دیگر است بنازند مرغ شهدار
نازد است غنچه رو بی نعش اکبر من
ولی مراست جا شه بزیر لباس
کنار تو بود او نیست مادر من
مرا چه تشنه از آن کوزه جان بسم جوش
کرو زهر فک تا نماند برمینه بیکر من
دیگر از تشنگی اکنون شد کباب دلم
ناتر زیکی قطره آب حنجر من
لالا لا تشنه لبم لالا لا تشنه لبم
نسل شاه عرب نسل شاه عرب

روز ظلم الکنجت آتا گشت روشن تر چراغ — نور حق را مدبری کی میتوان اطفا کند
گر دوه مدح و ثنا آقا و فائی کی توان — کش ثنای سبح اسم ربک الاعلی کند
باید ایزد وصف خود را خود کند از بهر ما — کس نباید قصه از الله الا الله کند
انکه مثوی دشمنان را میدهد بئس القرار
انکه ماوی دوستان را جنت الماوی کند

قصیده فیس
باز دل را اشتیاق ماتم است
دیده از بهر مصیبت پر نم است
سینه اندر جوش آمد بر ملا
رفت تا فکرم باز سوی کربلا
خواهم از اعجاز شاه دین حسین
قصه سازم بیان با شور و شین
سید خوبین کفن در روز تف
ایستاده بود اندر پیش صف
هر طرفش جمله از جان تا امید
یار و اعوانش همه گشته شهید
یکطرف نعش نقصد جان زار او
یکطرف آوازه با نوبان او
یکطرف افتاده سرو نو رسی
نوحه گر در پای او یک بیکسی
یکطرف میدیکری چون قرص ماه
روی گویش یکزن معجر سیاه
این یکی میگفت ای وا ما و من
دیگری میگفت ای نانا و من
ماه اوج هاشمی ژولیده مو
گشته مقطوع الیدین از بهر او
دست های قاسمش از خون نگار
اکبرش کشته بخنجر پاره پار

دیگر این عبره ... خاتم اربعین
این عجب کز سر نا قدش جلد زبان است
این عجب کز بدایت و سر و پا روان است
این عجب کز یک لحظه بگردد همه عالم
این عجب کز فلق در پیش جلد زبان است
جواب ... جا بدر دلش
این نار است کز سر نا قدش جلد زبان است
آن آتش است کز بدایت و سر و پا روان است
آن باد است کز یک لحظه بگردد همه عالم
آن خاک است کز خلق در پیش جلد نهان است
چیست آن لعبت شهنشاهی
چیست آن در بحر گاهی
منزلش جز ... دم وار دو
زیر جز ... چون ماه کاهی
چون موش و دم چون ماه
جواب کمان ... است
دهن واکنده شیر کند چون موش
در کف ... تا است

مست صهبای محبت هر یکی
جان بجانان داده با مردانگی
مانده حیران امام انس و جان
با چنین حالت میان دشمنان
خونچکان از زخمهای کاریش
کس نه زان در ورطه غاید یاریش
چون فتاد و ندید یاوران اندر پیش
عزم گلچیدن فتاد اندر سرش
خود روان گردید در میدان جنگ
دست و تیغ از خون اعدا کرد رنگ
ذوالفقار حیدری را در نواخت
زان سپاه از کشتها پشته ساخت
هم چنان بچید صفها را بهم
گر نویسم عجز میدارد قلم
نیست ممکن حد تحریرش مرا
شمه گویم رو ابادش روا

در همین ساعت قضای کردگار
پادشاه هند شد سوی شکار
بود سلطان قیس نام آنجوان
از دل و از جان محب خاندان
هر طرف اندر تفرج با سپاه
با سپه پرشور طی میکرد راه
ناگهان از آن کوه هامون شد پدید
آهوی پرخط و خالی شد پدید
شوخ چشم آهوی وحشی نظر
لیلی از عشق مجنون در بدر
چون زمانی راه را میکرد طی
یکنظر میکرد و از حسرت به پی
گوییا آن بی‌زبان بیخبر
داشت از حال علی اکبر خبر
آهو اندر چشم سلطان جلوه کرد
طبع سلطان در شکارش میل کرد
شاه

شاه از دنبال آهو اسب تاخت
تا که تقدیر از سپاهش دور ساخت
آهو اندر پیش چشمش میدوید
در میان دره شد ناپدید
شاه غافل از بلای آسمان
شیری از بیشه در آمد ناگهان
دم علم کرد و دهان را باز کرد
روح سلطان از بدن پرواز کرد
چون در ابواب چاره بسته دید
رو بیثرب کرد و افغان بر کشید
گفت ای روی شه بدر و حنین
الغیاث ای دیده زهرا حسین
سالها نرد محبت باختم
جز ره عشقت قدم نگذاشتم
مانده در کشتی گرداب اندرم
یا حسین دریاب از لطف و کرم

مانده در دام بلا ام یا حسین
میکند دوران جفا ام یا حسین
جان من بر تو در ملک بدن
باشد ای مولای من قرض الحسن
الغیاث ای عالمین دستم بگیر
ای امام خافقین دستم بگیر
بود در کرم استغاثه شاه هند
تا که آوازی ز هامون شد بلند
گفت ای سلطان مشو آشفته حال
زاده شیر خدا آمد منال
قیس چون نیکو نظر کرد و بدید
شه سواری را بحیرت بنگرید
نوجوانی دید با خلق حسن
زخمهای بیشمارش در بدن
پیراهن سوراخ سوراخ از برش
خانه زنبور جسم اطهرش
خون روان از جمله اعضای او
از جراحتهای سرتا پای او

[illegible marginal notes]

رباعی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

هیچ صیدی کو فتد تنها بگیر
در میان جمع صیادان آید

تیغ عریانی بدستش در زبان
زد نهیب آن شیر را شیر ژیان

کی زبان البته بیدانی مگر
امر و نهی پادشاه داور

گوشت پوست دستان ما تمام
بر شما و زنده کان باشد حرام

پس در آنحال آن اسد نالید زار
در تذلل شد بعجز و انکسار

بر زمان مالید با عجز و لجاج
صورت خود را بپای ذو الجناح

پس ره مامون گرفت آن شیر ژند
قیس خود را از سر مرکب فکند

بوسه زد هر دم رکاب شه را
کرد استفسار آن احوال را

گفت ای مولای من این حال چیست
این پریشانی و این احوال چیست

باعث این خون سر و بیت باز گو
گفت خواهر دست رفتش سخ رو

گفت خولیست ار بود این دست اهل
گفت دست اهل است این کار است سهل

گفت جسمت از چه گشته ریز ریز
گفت از تیر و سنان و تیغ تیز

گفت از دنیا که از خون بشسته رو
گفت گیرند عاشقان از خون وضو

گفت آهت بر ثریا میرسد
گفت این از شوق معشوقم بود

گفت مطلب چیست آخر زین هوس
گفت مقصودم شهادت هست بس

گفت چه بود زین شهادت مدعا
گفت عاشق را نباشد از دعا

گفت چیست این عشق بازی را ثمر
گفت چیزی هست از این بهتر مگر

گفت است بر پر آورده چرا
گفت تا پرواز کرد و اوج را

گفت از این محبت دلت خونست چون
گفت کشته از غم عباس جوان

گفت زخم سینه ات سوزان تر است
گفت این سوزش ز داغ اکبر است

گفت گلگون عارضت گردیده زرد
گفت مرگ قاسم اینگونه کرد

گفت رنگت از چه در صورت پرید
گفت از بس لاله بی آبی کشید

گفت رفته از تنت تاب و توان
گفت اکبر رفته ناکام از جهان

گفت مانده وسبهایت از هنر
گفت تیر از حلق اصغر کرده در

گفت هرگز یکدل از تو شاد شد
گفت آری قاسم داماد شد

گفت باشد خاطرت اندوهگین
گفت آری بهر زین العابدین

گفت هست آیا چه تو محنت قرین
گفت دارم خواهری زار و حزین

گفت بر این زخمها مرهم بود
گفت ز اشک شیعیانم به شود

گفت نیست از بهر تو یک دادرس
گفت نبود جز خدا فریادرس

گفت شاها کیستی ای نور عین
گفت هستم شاه بی لشکر حسین

قیس چون نام حسین بشنید از او
خم شد و افتاد در پایش برو

تاج را از سر فکند و عرض کرد
با هزاران درد و داغ و آه سرد

گفت حسینی را که خواهانم تو ئی
چاره بخش مستمندانم تو ئی

در مدینه بود جا نا منزلت
از کجا شد اینقضیه حالت

شاه دین گفت از جفای امتان
نامه ها بر من نوشتند کوفیان
چون بسوی کوفه رفتم با حرم
بر زمین کربلا داخل شدم
لشکری آمد ز کوفه سوی من
آب را بستند اندر روی من
یاوران من همه کشته شدند
جمله در خون خود آغشته شدند
پس مرا تنها گرفته در میان
حال عزم این سپه می بینی عیان
گفت سلطان قیس ای سلطان دین
لشکری دارم ز جن از این سرزمین
گر فرمایی کنم من با سپاه
سوی آن کشور شوم ای قبله گاه
یا که جان سازم براه تو نثار
یا برآرم زان گروه کین دمار

شه مظلوم آنگه گفت ای یار
جنگ دارم از رضا باشد رضا
تو بطاعت سر بسر [illegible]
بهر من از خالق این تقدیر بود
باید کشته شدن در راه حق
تا شود این پرده اندر حشر شق
اندرین مطلب بدان یک سر نهفت
این شهادت را شفاعت در پیست
پس سپهسالار قیس را گفت
تا که آن از پیش چشمش شد نهفت
ماند سلطان قیس از اشک و آه
شد نهان و رفت سوی کوفه شاه
یا رب آنها رحمت خیر الانام
عزم شدم محتاج لطف آن امام
روز و شب در فکر ذکر آن شهم
شاید از احوال محشر وارهم
شرمسارم روسیاهم از گناه
لیکن آوردم باین درگه پناه
گر قبول

گر قبول افتد بپیش شه عرض
می شود البته جانب دارم
درگذر از رنج ما [illegible] حسین
حرمت عباس [illegible] حسین

ابتدا از پیر سخن گویم با کردگار
رازقی روزی رسان خالق لیل و نهار
فرد واحد حی قیوم قدیم لم یزل
جل ذکره بی نظیر بی زن و فرزند یار
[illegible]

در زمان حضرت موسی بدند مشتاق کس
خواهش رؤیت نمودند جمله کشته خوار
زانکه از ما فی الضمیر بنده کانش آگهست
عکس از نور جلال عز خود کرد آشکار
طور سینا سوخت سر تا سر زهیبت سر بسر
[illegible]
چون نخواهی ذات حق دیدن [illegible]
رفعت عرش سما [illegible]

[illegible]

بهتر آنها بود انگور و خرما و انار
جمله را خاصیتها باشد اندر فصل خود
خوب زیبا لطیف نازک هم خوش نگار
هم یکی را رنگ و طعم و بوی [illegible] لذیذ
[illegible]
آفریده صد هزاران نوع از اشجار [illegible]
[illegible]

بعضی را بار آوردن نبود مصلحت
بید را سایه عطا فرمود چوبش را چنار

خصلت آرایش بپوشید در سرو چمن
کاج عرعر نیز خوش قد دارند اعتبار

معدن فیروزه خاک و لعل یاقوت است سنگ
قدرت حق را ببینی از دو انتهای اقتدار

قطره باران نیسان را نماید گوهری
پرورد اندر صدف آنگاه آن را پروردگار

[illegible]

چونکه ایام حیات او بآخر میرسد
برق جستن میکند از بال او آتش شرار

پاک می‌سوزد وز او بعد از آن از آن خاکسترش
جوجه ققنس برون آرد بامر کردگار

سهل‌تر زین از صنایعهای حق باشد جلی
صد تبارک الله ازین قدرت کامل عیار

هر چه را جان داده رزقش میدهد از خوان خویش
انس جن و وحش و طیر ماهیان مور مار

[illegible]

بار الها بگذر از جرم محبان علی
هم بحق ذات پاکت هم بحق هشت چار

روسیاهست آزری نومید از درگاه نیست
عفو کن تقصیر وی از فضل خود ای کردگار

سال تاریخ هزار یکصد هشتاد هشت
نظم شد این قصه در ماه رجب ای هوشیار

بو قصیده‌ده مدح مولانای منقبان

عالم از مدح او ... [illegible]

فلک از ازل ... [illegible]

عشق با عقد ... [illegible]

عشق گوید شکر ... [illegible]

انا عبد لبستید المختار

الضا فی المدح مولانا

ای شهنشاه ولی ملک تدلّا ... [illegible]

والضحی روی قمر طلعت والنجم ... [illegible]

قل کفا تحت ... فتحنا الم ... [illegible]

عرش ایوان افلاک فرش ... [illegible]

اثنا

اثنا سنده مه ... خورشید بر

لامکان ... فلک صدر و سنا ... [illegible]

کسوت لوح تر آمده لولاک جبر

خلعت جاه تر ارکنت لعمرک زیور

خاتم ذات تر لا مه نبوت لایق

آل یس تر اخلعت طه دربر

بازکردیده با مر تو ز مغرب خورشید

ذره شارات تو شق شده ز افلاک قمر

از نیاز تو روان گشت منابع چو آه

در کف سر زده آغاز تسابیح حجر

کو راهت همه را سرمه ما زاغ البصر

خاک پایت همه را سرمه ما زاغ البصر

در کف ... تو کل اعطینا

از بهار شرفت تا قیامت الکوثر

شمس ... والیل ... [illegible]

از الم نشرح لک صدک ... [illegible]

بند اکلیل رفعنا لک ذکرک بر سر

طوطی ... تنزیل و ما ارسلنا

بلبل ... تبلیغ ... زر

کر طفیل آن تو نبودی ...

خلعت ... النعوم ... [illegible]

نبی امی ملی رسول مدنی

سید هاشمی الاصل قریشی گوهر

خواجه ختم رسل و هادی سبل

مقصد ... قل سرو ریز دارد فر

کعبه محراب حرم قبله منبر معراج

مکه مولود وطن یثرب بطحا منظر

... ذوالحجی ... [illegible]

مجمع علم و عمل مظهر ... [illegible]

معدن علم و حیا مظهر آیات ... [illegible]

ساخته ... [illegible]

کرده جاروب ... [illegible]

منطق ... علم ... [illegible]

... محراب

عرش ... خدام ... [illegible]

ز آفتاب رخ تو ... [illegible]

از سپهر دل تو ... اختر

صائب علیه الرحمه

پیمانه چاره دل صد پاره می‌کند
آتش علاج خانه زنبور می‌کند

هرگز نصیحت بملامت نه باز جهد
عکس تو آب آینه را نور می‌کند

چشم خوابست ز در اطراف [illegible]
این باخت صرف چراغ مرا کور می‌کند

صائب اگر نباج شهیدان جا کند جاهل
فیروزه بار خاک نیشابور می‌کند

رباعی

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
گردنده فلک نیز بکاری بوده است
زنهار بجا که قدم آهسته نهی
کان مردمک دیده نگاری بوده است

سئوال و جواب بلبل و گل

در صحن باغ این همه پرخنده از گل است
آتش فتاده از غم از آه بلبل است

جواب

گل را اگر چه عمر گرانمایه مختصر
هر جا غنچه بود دل بلبل [illegible]

جواب

هر چند غنچه [illegible] بجو دو مع بلبل
[illegible] نه بیدار [illegible]

جواب

پیش سپر برگ گل [illegible]
جانست [illegible] بلبل است

[illegible] چشم [illegible]
دارد [illegible] اندوه بیشتر بود

عرفی

[illegible] بیشتر بود
عاقل [illegible] محکم کرد [illegible]

اندیشه [illegible] هجر [illegible]
عشق [illegible] بیشتر [illegible]

در [illegible]
[illegible] ذوقی که او با وجه دل

در کار نقش [illegible]
[illegible]

عرفی [illegible] گرد [illegible]
[illegible] در بغل نهاد [illegible]

[illegible] کلام عرفی

غرقم بخون دریای [illegible] جنون آورد مرا
تشنه [illegible] دریا [illegible] آورد مرا

[illegible] آتش [illegible] آورد مرا
گویند [illegible] مطلب [illegible]

از [illegible] خوش [illegible]
تا هوش [illegible] آورد مرا

میرد [illegible] معنا
[illegible] آورد مرا

میرد [illegible]
[illegible] آورد مرا

تا کی [illegible] معذور دارد
کرنام عرفی [illegible]

من [illegible] جنون آورد مرا

ایضاً عرفی

بی غبار در [illegible] گریبان ترا
بوسه [illegible] صاحب [illegible] ترا

از تو محبوب [illegible] آورد ایام
[illegible] گریبان ترا

[illegible] که عاشق [illegible] کند
میشناسد [illegible] ترا

[illegible] کرد
[illegible] ترا

دلم از موج [illegible]
[illegible] ترا

[illegible] دیده [illegible]
دیده در خواب [illegible] ترا

این قدر [illegible] خود میخواهم
[illegible] ترا

جانش [illegible] اندازه
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]

صائب [illegible]
اول [illegible]

رباعی

زاهد [illegible] فردا چکند
[illegible]

[illegible] یک قطره آب
[illegible] دریا چه کند

فرد

[illegible]
مرغان [illegible]

فرد

[illegible]
[illegible]

رباعی

چشمان تو آهوان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
آئینه [illegible]

[illegible]
[illegible]

عرفی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حاتم کاشی

آه [illegible] محبت را
در [illegible] محبت را

صد نفع در زیان نظر [illegible] کرشمه
شوق تو چه [illegible] از دو دنیا [illegible]

رباعی
[illegible] ما [illegible] سپرده ایم ما
ما موسی [illegible] کوچه ایم ما

یارب تو مجهول [illegible] که غایب پیر [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] که [illegible] سپرده ایم ما
[illegible] زنمع [illegible] سپرده ایم ما

یکبار [illegible]
کفرست [illegible] که [illegible]
که داغ تو ان [illegible]

[illegible] دیده [illegible] ایم ما

فرد
زبد اهل [illegible]
در باک ان [illegible]

سر های عارف [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ایم ما

رباعی
شد وصل [illegible]
داما ن چه [illegible]
ما خون [illegible]
ما دست [illegible]

رباعی
من عشق [illegible]
ابرنی که [illegible]
آن که ازو [illegible] باقی خضر
بر خاک [illegible] نوشته اند

خط [illegible] که [illegible] بیاض [illegible]
[illegible] حسن [illegible] نوشته اند

طرح [illegible]
بازیچه ای [illegible] نوشته اند

بر لعل [illegible] خیال تو
[illegible] نوشته اند

آنکه [illegible] ما را غم مرا
[illegible] نوشته اند

عرفی علاج [illegible]
[illegible] نوشته اند

[illegible] داده اند

عرفی [illegible]
[illegible] داده اند

جلوه [illegible] در جلال
[illegible] نوشته اند

دیگران [illegible]
وه چه [illegible]

از تماشای [illegible] بزم یارم [illegible]
رخصت [illegible] داده اند

خرقه [illegible]
عرفی [illegible] نوشته اند
آنم [illegible]
راز دلم بسینه مجنون نوشته اند

بسته ام صد [illegible] بقیه وجود
خشت [illegible] داده اند

تا بر [illegible]
گر [illegible] داده اند

شده [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
من که [illegible]

جادو [illegible]
[illegible]

خان [illegible]
در [illegible]

تا [illegible]
از [illegible]

رباعی
[illegible]
[illegible]

الغیاث
[illegible]

صائب
[illegible]

صائب
[illegible]

رباعی
[illegible]

فرد
[illegible]

فرد
[illegible]

[illegible]

ناتوانی [illegible] سپه افغان ها
چند خواهم [illegible] از دیده گریبان ها

تا کی باشد یعقوبم آن سیم غم کنی
یکدم ای کاو یوسف مرا در کلبه احزان ما

چند روز درپیچ و در بیدیم از نا غایب
زلف ترسا زلف شد رهبر ایمان ما

شاد در عالم ما ویران کز غیب بود
کم کند کوی بیکران غمهای بی پایان ما

منعم اندر داوری غم محبت از نصیب جان ما
کز ازل کردی لب

رباعی
عطار پسر که خوش وکان نالند
ازبام فلک شتر آواز کند

ازبهر خریدار بکداز نه ماه
مرغ دل حسن بپرواز کند

من کلام عرفی
دلی دیده عشق که عهد او نکند
جز این دل صد بار گرفتار نکند

کودکی که در کوش دستار نخجد
گلهای که درکوی تو امید دوست

با ان که ناش ای کاتب اتمام نخجد
درکام دلم الذت دلدار نخجد

آمدم کز بهر موج فتح زبیر بود
در سینه دلش ول افکار نخجد

رباعی
بیداد کو تا آزرده بیم دل آواره کیست
از مزاج دل التفاوت با نیک خاک کیست

عمر پیش ازخاطرم شد عشق کو نامحرم
نه خوش سبا ناچیست

جلوه فاش نهاده سخت به عجب دورد
جای آفرین ور است از بی چیست

من نه دانم کاه میکوید بکوید جای چیست
بسکه خوش کبد ام به بد نامی بدازم در جهان

جلوه دیر نکو بهر چه و نظاره چیست

رباعی
خورشید

اکنون دل وجان ز عشق از دیده دوست
از غمزه کو بر یار دارد دیدن

کس جان آنکه بقوی ناله ای که دل
زو دیده دلی که آفرین خانه نبیند

یار مرا بات فغان نالم ز دست
در دید ستم نگاه سبنش

دارد سر گشتم نگاه نبیند
نبیند بهر فلک جسد برود در دم

نیم کرمی جون ترک همیند
آن عجب جون پیر پر خوش

داد بانو از ان ادا بر بیس
و خنده و آن زلف سرکش

از تو آرزو دیده که صبا
هر بیم از سرکش بیرد نبیش

شعله جمال تو رسد
نه نور زشعله جمال تو رسد
نه ماه بحسن با جمال تو رسد

خورشید بدر بنک زنوبه جست
ای تو اند بجمال تو رسد

رباعی
دریع دهن تنگ تو ای حور نژاد
سبحان الله جنین تنک شکرین افتاد

کودن دار از حبل زنبور عسل
بر برک گل با نیش زد و انوش نهاد

سکر باغ فرسته ناکو رسد از کوی
خوش نامه ز کو پنجه در جنگ سیار

دست کل ای صبا من کل بجای جون
خاصه در فصل که باید ز بهر خشن

کل چو رفت از باغ میل رفت ز نی
کل چو رفت از باغ میل رفت

من خوشتر لبی تو بغداد خاصه در کل
و خوشتر لبی از بهر فیض بهار

رباعی
فارغ ز جراحت بهار غمیم
بیگانه زشادی و تیشه دار المیم

من بیشتر نیم یک بار آتش از فیض
خار کل ای گل و کل در دل دار کل

در طلبش ده ما بهیچ الا لبر که
بادرنج جگر بنشسته بهلو بهیچ

هر که کم دارد و سیدارد ما به
معدن سرمه گل است بیچ گل ناز کل

رباعی
ارشد سر زلف تو دریای دلم
ورنه لعل لب تو شربت عنای دل

کرد بزنی چین ما بهر که ریزی کاو بیدم
در جام دو تن بر داغ اعبار کل

کرحان دلم با چنین خواهد بود
هیچ عطار از کلستان نالوم ولی

پس وای دلم وای دلم وای دلم
خار صحرا نشود بوم عطار کل

آسمان تیغ عطار
خورشید به بر ز پیک زنوبه رفت

گرفته سنبل بر پیشم از بر تو خشن
نثیم جو الماس بر دو رخ آب

گرفته خنجر جون ز دیده چه همیکند
پیاله میخورم از دست یار در دو عتاب

سحر نسیم هست تو نازم که نا سحراب
بسر و قد و آرام خفته در عتاب

آزره نالۀ تو نالد از فراق وصال
بدین نشانه ز یعنی نماید یار در نقاب

الفت ملا رضی

جلوه حسن تو یک لمعه نمودار شود
نور در دیده ما روشنی از یار شود

ماکی ز تار ریشه رخ محراب تو ایم
سجده بکفر آرکه بینیت عار شود

بوداری تو چنان بشمع صفت میسوزم
تا بچه پروانه بگهر رخ دلدار شود

یار در عشق تو نالم شب تا رم بلبل
شنیدی خار از آن است که گل یار شود

عارض خط رخ جهت نمایان نشود
سبزه از شبنم رخ تو چه گل بار شود

حلقه زلف یار آتش خوبی های راست
نظر تا که بار آتش دلدار شود

کف تو تا که بزتار ریسمان بردوم
کیش ناقوس نواز در رهی دلدار شود

فرید
عشق یکطرف و نه جام یک سوی
سر دیده ما جدا به زنبار نه یکسر

ملا ولی اسکری
عشق تو نه زنده آتش دلها محبت را
در دیده کند سرمه خیال محبت را

در وادی محبوب
تا چند کنم غوغا دعوی هوس تو را
بار تو که معشوق
از دیده بکوه جای

سیلاب غم سرکه به عصیان ره محبت را
آیدم که بگوش ار ارزان دل ما محبت را

نفس که بدم
در چمن جگر بریدم دارم من بنهایت
شاید که نظر تو ز بعد منتظم

بسوزم من
سر دوم در سرشت سودای بستی که زبل
دو زیر فلک انداز تو سودا ز ملک

تا روحانی
رحم چه کند بر دل از عالم آرمیدن غم محبت را
شوق چه کند آغاز غمها آتش محبت را
بر باد دهد

طوفان چه شود عارض دل زار محبت را
صد نوع شود غالب از عشق شعله بنا

تا چند که ره بکار محبت را
ریگ جان آنکه در صحرای محبت را

دل زغلام و فا باید
گفتم که بار بیش از وفا یار ما شود
هر چه نه جوان ز نبار ما شود
در صحن من

کاهی ز بیداد ظلم از او شود من شود
تا در بیابان ملامت از آزار من شود

طالع نکوبه بر که شوم یار و آشنا
انهم دو روز ناشده اغیار من شود

از بد که سوی من سیاهی دردا دل من شود
ز بد که سوی نبض افکار من شود

گفتم غلام و ارم عشق تو چنین کند
گفتا چه بنده رفتار من شود

فرد
باران خال سیه زیر لب که بهار
نقطه کو غلط افتاد بکیدن دارد

عرفی
دیدیم بنگاه تا کی ما که جهان چنین باید
بیگوعه خرابم که چه میخانه چنین باید
تا که بنا شفقت ای ناله چراغ را
در خرابی فنا و شمع اف نه چنین باید

ز آن کس نه عدو غم را سینه نشر تیغ
تا در این بر سر شوق ایست آخر چنین باید

تا دیده چو روز ز دلم سر زده در شب
تا کاشته مهر و بدل آن دانه چنین باید

در چمن جگر عرفی منقطع و سوزد
در آتش خود رقص دل او چنین باید

ملا مردم
از پای تو به همه جان خفته بهار گل
نسبت کنم چه جان تر از آن چه جان گل

بنشسته در برابرم بر گریه کنیم
ما بیدلان برات تو بلبلی ز آب گل

بیدل او راحت که ز آتش غم عشق آتشین
غافل ز داغ لاله آزرده پای گل

نادم بیا که ارسل کس نکرده ام ما
صحبت جان بلبلی خارست با گل

صائب
قلب با تو فارغ دیده میماند
زمین ز بوی گل خیال بسته میماند
زمین بدامن از تیر آمد ز جان ذوق رزان
طراوت باد تا بار میکند میماند
طرح ماه و بار میکند میماند

شگفته چمن شوم از نسیم لاله رنگ
شگفته ز خون بکشیده میماند
سینه ام داغ جنت شد
بتکده کارخانه بد شود

زیستگه هر چه من آیینه بیک کشیده میماند
جهان نگارخانه صورت کشیده میماند

تکرار سعادت به جوانی دارد
که جهان آن همه در شکار دیده میماند

عرفی
گر مهر و وفا ای یار بار آرم اگر
روی بچه زمان کس دامن غم بگیر

اسباب حیات بنیاد آرم همه جمعیت
دامن ملک ما با بهار سر زلف عدم گیر

عشق بنگه دست برابر تو گل است
رو کام جو عالم همه از سر همه گیر

تا در ان همه جو ما در گل غم زمین
زیر گرانی جا ز سگ بسته زنجیر

کار بر پروانه طلب کار بسوزد
از آن سی با کعبه دل ما بگیر

تا آن تیغ بر زلف صد ملک دو عرب
آنکه نه گرفت که ز انجا و دیگر

مزن بر سر گل حسرت رنگ زرد میگردد
نشوم محبت نامرد کامت تلخ میگردد
خجالت میکشد مردی که با نامرد میگردد
مساز تو تا زندان که طبعت مرده میگردد

هرکه با طینت زشته هم چو دلها شود
می که خم صاف کردد قابل مینا شود
نازنین آئینه را نقش جمال صیقلی
کمتر ما هر که خود را که چه رعنا شود
از زبان کل شنیدم در سحر باز گفت
هر که لب بیهوده بکشاید چو غنچه رسوا شود
در دهن دندان اگر چند بروی نرم میکند
مرد بی تکلیف چو غنچه رسوا شود
[illegible]
صبر میباید کنی تا یک زمین قابل پیدا شود
کوه هم خود را مزن جانا [illegible]
صبر باید کرد تا که [illegible]
[illegible]
هرکه با رسول انشیند عاقبت رسوا شود

هزاران آتش اندر پوست داری
بسوزنی گر علی را دوست داری

اگر مهر علی در سینه ات نیست
بسوزنید گر ز آهنی پوست دارید

هر دل که بمهر علی شیدا شود
فارغ ز محشر در روز جزا شود

به حب مرتضی شود منزلت بهشت
گر صد هزار شیخ تورا رهنما شود

از یکی کاه صد فعل [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
قلعه خیبر کرفت آن شاه والا
گفتی جبریل در دم احسنت
تیغ تیز علی
کرنبودی دست حیدر ذوالفقار
نی شدی الله اکبر آشکار
[illegible] لیلی ونهار
از وجود علی کرفت قرار
کر وجود علی [illegible] بود
نبودی جهان و زمین و لیل ونهار

کفته کربلائی صادق شهیر تمدح

اول ز لطف خالق خلاق دادگر
بهر مدیح حامی دین محمدی
چه چه زبان ز شور کند ناله دمبدم
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
ای والی ولایت و ای پیشوای دین
بر پشت زین برآ و بکش تیغ از نیام
بنگر که خانهای محبان و دوستان
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
ای حجت خدای توئی بر همه امیر
گر بنگری بغیض کشان آسمان
عدلت اگر بدهر زند کوس الحذر
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
از نعرهات فتد بسما واتیان خروش
از بیم ذوالفقار تو لرزان بهر طرف
جانم فدات باد که وقت سواریست
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
گر بگذرد صلابت رمح تو در مصاف
گر نوک رمح تو بزمین آشنا شود
دارم امید کز کرم خویشتن کنی
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
ای شاه باوقار که دوران بدست تست
شاها برون خرام که امروز روزگار

طبعم ز شوق عشق برآورده بال و پر
هردم ز شوق عشق کشد ناله از جگر
ورد زبان اوست بهر شام و هر سحر
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
یکپایه قصر بارگهت چرخ هفتمین
تا کفر سرنگون شود از صفحهٔ زمین
گشته خراب از ستم و ظلم ظالمین
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
حاکم توئی بملک خداوند بی‌نظیر
هردم هزار ناله برآید ز چرخ پیر
در بیشه روبهی شکند صد هزار شیر
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
آید ز خوف مغز سر پردلان بجوش
پیلان نهان شوند بسوراخهای موش
غاشیه جبرئیل امین میکشد بدوش
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
رستم گریزپای شود تا بکوه قاف
گاو زمین بروی سمک اوفتد بناف
یاران و یاوران خود از لطف خود معاف
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
گفتم غلط که مرتبهٔ قدر پست تست
بر مطلبیکه دست ندارد شکست تست
برگردن

برگردن اعادی دین ذوالفقار خویش
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
اسلام منهدم شد و کفر آشکار شد
افسانه شد حدیث رسول خدا بخلق
یارب باذن تو و باواز جبرئیل
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
ای صاحب زمانه زمانه خراب شد
اسلام شد ضعیف و قوی گشت پشت کفر
از امتان جد تو ای شاه تاجدار
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
خلق زمانه تابع اهل ظلام شد
انصاف از میانهٔ خلق خدا گریخت
از ذوالفقار حیدری ای شاه دین پناه
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
مردم ز معصیت همه بارگران شدند
با هم پدر پسر شب و روز ند در جدال
با این دو روزه فانی دنیای بیوفا
یا صاحب الزمان سر حدت شتاب کن
دست یداللهی چو بتیغ دو سر کنی
مولای من ز مرحمت خویش بایدت
وقتیکه یاوران تو اندر رکاب تست

در وقت انتقام بزن هر دو شصت تست
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
دنیا بکام مردم بی اعتبار شد
یاسین بود که خوانده بگوش حمار شد
مژده رسد که شاه ولایت سوار شد
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
دلهای دوستان تو از غم کباب شد
رخنه بدین حضرت ختمی مآب شد
یکفرقه رند گشته و یکفرقه باب شد
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
رسم مروت از دل مردم تمام شد
چون آهوی که وارد بیت الحرام شد
برکش برون خرام دم انتقام شد
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
جمله مطیع سکهٔ صاحبقران شدند
بنگر که دختران پری از ما دران شدند
از بهر سیم و زر همه جامه دران شدند
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن
باید ز خارجی همه قطع نظر کنی
رحمی بحال صادق مداح گر کنی
دارم توقع آنکه مرا هم خبر کنی

یارب بحق گوهر دندان مصطفی
یارب بحق [illegible] علی شاه اولیا
یارب بحق [illegible] و اطفال حسین
یارب بحق [illegible] اکبر
یارب بنالهای اسیران [illegible]
وقت [illegible] و دم تیغ و [illegible]
از [illegible] تو کمین [illegible]

هذا
كتاب لهفان الباكين في
مصائب آل حسين من كلام معين
امين سنقري

نام دو طفلان مسلم یکی محمد است
و یکی ابراهیم محمد بزرگتر است

روایتست که [illegible]
[illegible]

جواب بیان زنان که [illegible]
[illegible]

اینها زنان که [illegible]
[illegible]

اگر پرسند ایمان یعنی چه بگو ایمان زبان و دل انسان باید یکی باشد که هر دو مطابق هم بعد او را ایمان میگویند
نه کسیکه به زبان چیزی بگوید قلباً صحیح نباشد آن ایمان ندارد ایمان باید قلب زبان هر دو یکی باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این بنده کمترین خاک قدم سلسله جلیله ذاکرین حاجی آقای امینی ملقب بمعین الذاکرین ولد رحمت و غفران پناه مرحوم حاج فرج الله جراح باشی سنقری در اول عنفوان جوانی نظر باخلاص واقعی و ارادت معنوی والد مرحوم طاب ثراه باستان ملایک پاسبان آل طاها در مجالس تعزیه دار به ترغیب ایشان برای نوحه سرائی و سوگواری مشغول تا از توجهات خاصه حضرت خامس آل عبا نور زین و شمس العالمین اعنی اباعبدالله الحسین علیه السلام بمقام منبر نشینی نائل گردیده و بذکر اخبار و مراثی آل اطهار اشتغال تا در سنه هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری به تنظیم حالات محنت دلالات آل یس سلام الله علیهم اجمعین حاضر شده منت خدایرا که باختتام آن نائل گشته با ضمیمه افراد نوحه مناسب امید از آقایان قارئین محترم از سلسله جلیله ذاکرین و نوحه سرایان و مستمعین آنکه والد مرحوم و خود دعاگو را از طلب مغفرت فراموش نفرمایند

و از

و از نقص اشعار امید عفو دارم

شکایت از فلک کجمدار

جفا نمودی فلک چها نمودی فلک

ز تو بنالم چه نی ستم روا تا بکی جفا و کین پی در پی

بآل طاها ببین چها نمودی فلک

ستم گرا بین چسان مساعدی با خسان موافق ناکسان

بجمع خوبان یقین خطا نمودی فلک

بسی جفا گستری مدام دون پروری ز راه بد اختری

باولیاء ترک این رها نمودی فلک

قضیه کربلا زجور تو شد بپا برای شیر خدا

لوای ماتم چنین بپا نمودی فلک

شهید کین شد حسین ز تیر و تیغ و سنین بحسرت عالمین

ز دشت کرب و بلا جفا نمودی فلک

دو دست عباس را ز تن نمودن جدا ز جور قوم دغا

دو دست آن دلغمین جدا نمودی فلک

فغان از آن دم پدر بدید نعش پسر دو دست غم زد بسر

ز غم قد شاه دین دوتا نمودی فلک

بقاسم ممتهن عزیز جان حسن بجای خلعت کفن

برای آن نازنین قبا نمودی فلک

ز دست های کجدار شد اصغر شیرخوار ز تیر کین بیقرار

ز تیر کین عمر وی فنا نمودی فلک

مدام حال معین بغم نمودی قرین ز محنت شام دین

سرور قلب غمین عزا نمودی فلک

در ذکر جلالت حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

ترویج دین اگرچه بقتل حسین بود اتمام آن بموی پریشان زینب است

احکام دین اگرچه با جهد شد انتشار منشور او بنام عزیزان زینب است

ارکان دین اگرچه بآن تشنه شد استوار حصن حصین آن دل سوزان زینب است

قانون شرع را چه یکایک نظر کنی اجرای آن ز دست شهیدان زینب است

این گردش زمین و نه افلاک شش جهت با ریسمان گردش چشمان زینب است

روح الامین جمله قدوسیان قدس هم چون غلام خوار ز دربان زینب است

موسی و هم مسیح و خلیل ازره وفا در انتظار رقعهٔ فرمان زینب است

مریم بآن جلال دیگر ساره آسیه جاروب کش ز صدق و نگهبان زینب است

این عفوت حیا که بود مؤمنات را از عفوت حیای کنیزان زینب است

دانی ز چیست این همه قدر و منزلت ایراد رنج منزل ویران زینب است

گرخون

گرخون رود ز دیدهٔ عالم بروزگار کمتر ز سوز آه یتیمان زینب است

افسوس کس نگفت که ای کوفیان حسین روح روان تاب توانان جان زینب است

این شام کم سیاه در این حال جتصنا در بحر خون چه دُر دُر غلطان زینب است ۲

این فخر بس بود بمعین کز ره خلوص هم ذاکر حسین و ثناخوان زینب است

۲ چون دفتر شفاعت گرین نبود ما امضاء آن را بر دو خط زینب است

مدیحه بمناسبت مولود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله

ماه صفر در گذشت ربیع اول رسید مژده با سلامیان صبح سعادت دمید

تولد احمدی ختم رسولان رسید چه روز امروز شد نور خدا آشکار

خطاب امروز شد بجبرئیل جلیل ز درگه داد گر رب جلیل جمیل

که اهل ادیان شدند خوار و ضعیف ذلیل ز مولدی که هش نموده ام اختیار

ز خلقت اول ولی خاتم پیغمبران معجزه انبیاء شود ز دستش عیان

آیت شق القمر بود دلیلی بر آن که را رسد این چنین معجزه در روزگار

صاحب خلق عظیم شد آیین لقب احمد محمود نام بندهٔ طاهر نسب

ز خلقت عالمی وجود او شد سبب هادی گم گشتگان داعی پروردگار

ز آسمان شهرتش بنام احمد بود بندهٔ خواص خداش مؤید بود

به نزد اهل زمین نام محمد بود پیغمبرش میکند جان بره او نثار

بقدرت ایزدی بشکند اصنام را کتاب او از میان می برد احکام را

بکف بگیر دینی پرچم اسلام را / سحر و کهانت دیگر نهند رو بفرار
تولد احمدی جواد نبی کرد عیان / ریزش هر کنگره ز قصر نوشیروان
فتاد بتها نگون ذلیل شد ساحران / چه آب دریاچه ساوه شد خشک و خوار
ز جن انس و ملک تمام غرق نشاط / که آمد آمد کنون مبلغ صوم و صلوة
حاکم احکام دین مجری خمس و زکوة / زمین چه خلد برین بجود گرفت افتخار
والد ام القری چه والد طور شد / ز نور رخسار او جهان پر از نور شد
گذشت سال چهل بدعوه مأمور شد / غارت و قتل و غنا نهاد رو بر فرار

نذیر داعی لقب آمد دین مبین
نقطه اول توئی ز خلقت اولین

شها ز روز جزا بگیر دست مهین / مادح و ذاکر بود بتوست امیدوار

نوحه در رحلت حضرت
خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله

ای فلک از تو امان / خاتم پیغمبران رفت ز دار جهان
باز گویم با دو صد آه فغان / چند روزی خاتم پیغمبران
بود در بستر ضعیف و ناتوان / زین مصیبت الأمان
گشت تب اندر تن پاکش شدید / جبرئیلش آمد از رب مجید
پس سلام ایزدی دادش نوید / گفت مشتاقت بود حور جنان
ای خدیو دستگاه ما عرف / ای شده آدم ز بودت با شرف

حوریان

حوریان بهر قدومت بسته صف / زینت افزای همه کون مکان
ای ز تو علم لدنی مستتر / رحمتت بهر دو عالم مستقر
قدسیان از دل و جان منتظر / کرده آرایش جنان رضوان رجان
مصطفی گفت ای امین ذو الجلال / مژده‌گر دل برد زنگ ملال
بهر امت باشدم فکر خیال / عدل ایزد چون شود با عاصیان
عاصیان
رفت باز آورد جبریل این پیام / ای رسول اکرم ذو الاحترام
میرساند حق تعالایت سلام / از کرم بخشد خطای امتان
چون شنید این مژده از پیک خدا / چشم پوشید از تمام ما سوا
روح پاکش در جنان بگرفت جا / شد عزادارش همه پیغمبران
کرامت داشت فخر عالمین / یادم آمد حال فرزندش حسین
آن شهید تیغ و هم تیر و سنین / کرامت بود آن روح روان
خون روان فواره سان از پیکرش / خاک خون گردیده جای بسترش
یکطرف داغ علی اکبرش / طرف دیگر داغ عباس جوان
پیکر صد چاک شد نور آفتاب / لعل لب از تشنگی گشته کباب
ناله اطفال حال اضطراب / صبر و طاقت رفته از آن ناتوان
نور چشم حضرت خیر البشر / هر زمان میگفت با چشمان تر
ای خدا از شیعیانم در گذر / زانکه دادم در رهت پیر و جوان

باعث ایجاد روز اولین　　ای ملقب گشته ختم المرسلین
از کرم بخشا خطاهای معین　　از دل و جان بهر شهادت چون نوحه خوان

افراد بعد از نوحه

یاران مگو عزای نبی ختم انبیاست　　زرّات ممکنات همه غرقه در عزاست
از رحلت رسول شد ارکان دین خراب　　اوضاع روزگار چنین واژگون چراست
پنهان بزیر ابر اجل گشته آفتاب　　ورنه جهان و وضع جهان قیرگون چراست
خاموش شد چراغ نبوت که این چنان　　ظلمت گرفته عالم و شور عزا بپاست
روز عزای خاتم پیغمبران بود　　آدم قرین غم شده صاحب عزا خداست
اکنون پی تسلّی زهرای دلغمین　　حوا و هم خدیجه و مریم بعید ذات
داماد مصطفی شده بی مونس و معین　　شال عزا بگردن سلطان کربلاست

دارد معین بحالهٔ حزین دست التجا
بر دامن حسین علی شافع جزا

در مصیبت فاطمه سلام الله علیها

علی جان چکنم من　　ز هجران چکنم من
زهرا بفغان گفت علی جان چکنم من　　بعد از پدرم ختم رسولان چکنم من
ای شهه دشت نجف ای آیت سبحانی　　ای ابن عم محرم عالم قرآن
ای مرشد جبریل امین معنی ایمانی　　از داغ پدر اینهمه خونبار چکنم من
علی جان چکنم من　　ز هجران چکنم من

ای نقطهٔ بسم الله الف لام دو ابرو　　هم ناطق قرآنی و دلیل دو گیسو
ای شیر خدا مهر هدایت صحارو　　با آه و فغان حال پریشان چکنم من
ماتم زده از بهر رسول ثقلینیم　　در فکر غم زینب دیگر حسینیم
مردم ز چه تنگ آمده از شیون و شیونیم　　با سوزش این آتش هجران چکنم من
تا ریخت کین فرقه بیگانه برافراخت　　این تیشه دو نان ریشهٔ عمرم ز بن انداخت
ضرب در و سیلی بخدا کار مرا ساخت　　با پهلوی بشکسته ز عدوان چکنم من
جان حسین و تو و کلثوم جگر خون　　آزرده مکن زینب غمدیده دلخون
بیند ز جهان داغ فراوان ز حد افزون　　از فرقت آن نور دو چشمان چکنم من
مشغول بده شب همه از خاک تو بردار　　مگذار ز ندرتی بمن لطمه برخسار
مگذار که بخوانند نماز من اغیار　　با این همه خوار دوران چکنم من
دفنم چه نمود ز ره لطف و عنایت　　اندر سر قبرم بنما ذکر تلاوت
دارم ز فشار لحد قبر مخافت　　با محنت تو اینهمه دوران چکنم من
ای راضیه مرضیه زهرهٔ زهرا　　ای شافعهٔ محشر انسیه حورا
از دامن خود قطع مکن دست معین را　　گر قطع کنی بریم دوران چکنم من

افراد بعد از نوحه

یادم آمد بر زبان از حال زار فاطمه　　آه از آه دو چشم اشکبار فاطمه
عصمت کبرای ایزد منبع فضل و کمال　　کی توانم شرح دادن اقتدار فاطمه

منبع احسان و هم باغ نبوت را ثمر   مریم ساره صفورا جان نثار فاطمه

بعد پیغمبر چنان شد مضطرب حال ملول   رفت از کف صبر و تاب و اختیار فاطمه

وای از آن ساعت که در آمد به پهلویش   جان بقربان دل پر داغ دار فاطمه

پنجه غم زد بصورت جمله حوران بهشت   تا کبود از ضرب سیلی شد عذار فاطمه

در تعجب هستم از چه خرمن گردون نسوخت   از شرار آه قلب پر شرار فاطمه

که ادای حرمتش نتوان نمود ای دوستان   جان عالم گر شود جمله نثار فاطمه

بشنو از بهر شفاعت یوم میعاد و نشور   چشم امید معین در انتظار فاطمه

در مصیبت حضرت فاطمه ع

فاطمه رفت از جهان   ای فلک از تو امان

خاتم پیغمبران رفت ز دار فنا   ماند از او دختری حضرت خیر النسا

از غم جور پدر کار بودش آه و وا   در عزا بی نوا گرم باه فغان

بعد وفات پدر فاطمه بیمار شد   گوشه نشین خون جگر با تن تب دار شد

مریم ثانی زغم دیده خونبار شد   شیعیان الامان از ستم ظالمان

تا در نیم سوخته پهلوی زهرا شکست   گرد الم بر رخ مریم حوا نشست

حضرت آدم از این غصه زغم دل شکست   در جنان حوریان بر سر و سینه زنان

آه که شد روی او ز ضرب سیلی کبود   چه صورت از نور خود طعنه زن ماه بود

وای اگر فاطمه جان پیمبر نبود   این جفا کی روا بود بر آن ناتوان

مریم و عیسی و چرخ مه و آفتاب   ام حسین و حسن بضعه ختمی مآب

قلب همه دوستان زان المت شد کباب   زین الم غرق غم زهره قد و سینه

طاهره اطهر ای طایر قدس آشیان   ذاکر و بانی و هم سینه زن نوحه خوان

جان حسین حسن از در رحمت مران   هم معین دلغمین صبح و مسا نوحه خوان

از غمت آن ناتوان   اشک ز چشمان روان

افراد بعله

بلاکش دخترم الوداع زینب ای زینب   نشین تو در برم الوداع زینب ای زینب

دمی بنشین برم دخترم در دم آخر   بروت بنگرم الوداع زینب ای زینب

ز ضرب در نگر پهلویم خسته گردیده   ببین چشم ترم الوداع زینب ای زینب

شکسته بازویم بر رویم آمده سیلی   مریض بسترم الوداع زینب ای زینب

بلاها در جهان ناتوان تو بسر داری   اسیر کافرم الوداع زینب ای زینب

روی در کربلا بر بلا مبتلا گردی   حزین و مضطرم الوداع زینب ای زینب

شود کشته حسین با سنان هم دم شمشیر   شه غم پرورم الوداع زینب ای زینب

فتد از روی زین بر زمین شاه لب تشنه   حسین مضطرم الوداع زینب ای زینب

علی اکبرش در برش غرق خون گردد   دو ماه جان صفدرم الوداع زینب ای زینب

شود از تن جدا از جفا دست عباس   شه نام آورم الوداع زینب ای زینب

روی شام خراب بی نقاب از جفای کین   سر همچو ای دخترم الوداع زینب ای زینب

نما صبر از وفا زینبا معینی   بطشت زر سر انجم الوداع زینب ای زینب

عزیز مصطفی در جزا بر معین رحمی   حسین را تو کرم الوداع زینب ای زینب

مولودیه در ولادت حضرت علی علیه السلام

برگوش دلم مژده رسید بوالعجب آمد   برخیز که هنگام نشاط و طرب آمد
هی هی چه شبی سیزده شهر رجب آمد   آن مژده که میلاد امیر عرب آمد
شاه عرب آن فخر امم قائد ابرار
آن کس که با احمد بود او همچو برادر   آن کس که ورا خوانده ولی خالق داور
آن کس که بود قاضی حق بعد پیمبر   آن اعلم و افضل ز همه ز اول آخر
دارند فریقین باین جمله اقرار
گر بود نبی بود نبی حق علی بود   چون حکم با حکام نبی حق علی بود
این منصب عظمای خلافت حق علی بود   منشور ولایت بعلی حق علی بود
او مخزن علم است و دگر معدن اسرار
این رتبه کرا باشد و این جاه جلالت   بالاتر از این منصب شأنی بهر وکالت
بخ بخ چه مقامی چه شرافت چه جلالت   هم مخزن ایمان بود و بحر صداقت
مؤمن نبود آنکه ولایش کند انکار
آن شاه عرب آنکه بود سبق اسلام   بر دوش نبی زد قدم افکند چه اصنام
اسلام مظفر شد و معدوم شد از نام   تنها نه عبادتگه معلوم شد احکام
از کوشش آن شیر خدا حیدر کرار
از کتم عدم زد چه قدم بر زبر خاک   شد بنت اسد ام اسد زان خلف پاک

شد

شد روی زمین خلد برین زان قدم پاک   بر کنه مقامش بکجا میرسد ادراک
بگرفت ثری تا به ثریا همه انوار
چون کعبه منور شد از آن نیر اعظم   حوران جنان آمده با حضرت مریم
تا قابله گردند دگر مونس و همدم   خوش نود شود بنت اسد از الم و غم
از مقدم او گشت جهان لمعه انوار
ای دست خدا شیر خداوند تویی تو   آنکس که در از قلعه زجا کند تویی تو
لشکر کش همدست علاوند تویی تو   در روز غزا کشته فرهمند تویی تو
از دست تو افتاد شجاعان عرب خوار
در لیله مبیت ار که وجود تو نبودی   از امر حق این جمیع شر را که نمودی
در خوابگه احمد مرسل که غنودی   حقا که وفا کردی سخاوت بفزودی
آسیب و گزندی نرسد احمد مختار
ای باب شبیر و شبر آن لؤلؤ مرجان   ابن عم نبی لحمک لحمی شده خوانا
در شأن تو نازل شده بس سوره قرآن   هم عالم قرآنی و هم حاکم فرقان
همه راکع و ساجد ز همه روز و شب تار
امروز محبان همه در وجد و سرورند   این جشن ولادت که بپا کرده طورند
امروز در این محفل با نور چه نور است   این نور ولایت که بپا تا دم صور است
[illegible] اجر همه با احمد و با حیدر کرار

[illegible]

در مصائب امیر مؤمنان علی علیه السلام

یا علی المرتضی رو   یا علی شیر خدا رو

جانب مسجد روان چون شد علی المرتضی   منبع الطاف حق آئینه ایزد نما

تا نماز صبح را با حاضران سازد ادا   رکن دین دست خدا جو

بود مرغابی چند از خانه میر حجاز   آمد و بگرفت دامان شه از راه نیاز

یعنی ای سلطان دین اکنون مرو بهر نماز   کن حذر زین ماجرا تو

پس بکر بندش گرفتی آنزمان قلاب در   ای مرو شیر خدا بنما تو ترک این سفر

یا علی رحمی نما مپسند حسین را بی پدر   رحم بنما مرو را تو

الغرض آمد بسوی مسجد آن شاه حجاز   بعد تکبیر از وفا گردید مشغول نماز

با خدای خویشتن میکرد او راز و نیاز   ورد زبانش ذکر یاهو

پس بسجده سر نهاد آن هادی اهل یقین   باعث ایجاد عالم رونق دین مبین

آه واویلا چگویم ابن ملجم در کمین   بود آن شوم خطاجو

تیغ زهرآلوده زد از فرق آن والاگهر   خون روان گردید از آن تیغ گشت عالم خون جگر

خاتم پیغمبران زد پنجه محنت بسر   واعلی المرتضی گو

تیغ کین تنها نه بر فرق علی شد کارگر   بر دل عالم شرر زد وای از این آه شرر

زان سبب آید برون از دیده ها خون جگر   واعلی آید ز هر سو

خون روان فواره سان از زخم آن عالیجناب   ابر خون بگرفته آن رخ چون آفتاب

جمله ارکان جهان افتاده اندر اضطراب   خاک محرابش چه دارو

ناله روح الامین برخواست با بانگ بلا   آه واویلا که شد کشته علی المرتضی

ناگهان

ناگهان آمد چنان بر گوش زینب این صدا   لطمه زد بر چهره بانو

یا علی المرتضی یا مرشد روح الامین   این شب قدرست ما عاصی تو غوث المذنبین

سینه زن از مرد و زن بانگ بیچاره معین   کن شفاعت جمله را تو

فرد بعد از نوحه

برفت جانب مسجد امیر با اعزاز   پس از ادای اذان ایستاد بهر نماز

ولی حضرت داور امام جن و بشر   علی ولی خدا صهر پاک پیغمبر

نمود رو به بارگاه حضرت معبود   پس از قرائت سوره نهاد سر بسجود

نموده بود کمین ابن ملجم ملعون   برای کشتن شاه دین به پشت ستون

ادا نمود چه سبحان ربی الاعلی   برفت دست برآورد بجانب بالا

نشست تیغ شرربار بر سر حیدر   نشست بلکه بقلب شریف پیغمبر

تبارک الله چه تیغ کین بنشست   رواق طاق فلک رکن دین حق بشکست

فتاد شیر خدا غرق خون چه در محراب   شراره غم از آن دم فتاد بر احباب

یتیم شد حسن مجتبی حسین شهید   زتن جنیبه حق جامه از الم بدرید

ولی ایزد یکتا وصی پیغمبر
بوقت دادن جان بر سر معین بگذر

در مصیبت حضرت امام حسن مجتبی ع

حسن جان چکنم من   زهجران چکنم من

زینب بفغان گفت حسن جان چکنم من   از داغ تو با جگر خونبار چکنم من

باسوز دل قاسم نالان چکنم من — حسن جان چکنم من ز هجران چکنم من
ای گوهر بحر شرف ای عالم آرا — ای رحمت جان روح روانا کشته شرا
ای جان حسین نور دل حیدر کرار — دیگر ز جهان بی‌تو حسن جان چکنم من
ای لؤلؤ مرجان در غلطان مطهر — سلطان زمان زینت آغوش پیمبر
بگذار حسین را تو حسن بکین مضطر — از فرقت تو ای شه خوبان چکنم من
الشمس ضحی نور هدی حجت کبرا — افسرده مکن انجمن بدر و حنین را
از بار محنت‌ها مشکن قد حسین را — با گریه آتش‌ها و خونبار چکنم من
بال پرم اخیر و خونبار مشکن تو — بر خواهر خود خواری دوران مپسند تو
سازی چه غروب از برم ای ماه زمین تو — بعد از تو با این حال پریشان چکنم من
زینب بفدای تو و این حال دگرگون — لبها چه گل خشک و زبان قلب پر از خون
بین قاسم عبدالله خود دیده پر از خون — با ناله این زمره طفلان چکنم من
ای پاره جگر خواهر غمدیده فدایت — بلبل صفت از چه شده خاموش صدایت
افسرده معین نوحه‌سرا گشته برایت — با درد نهان دیده گریان چکنم من

افراد بعد از نوحه

ای دیده خون ببار در این بزم پر محن — اعنی عزای پور علی حضرت حسن
زبسکه با ستم امتش بسی پریشان بود — مدام خون جگر از کینه‌های عدوان بود
همان بس است که آن نور چشم پیغمبر — ز قوم دون با اهانت شنید سم پدر
روا نبود بر آن رکن دین امام زمان — زنند فرقه اعدا ز جور زخم زبان

زدند

زدند خنجر کین ران شه با عزاز — بزیر پاش کشیدند ز ظلم جای نماز
چه دخت اشعث ملعون خوراند زهر جفا — با مرزاده سفیان بر آن امام هدا
ندانم آه چه‌ها کرد سوده الماس — بقلب پاک حسن شاه دین اشرف ناس
بریخت یکصد و هفتاد پاره از جگرش — بسوی قدس روان شد بخدمت پدرش
بگذر از این مصیبت جان نور العین — بستان جزای خویش ز زهرای دلغمین

بحر طویل در مصیبت امام حسن علیه السلام

آه از آندم که حسن با دل پر درد و محن شاه زمن خورد از آن کوزه دو سه قطره از آب پر از زهر جفا نور خدا با دل پر آه ز جا جست و بجا گفت بزینب که ایا خواهر غمدیده بیا و بنما نوحه سرایی که شده وقت جدایی چه که من با محنم خسته‌ام وای حسنم زینب غمزده بشنید صدای حسن گفت حسن جان بفدای تو شود زینب ای جان جهانم از چه چنان ناله کنان بر سر و سینه زنان جستی ز خواب و شدی بی تاب و توان ای رحمت احبابم ای خدیو زمنم خسته‌ام وای حسنم پس که نوشیدم از آن کوزه دو سه جرعه که چنان تاب و توانم رفته ز من خواهر من سوی حسین نور دو عین رو تو بمن گوی بر آن کشته شمشیر ستم بلد دجا کز سخا عین عطا بحر وفا شمس ضحی خامس اصحاب کسا زیب ده کرب و بلا تشنه مذبوح قفا نور دل خیر النسا اعنی حسین رحمت جانم روح تنم خسته‌ام وای حسنم

بفغان ناله کنان زینب محزونه روان شد بر خسرو خوبان که اخا حسن جانم
حسنت رفت ز دست اجل رشته عمرش بگسست قد زهرا بشکست
خیز بیا خاک بسر کن تو روان اشک بصر کن چه شنید این خبر از آن
بصر ریخت مطر همچه گوهر در بر آن شاه شهابان در افغان زده چاک
گریبان بپادشه دین فخر عبا دیده گشاد آندم بگفتا که حسین
جان تو و جان عیالم غمشان غرق ملالم ز غم زینب اندر حرم حسنم
وای حسنم یا حسن بخش گناه همه پیر و جوان سینه زنان گریه کنان
ذاکر و نوحه سرا بانی بزم عزا هم بمعین رحم نما روز جزا بود
نوحه سرا صبح و مسا از غمت میر هدا گوشه بیت الحزنم حسنم
وای حسنم ایشه با محنم ای فلک شاه توانا رفت حسن زین جهان

در شهادت امام حسن ع

باز عزیزان نگر آمده قتل حسن — تعزیه دار بود بیا بهر انجمن
وضع جهان سرنگون گشته چرا در زمن — زین عزا در نوا خاتم پیغمبران
بر دل زار حسن زهر جفا چون رسید — خون دلش چون گلاب از ورق گل چکید
از المش قامت شاه شهیدان خمید — با حسن شد حسین کشته تیغ سنان
ای فلک زر توانا — رفت حسن زین جهان
آه که شد از ستم پاره جگر مجتبا — مستمعین تازه شد داغ دل مرتضی

از

گرد عقیق لبش زهر جفا که با — حوریان در جنان مویه کنان در فغان
زینب مظلومه چون طشت پر از خون بدید — زد بسر از سوز دل در جنان بر کشید
مویه کنان خدمت شاه شهیدان رسید — خونچکان دیده‌ها بر سر و سینه زنان
گفت حسین جان بیا حال حسن را بنگر — لخت جگر بنگر و خاک عزا کن بسر
ایشه لب تشنه گان مکن تو تاج دگر — بنگرش دیگرش نماند تاب و توان
نزد حسن آمد آن خسرو عالی تبار — دید حسن را چنین بحالت احتضار
رنگ پریده ز رخ رفته ز کف اختیار — عارضش چون ارغوان گشته برنگ زعفران
گفت بزینب ایا خواهر غم پرورم — رفت حسن از کفم سوزد دل مضطرم
رخت عزا کن ببر خواهر بی مادرم — زینبا خیز جا جمع نما کودکان
سبط نبی یا حسین ممتحن و مجتبا — سینه زنان نوحه خوان جمله خاصه روا
بخش شها ذاکر و بانی غمخواره را — هم معین دل غمین کشته تو را نوحه خوان

فرد بعد از نوحه

از فرش ناله تا بثریا برابر است — خم قد شاه دین ز فراق برادر است
یارب مدام این فلک کج روش ز چه — بر خواندان شافع محشر جفاگر است
امروز این الم زده بر عالمی شرر — کاتش بقلب اهل جهان شعله‌ور است
بزم عزا در عالم بالا بپا شده — قدسیان تمام در این غم نواگر است
امروز غرق غم شده عباس نامدار — شال عزا بگردن میر دلاور است

این فخر بس بود بعین تا دم ممات — بر آل پاک احمد مرسل ثنا کرت

در شهادت جناب مسلم

ابن عم باوفا نور دل مصطفی — زاده شیر خدا جانب کوفه میا

خوار چه در کوفه شد مسلم بی غمگسار — نایب سلطان دین درکف اعداء خوار

با تن تنها بماند فرقه دون صد هزار — رو بمدینه نمود گفت با فغان آه

ابن عم شاه دین مسلم ابن عقیل — گشت گرفتار غم درکف دشمن ذلیل

میزد و میگشت از آن قوم دغا و محیل — وارد میزان نمود چند تن از اشقیا

بر بدن اطهرش زخم فراوان رسید — کرد زعمر خودش یکسره قطع امید

دیده دنیا چنین شاه غریبی ندید — درد غریبی بود دلش ز جهان بی دوا

رفت در خانه طوعه بی اقربا — ستاد از در بدر خسته دل بی نوا

غرقه تحیر ولی بیکس بی آشنا — ورد زبان ذکر حق آنشه با عز و جا

عرضه نمودش چنین طوعه محنت نصیب — در نظرم میرسی ز خاندان نجیب

از چه چنین مانده مضطر زار غریب — حاجت اگر بشدت گوی نمایم روا

گفت اگرچه در این شهر غریبم غریب — هم از آن زمره منبع فضل ادیب

رفته کنون از کفم طاقت صبر و شکیب — وارد بر خانه ات گشته ام مهمان ترا

ده بمن از مکرمت مرد تو یکقطره آب — مرغ دلم از عطش شود اکنون کباب

روز قیامت رسی باجر یوم الحساب — ساقی کوثر ترا اجر دهد در جزا

طوعه

طوعه بگفتا شها خوار تو از چیستی — فاش بفرما که از سلسله کیستی

با بدن زخم دار از چه چنین زیستی — گفت منم مسلم بیکس بی اقربا

گفت فدایت شوم مسلم بی یاوری — نایب سلطان دین نور دل حیدری

خسرو دوران چرا بی خدم لشکری — کحل بصر سازم این گرد غبار ترا

مسلم بی اقربا ابن عم شاه دین — بجان ابن عمت رحم نما بر حزین

زراه جانانم گر بجلوه ذاکرین — بانی مستخدم جمع غنی گدا

افراد بعد از نوحه

در کوفه از جفای سپاه ستم شعار — پور عقیل مسلم بیچاره شد دچار

نایب جناب سبط رسول اجل ما خلق — جان عزیز کرد ره شاه دین نثار

شد دستگیر فرقه دونان شهریار جان — چون صید تیر خورده برفت از کفش قرار

در پشت بام سنگ ز کوخش همی زدند — خاکسترش بفرق همی ریختند زار

با دست بسته میر دلاور اسیر شد — بردند سوی مجلس کینش اسیروار

زخم زبان شنید ز ابن زیاد دون — حرفی لطعنه گفت بزد بر دلش شرار

ابن زیاد حکم نمود از ره جفا — تا سر برند از تن آن میر نامدار

در پشت بام رو بمدینه نمود گفت — دارد خبر زنا نیست اینجا تا جدا

شاها بیا بکوفه نما زین سفر حذر — ترسم شوی تو کشته در زینب بیرد خوار

ابن عقیل نسل جلیل آیت مبین — جان میکنی فدات شود ای شه کبار

در شهادت پسران جناب مسلم ع

در بدر طفلان مسلم — خون جگر طفلان مسلم

در جهان ماند از مسلم خونجگر — خسته جان ناتوان دربدر دو پسر
روز و شب در فغان از فراق پدر — رنگشان از غم بود شان رخ چو ماه
آه از آندم که گشتند نوباوگان — خانه حارث بدسیر میهمان
آه از آن میهمانان داد از آن میزبان — که کشد میزبان میهمان از جفا
بود در خواب آن شوم دور از خدا — پس شنید آید از خانه بانگ نوا
چون شنید آن لعین چون پلید جست جا — وارد خانه شد با غضب آن دغا
دید خوابیده در بستر آن دو یتیم — دست در گردن یکدگر دل دو نیم
اشک خون از بصر مثل در یتیم — ذکرشان در زبان بود وا مسلما
بانگ زد ای یتیمان شما کیستید — در شب تار از اینجا از چیستید
در نظر مر مرا آشنا نیستید — این چنین مضطرب حال گریان چرا
پس بگفتش بآن ظالم بدسیر — باب ما شد مسلم خون جگر
رحم کن حال ما بر پیمبر نگر — بگذر از قتل ما خوف کن از خدا
آن زنا زاده لات عزی پرست — از جفا هر دو را گیسوان هم ببست
گیسوانشان زکین پس گرفت او بدست — شد از این ماجرا خون دل مرتضی
کرد رو بر غلام آن شقی پلید — این دو دلخسته را زود نما شهید

تا آخر

تا شوی سودمند از عطای یزید — هم دهم خلعت جایزه من ترا
رو براه آمدند با دل پر ملال — پس محمد بگفت الحمیده خصال
می رسانی شباهت بسی بر بلال — گفت ای کودکان چون شناسید مرا
گفت ما نوگل باغ پیغمبریم — بیکس آشنا خوار غم پروریم
نور چشمان آن مسلم مضطریم — خون ما را مریز کن حذر از خدا
گشت مأیوس چون از غلام پسر — خود پیاده شد آن ظالم بدگهر
تیغ خونریز را برکشید از کمر — شرم آید دگر از رخ مصطفی
نوگلان گل گلشن یا و سین — یوم میعاد را رحم کن بر معین
چون سگان از در رسید الملعین — روز و شب با نوا میکشد او صدا

افراد طفلان ذو نوحه

جگر بسوز برای دو طفل مسلم زار — ز شهر کوفه چه ماندند بیکس و غمخوار
غریب دربدر ناتوان با آه فسوس — اسیر دار بزنجیر قدم دو محبوس
ببند چند زمانی بگوشه زندان — براه عجز بگفتش بشخص زندانبان
بیا برای رسول خدا تو نیک نهاد — نمای رحم بما راه حق بکن آزاد
نمود آه یتیمان بقلب او تأثیر — رها نمود ز زندان کودکان صغیر
نمودشان چه رها بهر قادر یکتا — میان شب بنمودند هر دو گم ره را

قضا نگاه حارث کشیدش شتاب   چه صید خسته بر قتل هر دوشان در جواب
زخواب دید یکی ناگهان جمال پدر   زخواب جست بزد دست غم بسینه و سر
شنید حارث ملعون صدای آن دو گهر   برفت دید که هر دو نشسته در بستر
گرفت گیسوی نوباوگان مسلم زار   برفت از کف آن دو یتیم صبر و قرار
ندانم آه چه کرد کرد آن دو دُر   که گشت از ستمش روی چو ماه کبود
نماند از غم آن بیکسان دلغمگین   از این مصیبت عظما ز دل قرار معین

بمناسبت تولد حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

وقت سحرم دیشب چون آخر خواب آمد   بر گوش دلم گوئی اینگونه خطاب آمد
تا چند همی خوابی هان وقت ثواب آمد   برخیز ز جا از نو مدحی بنما انشاء
بنگر شب فیروزه چون روز زر افشان است   به به ز شرف خندهٔ آن سیم شعبان است
امشب شب مولود شهنشه خوبان است   شد شرع نبی از او مستحکم و پا برجا
بشد شب مولود آن شه ملک دربان   گردید چنین صدا امر از طرف یزدان
جنات عدن امشب زینت بنما رضوان   این مژده رسان امشب بر خیل ملایکها
امشب شب مولود آن علت ایجاد است   این جا و همه عالم زان خسرو آزاد است
از یمن قدوم او حل و حرم آباد است   لوح و قلم و کرسی از شان و لیت بر پا
وین گل ز گلستان هم احمد و محمود است   هم زادهٔ زهرا و هم بندهٔ معبود است

کز

کز خلقت این عالم او مقصد مقصود است   مادر بودش زهرا حیدر بودش بابا
جبریل امین امشب با خیل ملک نازل   مأمور بامر حق بر وحی خدا حامل
تبریک به پیغمبر میگفت نبی خوش دل   بین عز و جلالت شد قابله اش لعیا
چون قرص جمال شه همچون مه نو طالع   گردید ز چهرهٔ او نور ازلی لامع
بر اوج فلک شد خورشید صفت ساطع   بر نقش نهادش بر دامن خود لعیا
پوشانده تن پاکش استبرق هم سندس   هم صحبت زهرا شد گردید ورا مأنوس
میکرد نظر لعیا بر صورت شه مأیوس   بوسید دو چشمانش بوسید لبانش را
گفتا بفدای تو بر جسم نبی جانی   بگشای لبان خود تو ناطق قرآنی
هم عالم قرآنی هم مرکز ایمانی   زان روشنه ناست اسکن همهٔ دلها
در دایرهٔ امکان تو نقطهٔ پرگاری   هم حامل اسرار حق را تو نگهداری
آخر رسدت روزی بی یاور و غمخواری   با ناله و با فریاد با حسرت و اغوثاه
صد حیف گلستان زهرا خزان گردید   سرو قد اکبر چون در لجهٔ خون غلطید
چون نالهٔ اکبر را شاه شهدا بشنید   زد چاک گریبان را آمد بصف هیجا
برداشت سر مشتاق بنهاد روی زانو   آلوده بخون سر چون سنبل تر گیسو
بر روی زمین با خون بنوشته خط هو   یعنی ز ره جانان جانها بشود یغما
وا غربتا علیا یعقوب بگوش آمد   بشنید چه صوت شه شهزاده بهوش آمد

آن یوسف ثانی را اندر بجوش آید   لال است زبانم گویم چون شد پیدا این جا
ای گشته راه حق آرام دل حیدر   کن رحم بحال ما از مستمعین بگیر
بانی معین شاه اندر فرع اکبر   چون ذاکر و مداحند در مجلس محفلها

وله ایضاً در تولد خامس آل کسا

دوش بگوش دلم مژده از نو رسید   مهر حسینی مرا چنین بداد این نوید
باد خزان گرچه بر باغ گلستان وزید   مژده دهم مر تو را سوم شعبان رسید
چون گل گلزار دین اشبه شد آشکار
سوم شعبان بود دیگر بود قدر صیام   سزاست بر شیعیان کنند بس احترام
این شب مولود را با عزاز تمام   که مظهر نور حق که هست سوم امام
چنین شبی زد قدم بعالم آن شهریار
نور جمالش چه مه یثرب بطحا گرفت   مقام یثرب از او زعرش بالا گرفت
طایر قدس آشیان بخاک ما وا گرفت   در بغلش قابله حور چه لعیا گرفت
نهاد لب بر لب غنچه آن گلعذار
فاطمه را خادمه فرشته و حور شد   حجره زهرا مگو چه وادی طور شد
بضعهٔ احمد از این واقعه مسرور شد   ز نور روی حسین فضا پر از نور شد
گرفت او همچو جان دامن لعیا قرار
برحمت ایزدی گرفت زینت جهان   غرق نشاط و طرب از این خبر حوریان

بر

به تهنیت آمدند زمره کروبیان   روح الامین تهنیت بختم پیغمبران
گفت ولی بود او بدیده اشکبار
چه چشم روح الامین زاده زهرا فتاد   از سر شوق شعف در بغلش جای داد
سر به بجیبش کشید لب به لبانش نهاد   بصد نشاط و طرب تهنیت لب گشاد
بود همان خدمتش لیسی براو افتخار
ز نور رخسار شه زینت ده نشئتین   همچو قمر شد عیان زمطلع مشرقین
سید اهل بهشت ثانی سبطین حسین   سرور قلب نبی فاطمه را نور عین
پرچم اسلام شد ز نهضتش استوار
قیام از بهر حق گر ننمودی چنین   ظلمت ظلم و ستم گرفته بودی زمین
داد سر و مال و جان جمله ز راه یقین   حاکم احکام حق حامی دین مبین
گر نبدی کی بدی دین نبی پایدار
بچشم دل کن نظر بهیچ و شرّ ای عجب   برای اثبات حق نمود با ذات رب
کس ننموده چنین بعرش شاه عرب   سید گلگون کفن شاه شهیدان لقب
حسین کرار سان نکرد عزم فرار
مریم و ساره دگر هاجر و ام البشر   بحجره فاطمه جمله شدند ره سپر
روی حسینی چه شد چه قرص مه جلوه گر   ابر بجبریل شد ز داور دادگر
بگوی رضوان کند زینت دارالقرار

نشاط اهل جهان را دیدو تا زینت کف زدن ها ی هوستی و قمار زینت
مسکن چاقو کش و مأمن بدکار زینت بهشت جز ذکر حق طاعت دادار زینت

برای هر ذره عمل باید بکار

ورد زبان سعین نام نکوی حسین اگر قبول او فتد مدیحه گوی حسین
قرار دادم پدر چاکر کوی حسین بوقت مردن منم در آرزوی حسین

رسد ببالین من بحالت احتضار

در خواب دیدن حضرت سید الشهدا جد کرام خود را

در وقت وداع در مدینه

شاه خوبان حسین نور چشمان یا حسین

رفت از بهر وداع نور دل ختمی مآب خویش را افکند بر قبر شریف آنجناب
دید سلطان زمان جد کبارش را بخواب گفتش ای روح روان نور دو چشمان یا حسین
همچو جانش در بغل بگرفت ختم المرسلین گفت ای سر خلقه عشاق روز اولین
بود الطاف نوازش بوسه دادش بر جبین کوکب رخشنده افلاک ایمان یا حسین

رحمت جان حسین نور چشمان حسین

غم مخور ای سر فراز مجمع اهل ولا تشنه جام بلا قربانی کوی وفا
عنقریبا میشوی اندر جنان ملحق بما باعث ایجاد عالم قلب امکانی یا حسین
نو گل گلزار دین باغ نبوت را ثمر جهد کن تعجیل نما تو مهیای سفر

جمله

جمله اهل حرم هم زینب همره ببر صبر نما بر بلا حتی سبحانی یا حسین
قم ایا دیجانتی اخرج الا الترب البلا شاه دیدک ان یراک فی قتیل بحر دما
اصبر اصبراً جمیلاً یا قتیل الاشقیا صابران را نزد حق اجرت دهان یا حسین
یا من المسلوب والمسحوق فی الارض طفوف یا من عند قتله وقع الکسوف والخسوف
یا من المقتول والمذبوح من ضرب السیوف قم حبیبی مهجتی مقتول عدوان یا حسین
حسین باید رود امن ضرت رگ نی زینب کلثوم هم بر سر زنان آید زپی
ام لیلا با نقاب مشغول ذکر یا بنی شد مهیا این همان عهد و پیمان یا حسین
گون اوگنده تبرق ابستنده قالور کل بکروی بیزار و بیکفن مقتل ایکی یاورلری
حسین آخر گسر او زسار با نون الزوی بیکر پاکون قالور بی غسل عریان یا حسین
اصغرون قنداقی ایچنده اخلایر قوم دغا قانلو کو نکدان گتور ماز ال اوشمر بیحیا
هم عیالاتون گرگ زنجیر ظلمه باغلانا خیمه خرگاهون اولا غارت تالان یا حسین
سرو قدا گرت افتد میان خاک خون مادرش بر سر زنان از خیمه آید برون
قاسمت بند حنا از جور قوم کین زخون دست عباست جدا گردد ز طغیان یا حسین
خیمه گاهت میشود غارت ز طغیان عنود صوت اطفال محزون گردد از سیلی کبود
بر فلک باید رود هر لحظه بانگ رود رود جسم پاکت میشود پامال اسبان یا حسین
حسین ابن علی المرتضی رحمی نما بر معین بر نوحه خوان بر بانی عزا
سینه زن از مرد و زن بخشا گناه جمله را در جزا از آتش عصیان مسوزان یا حسین

فرد بعد

سلطان دین امام مبین پور بوتراب　　افکند خویش را بسر قبر آنجناب

با آه آتشین دل عالم کباب کرد　　بنمود رو بجد و گرایش خطاب کرد

ای جد تاجدار شهنشاه عالمین　　بنگر چگونه خوار و زار شدهان حسین

از دست اهل کینه نیافت راحتی　　مایل نیم بزنده گی دهر ساعتی

باخویشتن نمای مرا داخل لحد　　بگذار این اهانت اعطا بمن رسد

بنمود روا که سبط عزیزت بروزگار　　بیعت کند زامر یزید شراب خوار

چون حضرت فاطمه با حالت حزین

بگذار شرح لبطه نما مختصر معین

ورود خامس آل عبا علیه السلام در زمین نینوا

ای هواداران　　زمرهٔ یاران

گفتا حسین تشنه لب آغشته خون　　این جا مقام ما بود ای هواداران

دانید ای اهل وفا کربلا باشد　　این ارض اقدس مدفن اتقیا باشد

راسم بنوک نیزهٔ اشقیا باشد　　لب تشنه زارم میکشند قوم بی ایمان

این جا علی اکبرم غرق خون گردد　　قد رسای اطهرش سرنگون گردد

فرق شریفش منشق از تیغ دونان گردد　　مجنون صفت بسر زند لیلی نالان

اتفاق جان سرکنم در ره معبود　　باید زشصت زدهٔ قوم نامسعود

آید

آید بحلق اصغرم تیر زهر آلود　　چون طایر در خون طپان گردد آن عطشان

افتد در دریای خون عون هم جعفر　　گردد جدا دست از تن زاده حیدر

گردد عزادار ای داماد قاسم مضطر　　در خون شناور میشود جمله یاران

سر از تنم سازد جدا شمر ذالجوشن　　بیرون کند از پیکرم کهنه پیراهن

در زر آکینه بشکند سینه مخزن　　این مخزن احکام حق آیهٔ قرآن

آتش زنند بر خیمها از جفا اعدا　　گردد کبود از سیلی غنچه لبها

آل نبی بر سر زنان در بیابانها　　اطفال با آه و فغان و چنین گریان

گردد اسیر کوفیان زینب کلثوم　　بر ناقهٔ عریان سوار با دل مغموم

سرها بنوک نیزهٔ فرقهٔ مشئوم　　گیسو پریشان بیکسان بی سروسامان

در زیر شمشیر و سنان غرق خون پیکر　　پنهان شوم از دیدهٔ زینب مضطر

آید در آخر ساربان مرتد کافر　　از بهر انگشتر کند قطع انگشتان

بیمار در بند گران با تن تب دار　　همچون اسیر دیلمی روحی تاتار

زنجیر در گردن شود وارد بازار　　خون جگر چون اشک تر ریزد از چشمان

چشم شفاعت چنین از درت دارم　　صبح و مسا خون ریزد از چشم خونبارم

بر قبر شاه دین رضا کن تو زوارم　　شاها معین در جزا از الم هجران

افراد بعد از نوحه

چون شاه دین نهاد بخاک بلا قدم　　نزدیک گشت جمله عالم شود عدم

بنمود رو بجانب اصحاب باوفا … فرمود همرهان بود اینجا مقام ما

اینجا سرم به نیزه اعدا شود زکین … اینجا شوم ز ظلم عدو سرنگون ز زین

عباس را دو دست جدا گردد از بدن … گردد شهید اصغرم آن طفل سیم تن

لیلای غمرسیده ز اکبر شود جدا … پور حسن ز کینه به بندد ز خون حنا

لبها ز قطع آب شود از عطش کبود … تا عرش از حرم بسما بانگ رود رود

پامال سم مرکب اعدا شود تنم … در بحر خون فتاده همی دست پا زنم

شاها حسین بدرگهت آورده التجا … بروی بپاده بحق خیرة النساء

در واقعه جانسوز شب عاشورا

زینب محزون بغم مبتلا … وقت وداع آمده است خواهرا

در شب عاشور شه محترم … گفت بزینب که ایا خواهرم

این شب آخر بنشین در برم … غیر همین شب تو نه بینی مرا

امشبه هستم بتو من میهمان … گوش بده تا که نمایم بیان

واقعه صبح که گردد عیان … میکنم اکنون وصیت ترا

چون شوم از تیغ جفا غرق خون … گو بمیت از خیمه نیائی برون

تا که نه بینی ستم شمر دون … در کف او خنجر و چکمه بپا

رأس منیرم چه شود زیب نی … فاطمه گوید نقفان وا بنی

گوش

گوش فلک کر شود از طبل نی … مویه کنان زمره با اقربا

کشته شود شبه نبی اکبرم … پاره بدن قاسم گل پیکرم

تیر خورد بر گلوی اصغرم … حکم بغارت چه شود از جفا

چون فتم از اسب بروی زمین … حکم بغارت شود از شمر کین

جان تو و حجت حق عابدین … شو تو پرستار ورا از وفا

آتش کین گر بزنند بر خیام … گو بمیت ای خواهر ذوالاحترام

عصمت حق دختر خیر الانام … صبر نما بر ستم اشقیا

بعد شهادت چه شوم پایمال … تن بقضا ده ز بلا هم منال

مریم دوران مه برج جلال … لطمه برخسار نزن خواهرا

بحر حیا گوهر یکتا توئی … کان وفا ثانی زهرا توئی

ز اهل حرم بانوی کبرا توئی … جمع نما جمله اطفال را

گر شوی ناقه عریان سوار … زحمت راحت ببرد اختیار

وارد بازار شوی خوار زار … منزل ویرانه شود جا ترا

صبر نما خواهر علیا جناب … بازوی اطفال چه بینی طناب

چون نگری مجلس بزم شراب … چوب جفا بر لب من شها

حجت حق حامی دین یا حسین … بر درت ای شاه جهان یا حسین

سرشته نیاهنده معین یا حسین … چشم شفاعت بود در جزا

فرد بعد از نوحه

چو گشت لیلهٔ عاشور صبح نغمه سرا   بخواند شاه ملک جاه خواهرش بحضور
رساند زینب محزون زار بمحضر خویش   بگفت واقعهٔ صبح را بحال پریش
یکی مشبه تو ام میهمان ایا خواهر   شود چه صبح دیگر از حیات من بگذر
شود ز تیغ جفا کشته جمله یاور من   فتد دو دست رسا از تن برادر من
میان خون بزند دست پا علی اکبر   ز تیر حرمله بیجان شود علی اصغر
بروی زین بزمین گرفتم ز جور جفا   مزن تو لطمه برخسار هم فغان منما
ز ظلم فرقهٔ کین چند قوم نامسعود   لب سکینه بنی از عطش شود چه کبود
مخدرات حرم جمله زن کریمانها   نهند روی بنالم سوی بیابانها
زنند آتش و غارت کنند اموالم   نمای صبر چه بینی ز کینه پامالم
معین ذاکر از این غم بود پریشان حال
برفت طاقتش از کف نمانده جای مقال

در شهادت حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه

نور چشمان رسول   تو به ام کن تو قبول
دید چون حر ریاست دین خوار شده   درکف قوم دغا سخت گرفتار شده
آل عصمت همه را دید خونبار شده   درفغان آل رسول جمله زار ملول
کرد رو بر پسرش گفت ای جان پدر   گرچه هستی تو مرا روح روان نور بصر
بکر

لیک بر بیکسی شاه شهیدان بنگر   شد خزان باغ بتول دادار قوم جهول
یکطرف جمع زنان بر سر و بر سینه زنان   یکطرف سوز عطش طرف دگر خوف سنان
بسته دام بلا گشته سلیمان زمان   مضطرب حال ملول بهجت قلب رسول
مانده بی یار و معین نور دو چشمان نبی   میروم جان بفدایش کنم از راه وفا
تا سرافراز شوم جان پدر روز جزا   تو هم از بهر بتول کن شهادت را قبول
پدر و نور بصر هر دو بصد شیون و شین   رد با خلاص نهادند بدرگاه حسین
تا رسیدند به نزدیک حریم حرمین   هر دو با حال ملول جای آل رسول
گفت ای منبع جان عطا التوبه   ای شه تشنه لب کرب بلا التوبه
خجلم منفعلم نامه سیاه التوبه   نور چشمان رسول توبه ام کن تو قبول
پدر در گهت الشه به پناه آمده ام   با قد خم شده با بار گناه آمده ام
یا حسین بخش مرا حال تباه آمده ام   ای سلیمان ملول هدیه ام کن تو قبول
مور ساني هدیه او نزد سلیمان زمان   گشت مقبول سوی فرقهٔ کین گشت روان
حمله ور شیر صفت بر صف دو نعره زنان   لیک با حال ملول جای دین رسول
ایجو اهد عرب باعث فخر عربی   ناصر دین مبین حر ریاحی لقبی
بمعین رحم نما زانکه تو عالی نسبی   ناله اش کن تو قبول مقصدش کن تو حصول
فرد بعد از نوحه

چه دید حرّ ریاحی که حجّت کبری — شده دچار الم مانده بیکس تنها
بنات فاطمه با ناله با دل مضطر — کشند ناله واغربتا بدیدهٔ تر
مخدّرات حرم زینب دگر کلثوم — برای بیکسی شاه دین بسی مغموم
کبوتران حرم از عطش شده خاموش — ز خوف لشکر اعدا قرین آه فسوس
نمود رو بحریم خدا لوا جلال — گرفت از شه آزادگان چو اذن قتال
چه شیر شرزه بزد خویش را صف اعدا — براه دین نبی کرد جان خویش فدا
شها که حرّ ریاحی لقب تراست مبین — بگیر روز جزا از وفا تو دست معین

در شهادت حبیب ابن مظاهرؑ

مونس سلطان شهیدان حبیب — گشته بخون غرقه ز عدوان حبیب
شاه شهیدان حسین ماند چه بی اقربا — دید حبیب آن شه زار بغم مبتلا
تازه جوانان ز خون جمله زده دست و پا — گفت فدایت شود این شه خوبان حبیب
نور دل فاطمه لؤلؤ مرجان حسین — روح روان علی مهر درخشان حسین
باعث ایجاد این عالم امکان حسین — جز تو نباشد کسی از دو جهان حبیب
نیست روا اینچنین زار تو مضطر شوی — دچار این زمرهٔ قوم بد اختر شوی
خون جگر از فرقت قاسم اکبر شوی — اذن بده تا روم جانب میدان حبیب
گفت نه آخر توئی حبیب مرا یادگار — پیر دل آزرده رفته ز کف اختیار
نیست ترا طاقت ضرب این کارزار — بر تو نباشد روا خنجر بران حبیب

پیر چو بحت شد جانب میدان روان — سینه به کینه اش گشت نشان سنان
کرد تن چند از آن قوم بنیران روان — فتاد در بحر خون چون در غلطان حبیب
کشتهٔ عدوان حبیب — حامی قرآن حبیب
رو بحریم حسین کرد بصد احترام — داد شه تشنه را از ره شفقت سلام
گفت برم خدمت حضرت خیر الانام — شکر خدا را که شد قابل قربان حبیب
نزد حبیب آمد آن حبیب والا تبار — حبیب خود را بدید بحالت احتضار
دید حبیب خدا حبیب در انتظار — جان ندهد تا رسد آن شه خوبان حبیب
نشست بالین وی سرش بزانو نهاد — حبیب محبوب را دم وصال اوفتاد
سوزش تیغ جفا حبیب را رفت یاد — دید سر خویش را دامن جانان حبیب
سر حقیقت نهاد برلب آن پیر لب — گفت روی در جنان خدمت فخر عرب
گو برسول خدا ای شه عالی نسب — بی تو حسین خوار هست ترا جان حبیب
پور مظاهر ایا حاجب دولت سرا — خوان بلطف درت معین افسرده را
بانی ستمدیدم ذاکر بزم عزا — سینه زنان جمله نوحه سرایان حبیب

افراد بعد از نوحه

یگانه ناصر جانی بسید الشهدا — حبیب ابن مظاهر شهید راه خدا
چه دید حجّت یکتا عزیز پیغمبر — بدشت کرب و بلا ماند بیکس مضطر
ستاده لشکر اعدا دو صف ز کین صف صف — برای کشتن آرام جان شاه نجف

چه دید حضرت یاحی که حجت کبری / شده دچار الم مانده بیکس تنها

بنات فاطمه با ناله با دل مضطر / کشند ناله وا غربتا بدیده تر

مخدرات حرم زینب دگر کلثوم / برای بیکسی شاه دین بسی مغموم

کبوتران حرم از عطش شده خاموش / ز خوف لشکر اعدا قرین آه فسوس

نمود رو بحریم خدا لوا جلال / گرفت از شه آزادگان چه اذن قتال

چه شیر شرزه بزد خویش را صف اعدا / براه دین نبی کرد جان خویش فدا

شها که حر ریاحی لقب تراست مبین / بگیر روز جزا از وفا تو دست معین

در شهادت حبیب ابن مظاهر

مونس سلطان شهیدان حبیب / گشته بخون غرقه ز عدوان حبیب

شاه شهیدان حسین ماند چه بی اقربا / دید حبیب آن شه زار بغم مبتلا

تازه جوانان ز خون جمله زده دست و پا / گفت فدایت شود ای شه خوبان حبیب

نور دل فاطمه لؤلؤ مرجان حسین / روح روان علی مهر درخشان حسین

باعث ایجاد این عالم امکان حسین / جز تو نباشد کسی از دو جهان حبیب

نیست روا اینچنین ز تو مضطر شوی / دچار این زمره قوم بداختر شوی

خونجگر از فرقت قاسم اکبر شوی / اذن بده تا روم جانب میدان حبیب

گفت شه ای آخر تویی حیدر را یادگار / پیر دل آزرده رفته ز کف اختیار

نیست ترا طاقت ضربت این کارزار / بر تو نباشد روا خنجر بران حبیب

پیر چو بجست شد جانب میدان روان / سینه بی کینه اش گشت نشان سنان

کرد تن چند از آن قوم بنیران روان / فتاد در بحر خون چون در غلطان حبیب

کشته عدوان حبیب / حامی قرآن حبیب

رو بحریم حسین کرد بصد احترام / داد شه تشنه را از ره شفقت سلام

گفت بروم حضرت خیرالانام / شکر خدا را که شد قابل قربان حبیب

نزد حبیب آمد آن حبیب والاتبار / حبیب خود را بدید بحالت احتضار

دید حبیب خدا حبیب در انتظار / جان بنهد تا رسد بکشته خوبان حبیب

نشست بالین وی سرش بزانو نهاد / حبیب محبوب را دم وصال اوفتاد

سوزش تیغ جفا حبیب را رفت یاد / دید سر خویش را در بر جانان حبیب

پیر حقیقت نهاد بر لب آن پیر لب / گفت ز روی ادب با جان حضرت فخر عرب

گو به رسول خدا ای شه عالی نسب / بی تو حسین خوار شده هست ترا جان حبیب

پور مظاهر ایا حاجب دولت سرا / خوان بلطف درت معین فقرا را

بانی ستمزدم ذاکر بزم عزا / سینه زنان جمله نوحه سرایان حبیب

افراد بعد از نوحه

یگانه ناصر جانی بسید الشهدا / حبیب ابن مظاهر شهید راه خدا

چه دید حجت یکتا عزیز پیغمبر / بدشت کرب و بلا ماند بیکس مضطر

ستاده لشکر اعدای دون صف اندر صف / برای کشتن آرام جان شاه نجف

عزیز فاطمه محصور فرقه اشرار — چه فرقه همه با تیغ تیز آتش بار
بمقدم شه دین بوسه داد با فغان — بجوئید از شه خوبان اجازه میدان
خمیده قد جبینش چه دید شاه شهید — ز دیده اشک بصر ریخت همچو مروارید
غرض گرفت اجازه ز شاه تشنه لبان — فروخت جان گرامی عوض گرفت جنان
جبیب حضرت حق را تو ای حبیب مهین — بروز حشر شفاعت نما ز بهر معین

در شهادت وهب علیه الرحمه

نام جید وهب — روح مطهر وهب
دید قمر نامه آن مرد صف شکن — کرد شه تشنه لب گردن اگر کفن
رو بوهب کرد گفت نور دو چشمان من — پس حسینت شده خون آن گلشن جسد وهب
رو در مردان به نگی بر رخ خود کن تو باز — تو سن سبقت تو بر جانب میدان بتاز
نزد بتول نما روز جزا سر فراز — در جزا کن مرا ها افسر وهب
چون وهب شیر دل ناله مادر شنید — دست الم زد بسر آه ز دل بر کشید
پس بحضور حسین شاه شهیدان رسید — از وفا برد جا طاعت مادر وهب
کرد اجازه طلب از شه عالی نسب — کرد حمایل ز جان بر بدن آلات حرب
تو سن همت براند از ره قهر و غضب — شیر خو کرد رو جانب لشکر وهب
نعره زنان حمله ور گشت بحیدر نژاد — تیغ شرر بار او خون مخالف بکشید
زخم فراوان بر آن تازه مسلمان رسید — غرق خون گشت چون لاله احمر وهب

از اثر

از اثر نیزه و خنجر و تیر و سنان — از کف آن تازه خط برفت تاب و توان
زد و کرین بر زمین گرد نزول آن جوان — سرنگون گشت چون سرو صنوبر وهب
قاتل بی رحم او بود بسی پر جفا — جانب خیمه فکند رأس منیر ورا
آه ندانم چه کرد مادر آن کدخدا — از جفا شد جدا رأس ز پیکر وهب
مادر غمدیده اش جامه بتن چاک زد — نهاد لب بر لبش خون ورا پاک کرد
دوباره پرتاب بر فرقه سفاک کرد — گفت بدادم سرت در ره داور وهب
ای وهب تازه خط ناصر دین مبین — کشته تیغ جفا طایر سدره نشین
قطع مکن از وفا دست رجای معین — ذاکر هم بانی خادم مضطر وهب

فرد بعد از نوحه

جوان تازه مسلمان که بود کان ادب — یگانه میوه قلب قمر جناب وهب
بگفت مادر پیرش بقلب پر ز ملال — حلال زاده پسر ای مرا یگانه نهال
نموده ایم چه ما ترک دین عیسی را — خریده ایم در آخر ز نور خیر عقبا را
کنون که موسم جانبازی عزیزانست — عزیز فاطمه بیکس در این بیابانست
مرا ز خدمت زهرا نما ز روی سفید — نمای جان عزیزت فدای شاه شهید
رسید خدمت شاهنشه ملک دربان — وهب گرفت اجازه بشد بسوی میدان
پس از جهاد به آنها که زد نیک نهاد — ز زخم تیغ فراوان بروی خاک افتاد
برید قاتل بی رحم او سرش ز بدن — فکند سوی قمر رأس پر ز خون دشمن

سر بریده نعل کرد تو زد لبها — دو باره اش بفکند او بجانب اعدا

از این مصیبت جان سوز شرح حزن آئین

نماند طاقت گفتار و اختیار معین

در شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

علی جان چکنم من — ز هجران چکنم من

لیلا بفغان گفت ع جان چکنم من — از هجر تو ای یوسف دوران چکنم من

ای تازه جوان روح روان راحت لیلا — ای یوسف ثانی بگشا دیده شهلا

از لطف کرم کن نظری جانب لیلا — با سوز دل آتش هجران چکنم من

داغت بدلم کرده اثر حال خرابم — برخیز پسر رفته زکف طاقت و تابم

مجنون توام طره زلف تو طنابم — بر روی تو با دیده گریان چکنم من

ای کوکب دری من ای مهر درخشان — صد یوسف مصری بدرت چاکر دربان

ای شبه نبی جان علی نور دو چشمان — با درد و الم کثرت حرمان چکنم من

افکنده بخون نو گل گلزار پیمبر — خاک سیه گشته چرا بالش و بستر

برخیز پسر دست حنا گردن مادر — با سوزش این سینه سوزان چکنم من

پاشیده گلاب آب برخ یا عرق تر — یا شبنم عطری که چکید بر رخ گل تر

ناشاد دم علی مادر غمدیده مکن ترک — بعد از تو باین درد پریشان چکنم من

از

از تیغ جفا غوطه بخون خورده علی رو — و ز باد خزان لاله پژمرده علی رو

نارسته بپیری جوانمرده علی رو — با قلب پراز درد فراوان چکنم من

زخم است نظر آورم از فرق همایون — یا آیت شق القمر است آمده بیرون

کن رحم بپیری چنین دیده پرخون — با آن پدر پیر در افغان چکنم من

یا رب بحق سوز دل ناله لیلا — بخشا ز کرم بانی این مجلس غم را

بیچاره معین نوحه سرایان الم را — از داغ تو ای کشته عدوان چکنم من

فرد بعد از نوحه

پور حسین شبه نبی کشته دغا — روح روان راحت لیلای بینوا

تازه نهال باغ جلالت خدیو جان — سلطان بارگاه صباحت به هم کنان

احمد خصال نیک جمال آن یگانه راد — نیکو پسر براه پدر جان خویش داد

بنهاد نقد جان بطبق هم نثار کرد — گرد آنچنان نثار بخلق انتشار کرد

اعلان جان نفشانی آن شاه ازل — با خون فرق خویش مسطر شد از اول

در بحر خون فتاده چو آن منبع ادب — شهزاده یگانه در آن لحظه خواند اب

آمد خلیل دشت بلا دید چون ورا — شاه شهید گفت علی بعدک العفا

گر جای اشک خون رود از دیده معین — باشد روا برای عزای امام دین

در شهادت حضرت علی اکبر ع

پوشید کفن شاه زمن بر قد اکبر — آن شاه ملک فر — پور مرتضی
شد عازم میدان دغا شبه پیمبر — با روی منوّر — با قد رسا
عمامه بسر بست بکف تیغ شرربار — چون حیدر کرّار — رخ رشک ماه
دست پدر تنها در آن دشت عیان شد — لشکر نگران شد — زان جلا جا
گفتی که سموم آمده و گشت خزان شد — اگرچه روا نشد — رزم اشقیا
مشغول جدل بود ولی با لب عطشان — آن قاتل عدوان — ضیغم غزا
با قهر و غضب کان آذر خسرو خوبان — آن شیر خدا سان — معدن وفا
شد منکدر از سوز عطش عارض آن ماه — چون لاله حمرا — لب عقیق سا
یا چون ورق مصحف آیات مطلا — اندر کف اعدا — خوار از جفا
صد حیف که با آن همه فر و جلالت — آن بحر فصاحت — گوهر عطا
گشت از ستم کینه آن قوم شقاوت — آن سرو امامت — سرنگون ز پا
شد غوطه ور لجّه خون یوسف دوران — آن شاه خوبان — با قد رسا
رو کرد بکوی حرم شاه شهیدان — با ناله و افغان — گفت بابا
صد شکر شها شد ع اکبر بفدایت — ای شمس امامت — کن تو نگا
عیسی پری جان جهان مهر هدایت — قربان وفا بیعت — بر سرم بیا
شاه شهدا بر سر او آمد و گو — هم دانه خاکو — چشم پر بکا

بالین.

بر سینه زنان گرم فغان و اثرا کو — افتاد بزانو — ویلا چون ورا
بنهاد بزانو سر نعش شده زردون — با گیسوی پرخون — با دو صد نوا
فرمود علی یا ولدی قرّة عینی — تو جان حسینی — شبه مصطفی
گیسوی پر از خون پسر داد بگیسو — آن عارض دلجو — گشت پر بلا
شد شق قمر ظاهر از آن صورت اکبر — از شاه به رو — منبع حیا
شاها بمعلی رحم ما در صف محشر — جان ع اکبر — عفو کن ورا
نجشاز گرم سینه زنان با دل مضطر — با چشم ز خون تر — ذاکر عزا

فرد نشسته بخوانند

شاه شهیدان گرفت بار دگر اکبر — کرد سوارش به اسب خویش پیمبر
سوی عدو گرچه رفت باش تنها — همره خود برد روح شاه ملک فر
شبه نبی کرد رو بجانب سید — خسرو خوبان ستاده قلب مکدر
گفت چه دور از جمال مهر مثالش — رفت قرار و شکیبش از دل مضطر
پس بگرفت او بروی دست محاسن — عرض نمود ای خدای قادر داور
باش تو شاهد کنون روانه نمودم — تازه جوانی بسوی فرقه کافر
اشبه ناس است او خَلقاً خُلقاً — از همه خلق بر وجود پیمبر

آه ندانم دو بار دید علی را — بار دگر دید لیک با رخ احمر
غرقه بخون قامتی چو شاخ طوبی — لب بنهاد بر لبش باه پر آذر
گفت تو راحت شدی ز محنت دنیا — لیک نهادی مرا تو بیکس و مضطر
خون شد از این ماجرا معین دل زهرا — ختم نما دست زن بدامن حیدر

ولہ ایضاً در شہادت علی اکبر ع

چون علی کشته کوفیان شد — مادرش همچو نی در فغان شد
نوگل گلشن باغ زهرا — ای محبوب این چنین خیز از جا
ای سرور دل امه لیلا — از چه قد و سرت خون طپان شد

چو نعلی کشته کوفیان شد
مادرش همچو نی در فغان شد

جملهٔ عیش بهرت ببستم — در عزایت علی جان نشستم
نوجوان تو برفتی ز دستم — قطع امیدم ای نوجوان شد
راحت جان من جان حیدر — آه از کینهٔ قوم کافر
خاک خونت شد این گور بستر — پیکرت خوار دست خصان شد
ای علی ای نهال امیدم — در رهت من چه زحمت کشیدم
عاقبت از تو خیری ندیدم — قسمتم از ازل این چنان شد

[illegible]

مایهٔ بهجت ما تو بودی — برزخم باب عشرت گشودی
از غمت صبر و تابم ربودی — مادرت خسته ناتوان شد
از خون است یا گیسوان است — قرص مه یا رخ از تو نهان است
خاک بر فرقم از کوفیان است — سرنگون قدت از کوفیان شد
خواهرت بهر تو انتظار است — در فراقت بسی بیقرار است
چشم در راه تو اشکبار است — بین چه سان حال او ناتوان شد
ای پسر بعد تو چون کنم من — رو بصحرا و نالان کنم من
دیده از هجر جیحون کنم من — از کفم صبر و تاب و توان شد
ای سرور دل شاه خوبان — بر معین کن شها مشکل آسان
بر در درگهت چون گدایان — روز و شب او وفا نوحه خوان شد

فرح تعجیل نوحه

شنید خسرو خوبان چه نالهٔ اکبر — کشید نالهٔ وا اکبرا بزد بر سر
ببانگ وا ولدا شاه کشور ایجاد — نهاد روی بمیدان ز غم ز پا افتاد
رسید دید که آن یوسفی جمال زکین — بشکل شاخهٔ مرجان فتاده روی زمین
گرفته هاله از خون جمال ماه مثال — بروی خاک نهاده دو ابروان هلال

اگرچه غرقه بخون سرو قد اکبر دید   ولی از آن قد رعنا رخ پیمبر دید

نهاد لب بلب شبه احمد مختار   کشید از جگر آه و آه آتش بار

بروی زین به نهادش بغل برازغم   برگشته او را دوباره سوی حرم

مخدرات حرم جمله آمدن برون   زدند حلقه بدور جوان غرقه بخون

چگونه تازه جوان بیت نبی در رشید   که از فراق ولیش قد احمدی بخمید

خموش مغیلی تا کی ازاین مصیبت عظما

در این سرا به یقین حاضرت زهرا لک

ولد ایضاً نوحه حضرت علی اکبر

شاه خوبان میروی   نور چشمان میروی

شد چه اکبر عازم میدان قوم اشقیا   مادرش بر سینه بر سر زنان اندر قفا

هر زمان میگفت ای آرام جان مرتضی   کن توقف بر زمان از چه شتابان میروی

ای پسر نور بصر آخر مکن خاکم بسر   ترسم از جور عدو گردم علیجان بی پسر

سوی گرگان یوسف دوران مرو حالم نگر   مادرت را میگذاری دیده گریان میروی

یا بنی یا علی انت سرور بهجتی   منك یا دیعانتی عمر حیاتی بهجتی

ان هذا الیوم یوم فرقتی والمحنتی   میلینی اهل حرم را دیده گریان میروی

شاه خوبان میروی   نور چشمان میروی

نور عینی یا علی شبه نبی المصطفی   قرة العین حسین شبل علی المرتضی

قف هنا هذا الفراق بینك وبیننا   جانب میدان علیجان پای کوبان میروی

یوخدو بیر کسیم علی دشت بلاده بیکسیم   قویما بیمونس منی سندن سوا یوخ مونسیم

سرو قد روح روان تازه جوان نورسیم   قورخورام الساڭ علیجان کشته قوم دنی

قورخورام قانه باتا بو سرو قد اکبرم   گیدما میدانه ایاق بیر لحظه ساخلا یاوریم

من اولوم قربان سنا ای مهر ماه انورم   کربلا دینور بو قویما بیکس یاور منی

شاه خوبان میروی   ماه کنعان میروی

روله مین بی تو ملولم بیکس زارم نگی   روله روز تنگه و غم گرفتارم بگی

روله شیرین زوانم بیمدی کارم نگی   دالکی دکمین علی گیان بی سرو سامان نوی

شو نخفتم زحمت کیشام من ای تازه جوان   لالا کی بو تو دیم روح روان نور چوان

روله چون بوتم قد سرو دکت خون بطان   رو تو تو چوی من امید وارم دکی

شاه خوبان میروی   العلی جان میروی

شبه احمد شبل حیدر یار دین مبین   نور چشم حسین جان امام مومنین

حق جد اطهرت بنما ترحم بر معین   در صف محشر شها یار شفیعش میشوی

شاه خوبان میروی

در شهادت قاسم ابن حسن سلام الله علیه

چون نور حسن مهر حسین قاسم داماد　　از اسب درافتاد　　بر روی زمین
آن روح روان جان جهان سرور نوداماد　　با قامت شمشاد　　آن ماه جبین
از عرشهٔ زین روی زمین آمد تابان　　چون آیت سبحانی　　گشت آشکار
بنمود خضاب کفش آن شاه خوبان　　با خون سر و جانش　　چشم اشکبار
چون خاک سیه بستر آن تازه جوان شد　　عالم بفغان شد　　زین غم الم
بر آن گل گلزار حسن وقت خزان شد　　با آه فغان شد　　روکرد بعم
از تیغ جفا رفته زکف صبر و قرارم　　ایعم کبابم　　شاه تشنه لبان
هرچند یتیم عموجانم زار و فکارم　　بپسند تو خوارم　　در کف خصمان
آمد بسر کشتهٔ آن شاه یکتا　　آن شاه ملک جا　　با قلب حزین
زد پنجهٔ غم بر رخ بر روی و افتاد　　با خاطر ناشاد　　گفت این چنین
ای سرو رسا خیز بیا بین تو حیدا　　داماد شدیم　　تازه کدخدا
ای نو ثمر باغ حسن مرگ تو دیدم　　گل از تو نچیدم　　زین دار فنا
یارب بحق زخم سر قاسم محزون　　آن زار جگر خون　　با الم قرین
بخشا زکرم سینه زنان بانی دلخون　　ای آیت بیچون　　رحم بر معین

فرد بعد نوحه

صد حیف پور حسن تازه کدخدا　　در یتیم قاسم محزون بینوا
رعنا جوان شاه خوبان شهید کین　　از زین فتاده چه از کینه بر زمین

بعود

بنمود رو بحال غمین با دل پریش　　خواند از برای نصرت یاریش عم خویش
از زین فتادم ایشه خوبان بدادرس　　امداد رس بجملهٔ شهیدان بدادرس
هرچند من یتیمو نبود مرا پدر　　تو ایعمو بجای پدر سوی من نگر
آمد برای یاری داماد خویش چون　　دید افتاده نخل رعنا میان خون
با خون فرق خویش رخ جان نبسته حنا　　بنشسته ظالمی بروی سینه مرورا
یارب بحق نو پور حسن بخش حاضرین　　در روز رستخیز نما رحم بر معین

زپا فتادم　　در شهادت حضرت قاسم ع　　برس بدادم

برس بدادم عموجانم ایشه خوبان　　زپا فتادم عموجانم زظلم عدوان
بیا بنگر برلب خشک دیدهٔ تر　　زجور اعدا بتنم نشسته خنجر
بحال مضطر　　بیا تو بنگر
توان تابم زکفم ربوده از سر　　چه چاره سازم چکنم در این بیابان
شه ملک فر　　امان عموجان
ترحمی کن تو شها که نامرادم　　زضرب تیر زنسان زپا فتادم
زتشنه کامی زره تو جان بدادم　　برفت طاقت زکفم زظلم عدوان
زپا فتادم　　در این بیابان
منم ذبیح تو تو نهٔ خلیل ثانی　　تو فیض بخش همهٔ جهانیانی
شه زمانی　　عزیز جانی
خلیل ثانی زوفا گذر زمانی　　ببوی قربان بنما تو ذکر قرآن
زبیجانی　　دلم بجان

روان بسکانه تو هم عزیز زهرا / خدیو یکتا — شها دمی کن گذری لب موتا / بحشمت جا

وزان دم عیسی خود نمائی احیا / زحال موتا — مکن تغافل تو ایا مسیح دوران / بحق قرآن

ز دست اعدا پسند ذلیل خوارم / بحال زارم — تفقدی کن زکرم پدر ندارم / در انتظارم

عطش زند آتش بدل بجان شرارم / در احتضارم — گذار زانو تو سرم ز راه احسان / ز دادن جان

ستاده قاتل بسرم بمثل جلاد / با تیغ فولاد — بمادرم گو که ایا حزین ناشاد / دیگر مکن یاد

دم وصال من تو قیامت افتاد / ز فرقت داد — دیگر نبینی به یقین مرا بدوران / غمین نالان

نمانده طاقت دیگرم ز زخم کاری / ز بی قراری — ز راه احسان بنما یتیم داری / ز تاجداری

مرا ببر بخیمگه ز راه یاری / بزرگواری — به پیش مادر بسرم جان ایمو جان / نمای جهان

شهید قوم کین ایا قتیل اشرار / سلیل اطهار — معین ذاکر بجمیع اهل جفا / ذلیل مگذار

بقبر پاکت همه را نمای زوار / بچشم خون بار — بحق سلطان زمان قتیل طغیان / سلیب عریان

افراد

مرثیه

داماد کس ندیده به بندد زخون حنا — جز نور دیده حسن آن تازه کدخدا

شد قتلگاه حجله گه آن یگانه داد — بهر نثار جان عزیزش بکف نهاد

دست اجل چه خلعت دامادیش کفن — ببرید خون جگر شد از این واقعه حسن

از صدر زین فتاد چه شهزاده بر زمین — رو کرد سوی خیمه کشید آه آتشین

پور حسن بدرد محن کرد التجا — از زین فتادم ایشه خوبان سرم بیا

قاتل بسرم ستاده نما العمو شتاب — بنما تو یاریم چه مرا نیست جز تو باب

دیگر بس است خون بدل بوتراب شد

خاموش شو معین دل عالم کباب شد

در شهادت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس ع

پشت حسین خم شد از داغ برادر فلک — از الم گشت خم قامت حیدر فلک

ناله عباس را شاه شهیدان شنید — پنجه غم زد بسر ناله افغان کشید

قد رسای حسین خسرو خوبان خمید — گفت نمودی مرا خاک تو بر سر فلک

قاتل عدوان نشست با قد خم روی زمین — حاکم حکم خدا هادی دین مبین

آیت کبرای حق گفت بحال حزین — زکین نهادی دلم داغ برادر فلک

دید علمدار را گشته ز زین واژگون — ماه بنی هاشمی منخسف از ابر خون

از ستم کوفیان زخم وی از حد فزون — دیده تر خون جگر شاه ملک فر فلک

شمس امامت گرفت در بغلش ماه را — از فلک چارمین بر گذرانید آه را

داغ سپهدار خون کرد دل شاه را | غرق خون دید چون قد برادر فلک
گفت بیا خیز ای میر علمدار من | ناصر آل نبی یار و مددکار من
ایکه ز هر ورطه مونس غمخوار من | بین چه سان کشته ام دیده ز خون تر فلک
قوت بازوی من خیز ز جا یا اخا | تا برمت از وفا بجانب خیمه‌ها
در انتظار تو اند آل رسول خدا | مانده در این انتظار زینب مضطر فلک
ساقی لب تشنگان شجاع ذوالاحتشام | غنچه لب باز کرد داد حسین را سلام
گفت فدائی ز من لشه عالیمقام | نوکرم چاکرم بر علی اکبر فلک
شاه ملک پاسبان نور شه لوکشف | دست ندارم اخا دامنت آرم بکف
بگذر از این بردنم سبع غرور شرف | دور مکندم ز تو شاه مظفر فلک
باب الحوائج ایا کشته تیغ سنان | معین بیچاره را از در کرم خود مران
ز خاک سقر ورا بکربلایش رسان | کن روا حاجتش ای شه دربان فلک

فی المرثیه

فغان وا اسفا کشته گشت خسرو بکی | پناه بیکس حسین ابن حضرت عباس
شنیده اید دهید جان ز تیغ سقا | بغیر نور علی در زمین کرب بلا
کنار شط فرات او ز تشنگی جان داد | براه دین الهی هر آنچه بود او داد
جدا چه گشت دو دست شریفش از پیکر | برفت صبر و توانا ز دست سرور آن

جلد.

جمال ماه مثالش ز خون حجاب گرفت | از آن حجاب ز غم قرص آفتاب گرفت
فتاد روی زمین شیر بیشه هیجا | ز خلد پنجه ز غم زد بچهره خیر النساء
صدا که ادرک اخا زد بحال تشویش | بخواند میر دلاور ز جان برادر خویش
شنید ناله عباس شاه تشنه لبان | رسید فرق همایونش نهاد بر دامان
بگفت جان عزیزم شجاع نامورم | ز کشتن تو برادر شکسته شد کمرم
ز جای خیز برم سوی خیمه ات به تعب | چرا که منتظر مقدمت بود زینب
معین ز سوز جگر نوحه میکند انشاء | خدا کند که شود قابل حبیب خدا

در مصیبت قمر بنی هاشم ع

وفا کرد ابوالفضل | سخا کرد ابوالفضل
جان را هدف تیر بلا کرد ابوالفضل | یاری شه کرب بلا کرد ابوالفضل
آمد بصف معرکه آن شیر دلاور | آن شاه غضنفر آن میر هنرور
با قامت شمشاد صفت رو منور | در راه خدا جان فدا کرد ابوالفضل
وفا کرد ابوالفضل سخا کرد ابوالفضل
عباس علی شیر صفت نعره زنان شد | دشت سپه الله در آن [illegible]
گویم که سموم آمد و دشت خزان شد | مسلیان بلا هر ز بلا کرد ابوالفضل
وفا کرد ابوالفضل سخا کرد ابوالفضل
آن حیدر ثانی خلف حیدر کرار | چون ابر بلا ریخت بلا بر سر اشرار

بگرفت بکف نیزه دگر تیغ شرربار هنگامه محشر چه بپا کرد ابوالفضل
با تیغ سنان میمنه و میسره بشکست چون دست اجل شیشه عمر همه بشکست
خوفش بدل فرقه کین یکسره بنشست حمله چه بر آن قوم دغا کرد ابوالفضل
افسوس که با این همه شأن جلالت لال است زبان آنکه سراید بصراحت
تیری ز جفا کرد رها اهل شقاوت زان تیر جفا قطع رجا کرد ابوالفضل
وفا کرد ابوالفضل صفا کرد ابوالفضل
افتاد ز زین روی زمین میر دلاور با ناله جانسوز صدا کرد برادر
دریاب برادر که اجل آمده بر سر بنگر که چسان عهد وفا کرد ابوالفضل
بشنید حسین ناله عباس با فغان آمد سر نعشش بگرفت بدامان
خون پاک نمود از رخ الطاف زچشمان فرمود مرا غرق بکا کرد ابوالفضل
یارب بحق فرق همایون علمدار بخشا ز کرم سینه زنان جمله حضار
شاها بمعین تو ز غم امیار و مددکار او را ز وفا نوحه سرا کرد ابوالفضل

حر شهید
جمال ماه بنی هاشمی ز خون تر شد چه خون که جبهه فردوس از آن معطر شد
ز ابر خون چه بدر قمر حجاب نمود نمود رو به نجف گاشنه خطاب نمود
که ای امام زمان شهنشاه بیکس فتاده دست یمینم شها بداد رس

بشنو

شنید ناله عباس را چه آن سرور کشید ناله واغربتا برد بر سر
برای شاه لب تشنگان قیامت شد چه از برک برادر خمیده قامت شد
روانه شد سوی میدان امام بی همتا فتاده دید ز خون دست بازند سقا
بنا به پشت حسین با حامی امام حسین بگو دست میدان را ز روز با نشین

ایضاً نوحه در مصیبت قمر بنی هاشم عباس

گفت حسین ای غمگسارم برخیز و ببین حال فکارم

عباس عباس

ای از پدر تو یادگارم عباس ای صف شکن ای نامدارم عباس
ای با وفا همراه و قرارم عباس برخیز و ببین حال نزارم عباس
کان وفا با عز و جاهم بودی فرمانده خیل سپاهم بودی
در هر محن پشت پناهم بودی بودی بهر جا افتخارم عباس
چشم عدو شب دیگر در خواب است خون از فرقت بر دل احباب است
اطفال زارم در حرم بی تاب است ای حامی اطفال زارم عباس
ای نام آور میر غضنفر برخیز ای جان نثار دین داور برخیز
بین چیره شد این قوم کافر برخیز ای شیر دل دشمن شکارم عباس
تا سرو قدا قدت بر پا بود خوف ز قلب لشکر اعدا بود

از تو نظام لشکرم برجا بود   دور از تو زانجا که شهوارم عباس
در انتظارت زینب کلثوم است   اهل حرم در خیمه دل مغموم است
دانم که این از خدا محتوم است   جز صبر نبود اختیارم عباس
چشم حمید از برگت ای سردار   برخیز بنگر بین چه شد به یارم
محصور قوم فرقهٔ اشرارم   آسایش قلب و کام عباس
امروز چاره از کفم برون است   خاکم بسر زخم تنت افزون است
چشمان شهلایت چه پرخون است   بی تو ز کف شد اختیارم عباس
ماه بنی هاشم حسین را یاور   حال معین رحمی نما در محشر
ای حامی بیچارگان مضطر   جز در گهت ملجا ندارم عباس

مرثیه بعد نوحه

فتاد دست رسا چون ز پیکر عباس   نشست تیغ شرر بار بر سر عباس
قمر گرد الم تا منخسف گردید   بزیر خون چه نهان گشت روی انور عباس
بشد ز زخم شریفش ز بسکه خون جاری   چه گوهر باشد از آن رنگ احمر عباس
نمود رو بحرم میر ناموران آدم   که ای مسیح زمان آی در بر عباس
فغان ز ضرب سنان شاه را نشد ممکن   بر دلسوی حرم جسم اطهر عباس

هر آنکه داغ برادر بدیده در دنیا   بداند آه دل زار خواهر عباس
پناهگاه ندارد معین نوحه‌سرا   بغیر آنکه برد او پناه بر در عباس

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

اصغر افسرده تنم رود رود   ماتم وقت محنم رود رود
طفل حزین اصغر با شیر من   ای شده از جان ز جهان سیر من
طفل زبان بسته دل گیر من   لاله پژمرده تنم رود رود
خشک شده شیر ز پستان من   باد خزان خورده گلستان من
طفلک افسرده نالان من   مونس بیت الحزنم رود رود
گفت چه بر گوش تو تیر جفا   این چنین افتاده پسرا صدا
بی گنهم داد تو گیرد خدا   دور شده از وطنم رود رود
بار دگر غنچه لب باز کن   گرچه نداری تو زبان راز کن
راز دل خود ز نو آغاز کن   از غم تو در حزنم رود رود
آه ز محرومی تو ای پسر   دست نبودت که نمائی سپر
تا نشود تیر جفا کارگر   بر گلویت سیم تنم رود رود
پاره گلو تیر گلویت برید   سوی جنان طایر روحت پرید

از الم قامت حیدر خمید — صاحب درد و محنم رود رود

طفل زبان بسته علی وای علی — دست ز جان شسته علی وای علی

بلبل دل خسته علی وای علی — طفلک نازک بدنم رود رود

گرچه بظاهر تو علی اصغری — بر سر شاهان جهان افسری

نزد خداوند نبی اکبری — رحمت شاه زمنم رود رود

از چه ننالی دیگر ای گلعذار — داد از آن تیر ستم ابدار

ترسم علیجان نشوی هوشیار — گشته خموش از سخنم رود رود

تیر نه بر حلق تو تنها نشست — بر دل عالم همه یکجا نشست

بر جگر آدم و حوا نشست — شمع شب انجمنم رود رود

گلبن گلزار شهادت علی — از ره الطاف عنایت علی

کن بمعین لطف عنایت علی — نوحه سرای تو منم رود رود

فی المراثی

شاه شهیدان حبیب حضرت داور — در صف میدان نمود روی بلشکر

گفت ایا قوم کینه جو اصغرم است اینی — در درگه ایزد مقام اوست اگر

سوز عطش برده صبر و تاب ز دستش — حال تلظی کند چه ماهی مضطر

قطره

قطره آبی بکام او برسانید — اجر ستانید ز دست ساقی کوثر

تیر سه شعبه جواب خسرو خوبان — داد و بزد آذرش بقلب مکدر

نیست معین را طاقت گفتار — دست توسل زند بدامن حیدر

میدان رفتن حضرت

شاه خوبان میرود — سید الشهداء ع — رحمت جانها میرود

حجت دوران حسین چون گشت بر میدان روان — زینب آمد زد بسینه بر سر زنان

هر زمان میگفت ای روح روان آرام جان — یکدمی آهسته تر از چه شتابان میروی

شاه عشاقان بسوی قربانگاه میروی — جان بقربانت قدت سرو خرامان چه میروی

جانب میدان علمدار شاه خوبان میروی — بیکس ار خواهر ترا دیده گریان میروی

ای پناه بیکسان اکنون که عازم سفر — از وفا بر بیکسی زینب مضطر نگر

محرمی جز تو ندارم ای برادر جان دگر — تو هم اکنون بردم شمشیر بران میروی

کن توقف تا ببوسم عارض همچون گلت — کربلا شد گلستان تو گل و من بلبلت

چون گلاب اشک دو چشمانم را پاشم سنبلت — با نوای ماتم قضا بر جبین جان میروی

مادرم کرده وصیت وقت مردن اینچنین — جانب میدان اگر رفتی ببوسم گلوی نازنین

این فراق اولین است و وداع آخرین — در برم همچو جان ای راحت جان میروی

دید زینب را که میآید شرار آتشش نهان — بانگ مهلا مهلش آتش زد بر جسم جان

حضرت ام المصائب زینب بی خانمان — گریه ای آرام جان بر سوی گرگان میروی

گفت خواهر با نوا چو افغان زار میکنی — بهرچه با تو عالم سوگواری میکنی
اشک چشمانرا چه در هر لحظه جاری میکنی — با تو هستم همسفر هر جا که نالان میروی
مریم دوران تو هستی ای زن زهرا نگار — صبر کن اندر بلاها عصمت پروردگار
ساعتی دیگر شوی بر ناقه عریان سوار — سوی شام و کوفه با حال پریشان میروی
با تو هستم هم سفر ای خواهر فرخنده پی — تو سوار ناقه عریان سرها بر نوک نی
طفلها بر زنان لیلا بیا بیک یا بنی — با چنین حالت بهر دشت و بیابان میروی
سنگ بر فرق شما زنند از بام — گویمت دخت علی ای خواهر ذوالاحترام
چاک میما پیرهن اندر بر قوم ظلام — چون به سوی مجلس شوم لعینان میروی
زینبا زهرا آتا نه عصمت الهی محین — روز عدل ایزدی بنما شفاعت بر مبین
با نوی یکتای دوران تو یا شفیع المذنبین — چون حضور عدل داور حی سبحان میروی

فی المراثی

چو آفتاب امامت ز برج زین بنشست — ضیاء طلعت او قدر آفتاب شکست
نهاد روی سعادت بکعبه مقصود — که تا نثار کند جان بحضرت معبود
بجیش مرکبش خم نمود چه پشت فلک — رکاب توسن زرفرف غراش چشم ملک
زمام گیسوی حوران لجام زرین تب — غبار جای سمش کحل دیده جناب
گرفته فوج ملک دورش از یمین و یسار — امین وحی خدا جبرئیل شاطر وار
برای نصرت آن شاه کشور اعزاز — زجن انس ملائک بلند شد آواز

ساده

ستاده روح شریف پیمبران یکسر — حبیب حضرت حق میزدی به سینه و سر
ولیک تا زینب از پشت سر شنید — از آن صدای حزین صبر از کفش برید
ستاده دید کز آن بانوی حریم حیا — یگانه عصمت یکتا دو ثانی زهرا
ز پشت سر هردم با نوا کند آواز — توقفی بنما ای خدیو با اعزاز
ببوسم این دم آخر جمال انور تو — فدای بیکسیت این عزیز خواهر تو
نمود امر بصبرش ز جان امام مبین — برفت طاقت حضار و ختیار معین

وله ایضا در هیلان دفتر امام

چه یادگار نبی بر روی زین جا گرفت — تو گوئی ختم رسل بعرش ما وا گرفت
پس از وداع حرم رو بمیدان نهاد — روی سعادت حسین بسوی جانان نهاد
گذشت از جان و سر براه قرآن نهاد — روز ولیش از سر لیله اسری گرفت
تاج شهادت براو تا ابد تاج شد — روز غم انگیز او چون شب معراج شد
کعبه مقصود را چون سوی حاج شد — تلبیه گویان بلب عرصه هیجا گرفت
باکفن احرام بست سعی چه حرم — آنکه حرم شد از حرمت او محترم
ز نورش ایجاد شد کرسی لوح قلم — کرب بلا را شرف عرش بالا گرفت
وادی کرب بلا چه وادی طور شد — ز آفتاب جبینش فضا پر از نور شد
موسی عمران صفت بلا غوغا مور شد — ندای قل لا تخف وادی سینا گرفت

زهره برهان حق چون رخ حق ایجاد کرد   کلام ناطق بحق گنج دُرر باز کرد

غنچه لب را گشود این سخن آغاز کرد   ندای قوم انصتوا بشنوید دون جا گرفت

گفت ایا فرقه امت دور از خدا   بدعتی بنهاده یا کشتی کس از شما

مادر من فاطمه دختر خیر الوری   ختم رسل آنکه جا بقوس ادنا گرفت

نکرد بر قلب آن قوم شقاوت اثر   جواب شه کس نداد بغیر تیر و سپر

بعالم خیر و شر به سبط خیر البشر   آنکه ورا مصطفی بدوش تنها گرفت

حیدر کرار را نور دل یادگار   احمد مختار را

دست غضب برد پی بقبضه ذوالفقار   جان ز تن اشقیا زیر و برنا گرفت

تیغ شرربار او میمنه و میسره   حیدر کرار سان ریخت بهم یکسره

لیث عرب کرد رو بلشکر خودسره   دست قضا شد عیان روان اعدا گرفت

دست خدائی ز حق ز آستین شد برون   تیغ شرربار زد شرر بر آن قوم دون

ترک سنان ریخت سر ز حد افزون   چار طرف او که توده غبرا گرفت

آه چگویم از آن فرقه دور از ثواب   رسید بر پیکرش زخم فزون از حساب

از شتر آفتاب کشید پا در رکاب   در بغل فاطمه جای بمعنی گرفت

خاک زمین بلا باشد متکا   داغ جوانان بدل ذکر لبان یا ربنا

گذشتم از جان و سر بعهد کردم وفا   اجر شهادت وی از ایزد یکتا گرفت

زخم شر بعرش فزون بخون غوطه ور   اهل حرمش زدند ناله بدور قمر

زبانگ واغربتاه ز سوز آه جگر   ماتم از این ماجرا یم حوا گرفت

خواهر غمدیده اش دیدش شاه را   بر فلک چارمین بر گذر اندآه را

دود غمش منخسف کرد چنان ماه را   که انخسافش همی صورت افشا گرفت

حاکم احکام حق کشته ناحق زکین   نور دل فاطمه شفیع روز پسین

حق علی اکبرت شفیع شو بر معین   دامن لطف تو با دست تمنا گرفت

شها در این تعزیه مجمع پیر و جوان   ذکر همه واحسین اشک ز چشمان روان

سینه زن نوحه خوان ذاکر و هم نوحه خوان   اجر عزاداری از ایزد یکتا گرفت

فرمایشات امام علیه السلام

من خسرو بی یاور مو یار ندارم   در خیمه بجز عابد بیمار ندارم

سلطان زمان آیت حق حاکم قرآن   آن جان جهان روح روان منبع ایمان

فرمود حسین ابن علی در صف میدان   فکری بجز از ترضیه یار ندارم

ایقوم منم آنکه مرا احمد مختار   فرمود حسین جان من زینت آغوش ابرار

دارید ز چه ریختن خون من ابرار   بنگر که دگر عباس علمدار ندارم

مادر بود دم فاطمه طاهره اطهر   بابم اسد الله بود ساقی کوثر

جعفر بود دم عم گرامی مظفر   افسوس در این دشت بلا یار ندارم

نقضی ز شما گشته ام از روی جهالت   یا بدعتی بنهاده ام ای اهل ضلالت

من تابع قرآنم میعاد قیامت   اقرار همه دارم انکار ندارم

دانید که بر خلق خدا راه نمایم   هم ناطق قرآن هم از آل کسایم

دورم ز وطن لیک نه مهمان شمایم   مهمانم اگر از چه پرستار ندارم

پشتم ز غم داغ برادر شکسته   تیر غم اکبر به دل سینه نشسته

افسوس که دست قدرم دست ببسته   محکوم بحکم هستم انکار ندارم

داغ علی اکبر ز جهانم کرده سیر   از فرقت عباس شدم خسته دلگیر

محصورم غم تشنگی اصغر با شیر   بحرش بجز از دیده خونبار ندارم

از سوز عطش غنچه زبان تا بتوانش   چون غنچه گل خشک شده لب دهانش

لب را بزد هم بلبش آمده جانش   غیر از المش من بدل افکار ندارم

در صبح شما گر بودم جرم و تقصیر   دارد چه گناهی علی اصغر با شیر

از سوز عطش حلقه کش گشته ز تیر   در امر قضا و قدر انکار ندارم

تا که ز سوی فرقه کین تیر رها شد   جن و ملک نوع بشر نوحه سرا شد

لال است زبانم که بگویم که چها شد   این جا بجز اطاعت گفتار ندارم

یارب بحق قرب علی اصغر نالان   بخشا ز کرم سینه زنان پیر و جوانان

بنمای معین را تو ز روز حشر امان   جا بجز از او من غمخوار ندارم

فی الشهیر

تنها

تنها شده گفت که نور خدا منم   جان رسول خامس آل عبا منم

مهر هدا عالم ایجاد در سبب   تاب توان قلب حبیب خدا منم

جدم محمد عربی ختم انبیاست   بابم علیست حاکم حکم خدا منم

مادر مرا فاطمه آن بضعة الرسول   آرام جان حضرت خیر النسا منم

فرمان دهم باذن خدا و لیک برقضا   اکنون غریب بیکس بی اقربا منم

پشتم شکسته از غم داغ برادرم   از هجر آن جوان کمر از غم دوتا منم

سیرم ز جان خویش پس از اکبر جوان   از بهر اوست با الم و پر بکا منم

اهل حرم ز سوز عطش غش نموده اند   خود نیز تشنه ام بالم مبتلا منم

شاها بدرگهت بر جا آمد معین   نوحه سرا برای تو صبح و مسا منم

بحر طویل با دم خوانی حضرت ابوالفضل علیه السلام

من علمدار حسینم   مرتضی را نور عینم   یاور و یار حسینم

سوی میدان شد روان   تاب توان روح روان   رخسار او

همچون قمر بشکسته برروی‌اش عرق همچون مطر ریزش کند گل برگ تر

عباس نام آور بگفتا نام عباس سردار حسینم   گفتا که سبط مصطفی

نور دل خیر النساء آرام قلب مرتضی وارث بعلم انبیاء یعنی حسین
آن خاصان آل کسا افتاده در دام بلا فریاد وا غوثاه او
آتش زند بر ماسوی اطفال زارش از عطش بنموده عرش
فریاد با بانگ العطش از اهل بیت بی نوا سوزد دل زار مرا
هم ذکرم هم یاد و غمخوار حسینم آخر ای بی رحم امت عاری از
عار و حمیت ای گروه بی سعادت تابع ظلم و جهالت غرق در بحر
شقاوت بی خبر از عرق و عادت کی بود مهمان نوازی این چنین
در شرع انور میزبان در تاز نعمت میهمان عطشان بزار ای
گروه پر جفا دور از خدا دانید سردار حسینم یا دهیدش راه
تا بگذارد او رو در بیابان یا دهیدش آب تا نوشند او لبهای
عطشان جان اطفال زارش از عطش انجید مروان
نوشد این آب چون وحش طیر این بیابان زاده زهرا بمانم
از عطش سر در گریبان حامی دین مبینم هم مددکار حسینم
چون ندادندش جواب دیگر ندادندش ثواب و نشد یک جرعه آبی
پیر شیر خدا غرق غضب شد سوی قبضه شمشیر برد دست بلند ناله
تکبیر نمود حمله بر آن قوم جو صف دشمن بشکست تا رساند

ل

لب اطفال یک جرعه آبی که من آن یار وفادار حسینم آه
چگویم که چون دست علمدار بیفتاد ز تن ناصر دین از سر زین
گشت نگون چشم پر از خون بزمین شد چه صدا زد که برادر برس
ای که مرا تاب و توان رفت ز کف با دل پر درد و نوا
ختم نما نوحه سرائی تو مسکین صبح مساگو که چنینی وای عزادار حسینم

نوحه بحر طویل حضرت علی اکبر ع

نام و در اکبر منم شبه پیغمبر منم زاده حیدر منم
روز عاشورا روان رزمگه شد اکبر آن روح و روان آرام جان
تاب و توان تازه جوان روکرد بر لشکر بگفت ای فرقه مروانیان
نور چشم خسرو دین شاه بی لشکر منم حامی دین خدایم
خلق را من رهنمایم پور سبط مصطفی یم زاده خیبرگشایم
میوه باغ نبوت قائل قل انمایم گل بن بستان وحدت
اکبر نیکو لقایم گر بخون گردم شناور است مقصود خدایم
شاه باز اوج عزت عاشق داور منم ناصر آل رسولم نور
چشمان بتولم قاتل قوم جهولم شاهد روز الستم عهد خود با حق قبولم
کوشش از بهر شهادت نی برای او ملولم شکر مر ذات خدای مقصدم بگرفته حصولم

تابع احکام دینم طالب شرع رسولم دررهٔ دین شریعت
غرق خون پیکر منم درپی اتمام حجت آمدم بهر هدایت
آخر ای بی‌رحم امت کار و ظلم شقاوت بهر ارشاد سعادت
ای گروه بی‌سعادت واعظ بهتر منم چشم امید شفاعت ها ن
ندارید از پیمبر روز رستاخیز دیگر خوف از خلاق داور ازچه
این آب فرات نقره وش نوشند وحش این بیابان لیک
اطفال پریشان جملگی با آه افغان آن گروه تشنه کامان با د و
آب آورم منم بعد از اتمام حجت آن شبیه روی احمد چون مه
آن فخر امت برکشیدی از نیام آن تیغ آتش بار را بر جان
آن خیل شقاوت ریخت چون برگ خزان از آن گروه
بی‌سعادت گفت الیوم سیه رو ثانی حیدر منم یاربا
حق علی اکبر آن شبیه پیمبر زاده زهرای اطهر حیدر
آن ساقی کوثر انبیارا یار و یاور اولیارا تاج سرور
مجمع بزم عزا از بانی خدام ذاکر سینه زن با چاکر سکین
معین را رحم کن در روز محشر عمر خود ز اول ز آخر بر در آل
پیمبر مادح نوکر منم

در شهادت شاهزاده عالم امکان حضرت قاسم علیه السلام

قاسم نوگل خدا
نور چشم مجتبی
شاه خوبان نور ایمان حاکم حکم خدا ای دری دین نبی نور دو عین مرتضی
ماند بیا ور امام دین شه کربلا آیت کبرای حق بر خلق عالم رهنما
سیزده ساله جوان سرو قد لاله عذار با ادب آمد حضور خسرو والا تبار
گفت جان قامت گردد فدا شهها کین چنین یا بیمت در درد قوم دون ذوجار
بهر شوکت عین عزت زینت عرش خدا
ده اجازه تا روم من سوی قوم کینه جو جان فدا سازم برت ای امیر نیکخو
کربلا را گرچه بگرفتست این قوم عدو جان بکف گیرم شهادت را نمایم جستجو
تا که در پیشت شوم قربان راه خدا
گفت شاه دین عزیزم نو گل باغ حسن چون ببینم نور دیده قد بیاید کفن
مهربان روح روان تازه جوان سیم تن نور چشمان حسین تو یادگار از حسن
غرق خون چون بینمت یا دلبری گل مرا
الغرض دادش اجازه آن امام مؤمنین رو به میدان زین شد آشکار آفتاب برج دین
قاسم نوگل خدا پور امام دومین عاشق پر حقیقت حامی دین مبین
نوعروس مادرش بر سر زنان اندر عفا

نور عین مجتبی بین الحسن یا ذالجلال   یا گرودر بهجتی شمس الزمن یا ذالجمال
سل علی یابنی هذا الزمان کیف حال   لا تعجل ایها المقتول فی ایدالضلال
کن توقف یک زمانی تا ببینم من ترا
یا فؤاد العباس صبر هارو حی فداک   یا ضیاء العین الظرها لنا روحی فداک
هل علمت منی فراقک مالنا روحی فداک   لا تقرب یا بنی عندنا روحی فداک
باش تا بینم قدت ای سرو باغ مرتضی
روله روز سیکمه زار و پریشانم نکه   روله و دوری خود ودیدگریانم نکه
روله تو نورچوی دوره له چاوانم نکه   روله قاسم گیان ابیر قوم عدوانم نکه
روله من بی تو چیکم له زمین کربلا
سیزده ساله جوان روح روان نوجوان   قاسم نو کدخدا وی سر ارام لعقاره جان
بیکس و زارم مکه روله ز دست نا کسان   وای تییم خاره بکه چیکم ارت گیان گرلم
بوده قربانت عزیزم کشته راه خدا
زحمت کیشام بخفته روله تا وقت سحر   لای لای بو تو وتم ای نونهال نوثمر
تو گل باغ منی من بلبل بی بال پر   قاسم ای روله دبیتو بو بره آخر دربدر
والیک زارت دکی اسپار وی دشت بلا
قاسمون گردی آنانسی اغلی بونیدن کفن   مجتبانن نور عینی قاسم سیمین بدن
عازم میدان البدو در سر لباس ان حسن   سرلدی گیتمه اغل بیچه اتیه خلا کفن

حیف دور بو سرقدون نوجوان پایمال اولا
یو خدو بر کیمیم اوغل دشت بلادن بیکسیم   مجتبی نن نو یادگاری نونهال نوبرم
طوی الطاقون گوندم ای نوجوان نورسم   اوغل سرتو بیمامنی سندن سوی بوخ مونسم
نا امیدم یوخ امیدم ای اوغل سندن سوا
شاهزاده نورچشمان امام دو مین   قاسم گل پیرهن مقتول قوم مشرکین
از ره لطف کرم نما نظر بوی معین   باز هم نوحه خوان با جمع حضار غمین
سینه زن را کن شفاعت جمله در روز جزا
در شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام
خامس آل کسا   کشته شد در کربلا
روز عاشورا امام سومین   او فتاد از زین ز ظلم مشرکین
با تن مجروح بر روی زمین   کرد اشاره ذوالجناح زا چنین
ذوالجناح با وفا   رو بسوی خیمه ها
رو بسوی خیمه های مرکب رفرف خرام   رو خبر ده بر حریم حال زارم تمام
رو بگو بر خواهرم زینب که از ظلم طغام   بی برادر گشته ای بانوی ذو الاحترام
کشته شد میر هدا   پادشاه کربلا
یال کاکل ذوالجناح از خون شه بنمود تر   حال زار صاحب خود برد بر اهلش خبر
الظلیمه بر زبان ورد زبان اشکباز بصر   ریخت بر خسار آن حیوان بمانند مطر
رفت سوی خیمه ها   با دو چشم پر بکا

آه از آن ساعت که آنخیولان بزین واژگون / جانب اهل حرم آمد ولی آلوده خون

بر سر و سینه زنان اهل حرم آمد برون / با زنان دیدند مرکب آمده زین واژگون

وای از این ماجرا / زد بسر خیر النساء

هر زنی با یک زبانی حالتش بنمود رو / حال سلطان زمان میکرد از وی جستجو

بانوی محترم با درد و غم کرد از نمو / با زبان خویش آنخیولان نمودی گفتگو

وای از جور دغا / کشته شد نور خدا

مرکبا کو راکبت حیران نالانی چرا / صاحبت کو الغریب رو در بیابانی چرا

سرور ما پس چه شد سر در گریبانی چرا / در کجا انداختی شه را پریشانی چرا

گو چه شد سردار ما / مونس غمخوار ما

از چه ماندی سوی ما سبط نبی فخر عرب / شاه عطشانا حسین ابن علی عالی نسب

آفتاب برج عصمت آفرینش را سبب / از چه ناوردی بسوی ما تو آن طاها حسب

گو بما بهر خدا / افتاد اندر کجا

پس با یما و اشاره مرکب بسته زبان / شرح حال صاحب خود را نمود اندم بیان

خاک عالم بر سرم گویم چه از ظلم خسان / کشته شد سلطان ما با خنجر شمشیر سنان

خسرو بی اقربا / ماند اندر قتلگاه

آل طاها را قیامت آن زمان شد آشکار / چون از آنخیولان شنیدند قتل شاه جلدار

جانب میدان روان گشتند جمله بیقرار / گفت لازم بر معین آنکه نماید اختصار

در حضور مصطفی / قصه جانسوز را

مرثیه

مرثیه

چون پیکر امام مبین بر زمین فتاد / لرزه بممکنات بعرش برین فتاد

گرچه فتاد شاه شهیدان میان خون / زافتادنش شکست بارکان دین فتاد

پس ذوالجناح یال خود از خون نمود رنگ / داد این خبر که خسرو خوبان ززین فتاد

از بهر اهل بیت صبح قیامت قیام کرد / چون چشمشان بمرکب جنت قرین فتاد

از ناله غریبی آن بیکسان زار / در سدره آه ناله بروح الامین فتاد

دخت علی بگریه بفرمود الغریب / کو راکبت بگو بکدامین زمین فتاد

تحریر این قضیه بپایان نمی رسد

اینک قلم ز دست معین حزین فتاد

زبانحال صدیقه طاهره در خانه خولی

راس شاه مظلومان میرود بمهمانی / گر بخانه خولی گه بدیر نصرانی

نور دیده زهرا احمدی خصالی تو / در صفات حق همچون ذات لایزالی تو

روح عالمی شاها فرد بیمثالی تو / حجت خدا بر خلق قلب جمله امکانی

نور لایزالی را جلوه جمال هستی / جلوه جمالی را مظهر جلال هستی

مظهر جلالی را قطب بیمثال هستی / از تو آشکار شد جلوه های رحمانی

ایکه در ره قرآن ترک جان و سر کردی / عهد خود وفا از جان جمله سر بسر کردی

کس ندیده در عالم همچو تو جوانمردی   حیف و حیف جان دادی با لب عطشانی

بعد کشتن شاه خاک بر سر عالم   گشت مریم حوا در جنان قرین غم

فاش گفته گویم زین عزا و زین ماتم   لرزه بر زمین افتاد تا بعرش ربانی

چون سر منیرت شد همچو ماه بنوک نی   بود تا در تنور با دل غمین در پی

بهر دیدنت آمد با فغان و شیونی   گر بخانهٔ خولی کرد زیر تنور لنی

فاطمه بصد افغان و احسین حسین خوانی   بر لب تنور آمد لیک با دل سوزانی

سارهٔ آسیه همره با ملایک روحانی   میزبان سنگین دل داشت چون تو مهمانی

کس ندیده در عالم میزبان بد اختر   با فراق رخت سر ببکای پر

لیک میهمان خوابد روی خاک خاکستر   کی چنین پذیرائی بود در مسلمانی

چشم فاطمه چون بر سر شاه دین افتاد   گفت کشته خوابان منزلت مبارک باد

بوسه بر لبانش زد رو برو دهانش بنهاد   خون دل بجای اشک همچو قطره بارانی

عصمت خدا زهرا جان پاک پیمبر   نوحه خوان محزون با هیئت عزا یکسر

بر معین شفاعت کن الشفیع محشر

در صف جزا برهان از عذاب سبحانی.

در نوحه سرائی حضرت فاطمه در شب یازدهم

ای بیکفن افتاده در صحرا حسین رو   ای سر بنوک نیزهٔ اعدا حسین رو

آینه

آئینه ایزد نما بحر شرف رو   نور دو عین مرتضی شاه نجف رو

ای نوگل یاس و هم طاها حسین رو

ای کشتهٔ تیغ و سنان شبه پیمبر   مهر منیر عالمین شاه ملک فر

ای بیکس بی اقربا تنها حسین رو

مقتول بی غسل و کفن بی مثل و همتا   یا من غریب فی الوطن تغیر کافها

ای شهسوار عرصهٔ هیجا حسین رو

یا من له عین الحیوة قتیل الظمآن   لب تشنه شط فرات سلیل عریان

پامال سم مرکب اعدا حسین رو

یا من مذبوح القفا نحره منحور   وجسمه علی الثرا صدره مکسور

ای کشته کهنه پیرهن یغما حسین رو

معمار ایجاد ازل آل کسائی   هم فیض بخش عالم مشکل گشائی

عالم زمین معدلت بر پا حسین رو

کو اکبر سیمین بدن شبه پیمبر   عباس آذر چه شد کو عون جعفر

کو قاسم خونین کفن زیبا حسین رو

کو شیرخواره اصغرت آن طفل بی شیر   گویا ز تیر حرمله گشته زجان سیر

ای داغ دار اصغر زیبا حسین رو

فخر عرب عالم نسب نور دو عینم   گویا وران تشنه لب بیکس حسینم

قرآن ناطق حجت کبری حسین رو

شاها بحق اکبر آن شبه پیمبر هم نوحه خوان سینه زن بخشا تو یکسر

ناله معین در ماتمت هر جا حسین رو

عطشان حسین رو عریان حسین رو

هر شعر بعد نوحه خوانده شود

براه دین شه لب تشنه گر نثار نمی شد حقایقی که نهان بود آشکار نمی شد

چنانچه مخزن علم خدا خراب نگشتی اساس محکم اسلام پایدار نمی شد

بروی نی سر او مثل ماه جلوه نمی کرد طلوع شمس امامت باشتهار نمی شد

نمی فتاد ز تن گر دو دست میر دلاور دو چشم فاطمه در خلد اشکبار نمیشد

ز داغ اکبر اگر سینه از کفش قرار رفت قرار محکمه شرع برقرار نمیشد

نهال قامت قاسم نمی شد ار پامال نهال گلشن دین سبز بار دار نمی شد

عیان بخلق نمی گشت حال شاه شهیدان اگر ذبیح ز کین طفل شیرخوار نمیشد

خیام طاهرش ار ز جور ظلم نمی سوخت حصار دین خداوند استوار نمی شد

مخدرات حریمش اگر اسیر نمیگشت زنان مومنه در پرده استتار نمی شد

سر بریده تلاوت بروی نیزه نمی کرد یهود گبر و نصارا باختیار نمیشد

مکان به تابش زهرا اگر خراب نمی بود عنان قوم ستم پیشه اختیار نمی شد

معین نوحه سرا دم از این قصه نمیزد اگر اجازه ز آن شاه تاجدار نمیشد

جفای ساربان علیه اللعنه

ساربانا مکن قطع دستم من باین دست حق پرستم

دست حق را امیرای ستمگر خوف کن ظالم از روز محشر

شرم بنما ز روی پیمبر بضعه جان پیغمبر هستم

دست قدرت نمای خدایم ذات ایزد بود خون بهایم

خلق را یار و مشکل گشایم بر همه سروران سرور هستم

مصطفی را چه نور دو عینم مجتبی را برادر حسینم

در شرف خسرو عالمینم بر شهان جمله تاج سر هستم

ساربانا رحم کن مضطر هستم

بیکس بی علی اکبر هستم

رحم کن آمده جد و بابم فاطمه مادر دل کبابم

کشته زار یک قطره آبم من شهید ره داور هستم

پایمال سم مرکبانم من سلیمان جان جهانم

خوار در دست اهریمنانم غرق خون پیکر بی سر هستم

شمر دون برده پیراهنم را پایمال جفا بین تنم را

روی این خاک بین مسکنم را کشته فرقه کافر هستم

پاره پاره بدن یاورانم   دستگیر عده خواهرانم
گرد غم بر رخ دخترانم   داغدار علی اکبر هستم
غیر الطاف اکرام جانان   در حقیقت بد نکردم که اینسان
من شوم مورد قطع دستان   قطع شما که بی یاور هستم
میری ظالم آهسته تر بر   حق الطاف سیدار منظور
گرچه در خون تنم هست مستور   لیک شاه ملک چاکر هستم
داغ عباس پشتم شکسته   تیر داغش به سینه نشسته
رشته عمر یاران گسسته   شاه بی یار و بی لشکر هستم
ای حسین ای شهنشاه خوبان   بر سعیس کن شها مشکل آسان
قسمتش کن تو خاک خراسان   بر درت کمترین ذاکر هستم
از غمت دیده از خون تر هستم

مرثیه

دستی که بود دست خداوند لامکان   بریدش از بدن زره کینه بیابان
بود از شهادت شهدا لیل یازده   آمد پی غنیمت در نزد کشتگان
گردش کنان رسید برا پیکر شریف   دید فتاده آن تن عریان بخون طپان

نادیده

نادیده هیچ کس بکسی این ظلم را روا   قدرت ندارم آنکه بگویم چه کرد آن
دانم برای دیدن آن نعش غرق خون   زهرا اگر بلا بیاید بصد فغان
بی غسل بی کفن بدن نازپرورش   در آن میان بدید پر از زخم هم سنان
فریاد وا حسین چنان شد بلند از او   کردند سر برهنه تمام پیمبران
دل را چو نیست طاقت گفتار ازین سخن   سخت است بر علی که دهد شرح این بیان

آمدن فاطمه بسر نعش امام ع

شه بیکفنم رو   غریب از وطنم رو
کشته شد حسین   فخر عالمین   ای بخون طپانم رو رو هی
ای شه خوبانم رو هی رو هی
صاحب علم   میر محترم   خسرو دورانم رو هی رو هی
کشته عدوانم رو هی رو هی
زاده حیدر   شبه پیغمبر   یوسف دورانم رو هی رو هی
ای مه تابانم رو هی رو هی
تازه کدخدا   پور مجتبی   ای بخون غلطانم رو هی رو هی
پیکر عریانم رو هی رو هی
اصغر بی شیر   کشته از جان سیر   طفلک نالانم رو هی رو هی
غنچه خندانم رو هی رو هی
ناصر الدین   کشته شد زکین   تازه نوخطانم رو هی رو هی

زنره عطشانم روهی روهی

زینب حزین زار و دلغمین خیمه سوزانم روهی روهی

ناله طفلانم روهی روهی

راس شاه دین دست شمر کین چون مه تابانم روهی روهی

ناطق قرآنم روهی روهی

یاحسین حق اگر جوان بر معین رحمی شاه تشنگان با دل

سوزانم روهی روهی

فی المراثی

ای داده جان براه خدا بر بلا حسین الغرق بحر محنت رنج بلا حسین

هم کشتی نجات چراغ هدایتی هم بر تمام خلق توئی رهنما حسین

احیا نمود جان تو جان تمام خلق از خاک پاک تربت تو باشد شفا حسین

تیر غمت بقلب جان بر ملا نشست ای داغ دار اگر تو نبود لقا حسین

داغ برادر ارچه قدم چون کمان نکرد لشکست رکن دین حنیف خدا حسین

سوزم برای سوز دلت ای شه غریب ازهم بپاید قاسم نو کدخدا حسین

از شان قدر و جاه جلالت همین بس است گردیده تربت تو خدا خون بها حسین

شاه معین فتاده بگرداب ابتلا

بر هان در بعصمت خیر النساء حسین

امین

آمدن صدای سر طاهر بخانه خولی

سر دور از بدن منزل مبارک علی کبیر العشر و الغرباء غریبم از وطن منزل مبارک

شاه تشنه کامان منزلت مبارک ای ضیاء چشمان منزلت مبارک

سر جدای مادر منزلت مبارک

الشهید مادر منزلت مبارک

بضعه پیمبر فاطمه با فغان دست غم بر در زد گفت یا حسین جان

دیده ز خون تر با دل پریشان یا سلیب عریان منزلت مبارک

پس چه شد سپاهت ایشه ملک فر منخسف چرائی ای مه منور

حجت زمانه خاکت ار چه بستر کشته حسین جان منزلت مبارک

چشم باز بنما بین دل فکارم بانگ وا حسینا چشم اشکبارم

بی بدن چرائی ایشه کبارم نور هر دو چشمان منزلت مبارک

العزیز مادر یار و یاورت کو نور چشم حیدر عون جعفرت کو

یوسف زمانه یعنی اکبرت کو ای شهید عریان منزلت مبارک

شمع بزم خوبان خسرو امم رو روح بخش امکان میر محترم رو

یا قتیل عریان صاحب الم رو شاه تشنه کامان منزلت مبارک

نور قلب زهرا شهٔ بیکفن وای — با عیال اعدا از ستم بدن وای

اصل کاف حا یا عین با محنی وای — سرور سپاهان نزلت مبارک

کشته جفای قوم اشقیا رو — ای بکجون شناور سبط مصطفی رو

مهربان حسینم بکش از جفا رو — میهمان عطشان نزلت مبارک

در تنور دادت جای میزبانت — خشک گشته از خون غنچه لبانت

نالم از جفا و ظلم ساربانت — دستگیر دوستان نزلت مبارک

سرو ناز باغ گلشن امامت — از ره کرم کن بر محبین شفاعت

بانی غمین را حرکن عنایت — نزد حق سبحان نزلت مبارک

فی المراثی

سری که بود در آغوش پیغمبر — نهاد خولی ملعون بروی خاکستر

سری که پرورشش داد حضرت زهرا — نمود زینب بستان آن سپاه پروا

گرفت جای بمطبخ سر امام مبین — از این قضیه شد از خلد مصطفی غمگین

برفت خانهٔ خولی ولی لبیهٔ چالاک — برای دیدن او دخت شد لولاک

لب تنور بیامد بناله خیر النساء — ولی بهمره او بود مریم حوا

گرفت آن سر پرخون بلب نهاد لب — کشید ناله و اهجا بسوز و تعب

بگریه گفت عزیزم چنین هدا کرت — بگو بما در غمدیده پس چه شد پیکرت

بدون

بدون جرم گناهی ایا امام زمان — شدی شهید تو لب تشنه خون خود غلطان

قتیل فرقه کین شاه عالمینم وای — غریب و کشته و دور از وطن حسینم وای

نمای مختصر این شرح فانگدار معین
چرا که حضرت زهرا در این عزا بود غمین

در حرکت نمودن اهل بیت برای کوفه خطاب به بدن برادر

امان از غم دوری — فغان از غم دوری

فغان زینب نالان — چه دید آن تن عریان — بگفت ای برادر جان

فغان از غم دوری

تو ای همسفر من — بگو چشم تر من — ایا تاج سر من

امان از غم دوری

چرا بی کفنی تو — برهنه بدنی تو — غریب از وطنی تو

امان از غم دوری

چه چاره من مهجور — شدم از بدنت دور — نه سدری نه کافور

امان از غم دوری

بیا یار و مددکار — تویی مونس غمخوار — سر از خاک تو بردار

امان از غم دوری

ببین چشم پر آبم — ز بازو لطمه‌ها بم — سوی شام خرابم

امان از غم دوری

چه سازم من نالان — با این جمع یتیمان — رسیده دم هجران

امان ازغم دوری

شه بیکفنم وای | عزیز حسنم وای | غریب از وطنم وای

امان ازغم دوری

بنگر عابد محزون | بود زار و جگرخون | اسیر سپه دون

امان ازغم دوری

حسین ایشه خوبان | معین با دل سوزان | ترا گشته نواخوان

در این غیبت صبوری | امان ازغم دوری

مرثیه

از باد ظلم گلشن زهرا چه شد خزان | گلزار ماند خالی رفتند بلبلان

اطفال خورد سال عزیزان خوار زار | یک کاروان اسیر گرفتار ناتوان

مانند مصحفیکه ورق گردد از جفا | با غسل بیکفن همه افتاده گلرخان

سیمین تنان شناور دریای خون ولی | زنها سوار ناقه عریان بی زبان

آن تن که بود خوابگهش دوش مصطفی | از ظلم اشقیا شده پامال مرکبان

سر نوک نیزه تنها بروی خاک | در خاک و خون طپان شده سرخیل کاروان

از سوز تشنگی شده یاقوت لب کبود | وز خون خضاب بسته رخ تازه نوخطان

آل علی تمام بکوفه نهاده رو | در پیش نعش شاه همی مانده ساربان

یا رب بحق فاطمه کن رحم بر معین

در روز رستخیز هم از غصه زنان

دادد

ورود آل الله اطهار بکوفه

ایکوفیان ایکوفیان | ما عترت پیغمبریم

ما بیکسان ما بیکسان | نور دو چشم حیدریم

گردیده خلق از بهر ما لوح قلم عرش سما | معمار کل ما بوا | عرش خدا را لنگریم

تفسیر کاف و او نون | عالم بعلم ما یکون | گم گشتگان را رهنمون | هم خازن علم خدا بر کل عالم رهبریم

مائیم اولاد رسول | هستیم ما جان بتول | باشیم اکنون بس ملول | امروز در شهر شما همرده مال نظریم

آئینه ایزد نما | مائیم از روی صفا | ما احمد مختار را | فرخنده اختر دختریم

زین حین زیب سنان | گردیده از کین کوفیان | ما زمره بیچارگان | هم داغ دار اکبریم

ما بانوان محترم | هستیم بانوی حرم | افتاده‌ایم در دام غم | چون طایر اشکسته پر با دیده از خون تریم

این سر که چون نیر انور است | از خون دو لبهایش تر است | چشمش بسوی خواهرست | ما خواهران بیکس انگشته غم پروریم

جان در ره دین داده‌ایم | بدعت در او ننهاده‌ایم | در دام غم افتاده‌ایم | طالب با فرقه دین پروریم

اجر رسالت را ادا | گردید ایقوم جفا | این ظلم که بر ما روا | ما مظهر نور خدا بر سرور تاج سریم

ای حامیان دین مبین | بنما شفاعت بر معین | بر بانو بر حاضرین | ما زمره بیچارگان مثل گدایان بر دریم

فی المراثیه

روزیکه کوفه آل علی را مقام شد | عیش جهان بر اهل جهان حرام شد

سرهای نوخطان همه بر روی نیزه‌ها | اهل حرم اسیر زدست ظلام شد

آن بانوان که بحر حیا عین عصمتند ... وارد به بزم مجلس هر خاص و عام شد
زین العباد سید سجاد عابدین ... با دست بسته خسته حضور لئام شد
لعل لبیکه بوسه بدادش نبی زمان ... بر چوب خیزران بخطابش قیام شد
ابن زیاد روی بزینب نمود گفت ... دیدی چگونه مقصد ما بر مرام شد
دارد حضور فاطمه در مجلس عزا ... کوشم باختصار که قطع کلام شد
زخمی که وارد است زغم بر دل محبان ... تا روز حشر کی بتوان التیام شد

ورود اهل البیت بشام خراب

نور چشم حیدریم ... عترت پیغمبریم

شیعیان وارد چه شد آل علی شام خراب ... جمله‌شان با چشم تر با رزوان تب تاب
سید سجاد زین العابدین کرد این خطاب ... ما که می بینید اینگونه اسیر مضطربیم
ما عزیزان جهانیم در جهان ای شامیان ... نور چشم خاتم پیغمبران ای شامیان
ما همه اکنون شما را میهمان ای شامیان ... خون دل جای غذا با دیده از خون تریم
عالم ایجاد را ماییم معمار ازل ... آیت کبرای حق محبوب ذاتیم فی المثل
دست فیاض ابد ماییم ای قوم دغل ... گرچه خوار از گردش این دهر اعدا پروریم
یافته از ما شرف هم زمزم رکن مقام ... مشعر دیگر منا دشت صفا بیت الحرام
این همه شان شرف کردید صاحب احترام ... در تقرب نزد حق از جمله‌شان ما برتریم

نتیج

منبع علم ادب ما مصطفی را عترتیم ... خالق حلم و حیا سلطان عقل و غیرتیم
ما عزیزانیم اکنون غرق بحر محنتیم ... چون کنیم امروز ما بی ستر بی معجریم
ما اسیر و بی پناهیم آخر ای اهل جفا ... بانوان محترم هستیم جان مرتضی
بهر ما ایجاد شد لوح قلم عرش سما ... کل عالم را سبب عرش خدا را زیوریم
ما بنات فاطمه همچون اسیر زنگبار ... بسته دام بلا افسرده با حال فکار
پیش چشم اجنبی بر ناقه عریان سوار ... آخر ای بیرحم است ما عزیز داوریم
ما براه دین داور جان سر بسپرده ایم ... ما همه روز ازل جام بلا را خورده ایم
ما زنان بی نوا جمله برادر مرده ایم ... غرق دریای بلا با ناله پرآذریم
آن سر انور که شد جلوه گر روی سنان ... ما اسیران جمله در دنبال او بر سر زنان
هست سبط مصطفی سلطان خوبان جهان ... ما بر آن شاه شهیدان غم رسیده خواهریم
راس اکبر بر سر نی مادرش آید زپی ... آنکه لیلا بر سر و سینه زنان مانند نی
باشدش ذکر زبان هر لحظه بانگ وای بنی ... سینه سوزان دیده گریان از فراق اکبریم
آن سر یکه بر تمام سروران تاج سر است ... نور رویش مشتق از نور خدای اکبر است
آیه قران بلب چشمش بسوی خواهر است ... او چه ماه انور است ما بدورش اختریم
یا حسین بن علی ای حامی دین مبین ... بر معین قسمت نما قبر امام هشتمین
از کرم بنما توجه بر تمام حاضرین ... منتظر بهر شفاعت جمله روز محشریم

مراثی بعد نوحه

در شهر شام صبح قیامت قیام کرد — آل نبی چه قصد اقامت بشام کرد

سرها بنوک نیزه عدا چه آفتاب — رأس حسین تلاوت قرآن مدام کرد

زنها که بود محتجب از پرده حیا — خلق از برای دیدنشان ازدهام کرد

زین العبا با تن تب دار ناتوان — چون صید بسته گو فلک او را بدام کرد

یک کاروان اسیر همراه آن جناب — که ناله شان اساس فلک انهدام کرد

وقت ورود مجلس نامحرمان چه شد — اذن جلوس بر همه خاص عام کرد

وانگه یزید دون بسر مسند غرور — مغرور گشت دست سعادت بجام کرد

نوشید تا که گشت پس آن زنا زاده — بنمود رو بزینب با بی کلام کرد

بر قلب آنحزینه چه زخم زبان بزد — دیدی فلک که مقصد ما بر مرام کرد

چون وقت صبر و تاب کنون از کف معین

از شرح این قضیه دیگر اختتام کرد

ورود اهل البیت در مجلس میشوم یزید در شام خراب

چوب بر این لب مزن — شرمی از داور بزن

گفت زینب چوب کین بر این لب اطهر مزن — ظالما شرمی نما از روی پیغمبر بزن

بوسه داده بر لبانش ساقی کوثر مزن — بر لب خشکیده از خون چوب بد اختر مزن

این

این سر پر خون که در نزد تو در طشت طلاست — مخزن اسرار حق آئینه ایزد نماست

باعث ایجاد موجودات کل ما سوا است — علت ایجاد را ملعون بد اختر مزن

آفتاب چرخ دین برج نبوت را قمر — گلبن گلزار ایمان باغ عصمت را ثمر

سید خورشید در دهان دندانهایش چون گهر — از عداوت چوب کین بر معدن گوهر مزن

خلق را محبوب حبیب خالق یکتا بود — خامس آل عبا یعنی کاف ها یا بود

عرش کرسی قلم از نور او بر پا بود — طعنه بر نور هدی ای خالق اکبر مزن

زینت دوش نبی بر سروران تاج سر است — قبله عشاق عالم مقتدا و رهبر است

آیت الله مبین نور خدا را مظهر است — آیت حق را مگر در طشت زر دیگر مزن

در تلاوت شد آشکار این رأس بریده — تا نماید غافلان را از غفلت هشیار

چوب کین آهسته تر زن یک زمانی گوش دار — آیه یشعرون بشنو تو از این سر مزن

این سر انور لبانش از عطش تفدیده است — داغ عباس دیگر شهزاده اکبر دیده است

مشک سا خون از خرش بر جبینان خشکیده است — بر لب خشکیده از خون ظالم ابتر مزن

این عزا الاحرم اندر کمند افتاده اند — جمله با کسوت ذلت ولی شهزاده اند

بیکسان سر بر زانوی غم نهاده اند — رأس بر خون پدر را پیکر دختر مزن

دعوی اسلام داری مسلمان میکشی — معنی آیات قرآن شاه خوبان میکشی

شد فراموش اکرم الضیفت که مهمان نمیکشی   بر لب جهان خود ای بدتر از کافر مزن

مقصد حاصل شد بنشین کنون زر و سریر   ما گروه بیکسان هستیم اکنون دستگیر

این نبود رسم عدالت وای خیر النظیر   ما ز پا افتاده گان زانیش چون خنجر مزن

این سخن پایان ندارد همچنین بی نوا   فاطمه حاضر بود در مجلس بزم عزا

وحشی گویان پریشان ایستاده مصطفی

مختصر بنما رقم زین بیش بر دفتر مزن

مرثیه

سر مطهر شه گشت زیب طشت طلا   گشود لب به تلاوت لب حبیب خدا

شنید گرد نصارا تلاوت قرآن   بسوی آن سر بریده جمله شد نگران

غریق بحر تفکر مجوس گبر و یهود   به نظاره بر آن نور دادار رب ودود

یزید دید قریب است میشود رسوا   بر دست بریده برای چوب جفا

بگفت عصمت حق ای لعین بد اختر   که بوسه داده بر این جای لب پیغمبر

به پیش چشم سکینه یتیمه دختر او   مزن تو چوب ستم بر لب مطهر او

کدام مذهب و ملت روا است در دو جهان   که میزبان بزند چوب کین لب مهمان

معین غمزده را نیست طاقت گفتار

از این قضیه عظمی برفت صبر و قرار

دس

ایضاً در مجلس یزید لعنة الله

بانوی جهان گفت   در بزم شام خراب   چوب کین بزن مزن شرمی از خدا

منعقد چو شد مجلس شراب   بانگ نای و چنگ هم رباب   شد اجابر جمله شیخ و شاب

بهر دیدن آل مصطفی

چون یزید با کبر و غرور   کرد منعقد مجلس سرور   اهل بیت با خوف در حضور

آن لعین دون دور از خدا

زین العابدین سید امم   ایستاده با بانوی حرم   روی پا و جمله غرق غم

با دل غمین چشم پر بکا

زمره زنان با دل فکار   ایستاده با چشم اشکبار   بود یک طرف شعبده قمار

در حضور آن زاده زنا

بود دیگر طرف صوت نای و نی   دود و آه شان رفت تا ثری   یکطرف بلند بانگ وا بنی

ذکر دیگران وا اخا

ام یهود با فرقه مجوس   تکیه داده بر تخت آبنوس   در حضور شان بود نو عروس

دخت شاه دین زار و بینوا

مرد شامی سرخ موی بود   دید چون در این چنین سرود   بر یزید رو کرد و لب گشود

این حزین را بخش تو مرا

عصمت جهان چون شنید آن   زد لبش ز غم گفت عمه جان   یکه زبان نگر نوی پیکان

بر کنیزیم خواهد این دغا

یادگاری حضرت بتول   جز شاه دین با دل ملول گفت باید شرم از رسول
خوار میکنی دختر ورا

در تلاوت آیات رأس پر خون   جمله باطرب بود قوم دون سر برکار از چارصد فزون
چوب خیزران برلب شاه

یا شهید کین شاه بی لشکر   بر معین رحمی در صف محشر از خطاهای او درگذر
کربلا نما مدفن ورا

مرثیه بشکل نوحه

بنات فاطمه و منزل خراب کجا   سر حسین بکجا مجلس شراب کجا
حبیب حضرت حق عابدین غمزده   بر آن عزیز خدا ظلم بیحساب کجا
زنان بیکس اطفال در بدر یاران   میان مجلس بیگانه با طناب کجا
مخدرات حریم شه ملک چاکر   سر بریده کجا چنگ هم رباب کجا
ملک زجور تو خون شد زغم دل عالم   بر آن عزیز خدا این همه عتاب کجا
شهی که بوسه زده بر لبش حبیب خدا   زچوب کینه زدن لعل آنجناب کجا
جبینه که حبیب خدااش حد باشد   زطعن قوم دغا دیده اش پر آب کجا
امیر مهر ثبوت اسیر دونان گردید   بنات فاطمه بارد و بی نقاب کجا
جبینهای خدا دختران پیغمبر   اسیر دست ستم آل بوتراب کجا
معین زسوز جگر گوید از ره اخلاص   از این قضیه دیگر طاقت کتاب کجا

آوردن سر مطهر را برای خرابه

خوش آمدی پدر جان   بر دیدن یتیمان
دخت حسین رقیه گفتا باه افغان   ای کشته سنان و شمشیر و تیر عدوان
بنگر خرابه گشته منزل ما پدر جان   از حسرت جمالت من سیر گشتم از جان
بابا در این خرابه بیمار و غمگسارم   افسرده حال مضطر با چشم اشکبارم
بابا بود زمانی بهرت در انتظارم   از هجر روی اگر خون ریزدم ز چشمان
الحمد و در دو عالم بابا کرم نمودی   بر روی ما یتیمان باب وفا گشودی
گردد همره تو اگرچه نیک بودی   تا کرده منور این منزل غریبان
بودم اینها بسیدم آید همرهت عموی جعفر   بینم دوباره شاید روی علی اکبر
کو عمو تا جدایم آن یادگار حیدر   بیند رقیه گشته محبوس کنج زندان
با من نما تکلم شاها شوم فدایت   شاید که بار دیگر من بشنوم صدایت
ده گوش تا دهم من شرح سفر برایت   بنما یتیم نوازی از راه لطف احسان
بابا کدام دردم بهرت کنم شکایت   در راه شام بودی حالی نبود حاجت
ممکن نبود بهرت بر ما کنی حمایت   دیدی چه ظلمها شد بر ما ز قوم دونان
مجروح گشته پایم از بس پیاده رفتن   پس تازیانه آمد از قوم کینه بر من
بر لب رسیده جانم از جور ظلم دشمن   از ضرب تازیانه نا امید گشتم از جان

باحالت یتیمی من روی خاک خوابم — نه فرشی نه چراغی بازو در طنابم

نه ستر و نه معجر با روی بی نقابم — سر روی زانوی غم با حالت پریشان

چکیده خون ز لبها تا انگشت نابست — یا جای چوب خیزران یا نور قحط آبست

بنز عیال پاکت در مجلس شراب است — از چه کبود گشته لعل لبت پدر جان

بگرفت راس پرخون بنهاد روی سینه — لب بر لبش نهاد آن دختر حزینه

جان داد در غریبی در خسته مدینه — در گوشه خرابه نومید گشته از جان

گیسو کنان سکینه با عمه‌های مضطر — با ذکر وا یتیما با دیده ز خون تر

افکند خویشتن را بر روی نعش خواهر — فریاد وا غریبا شد بر لبوی کیوان

نه محرمی که آرد غسال سدر کافور — از بهر آن حزینه طفل یتیم مهجور

جان داد در خرابه شهزاده از وطن دور — رسم غریب غربت این است الغریبان

شهزاده یگانه جان علی زهرا — از در که عطایت دارد و مسکین تمنا

مشغول و حسینیه صبح و مسا بهر جا — از دست فیض بخشت دارد امید احسان

در حال رقیه خاتون با سر مطهر اباعبدالله ع

چو دید آن دختر محزون سر پرخون پدر را

بگفتا با دل پرخون پدر دیشب کجا بودی

تو بر سرم تاج سر بودی تو با من همسفر بودی

ز حالم با خبر بودی پدر دیشب کجا بودی

چرا از ما جدا بودی

پدر بنگر بیا زویم لبان خشک بر رویم

برایت درد دل گویم پدر دیشب کجا بودی

چرا از ما جدا بودی

پدر گردم بقربانت پدر بگشای چشمانت

نگر حال یتیمانت پدر دیشب کجا بودی چرا از ما جدا بودی

کجا تو میهمان بودی ترا که میزبان بودی

چرا خاکستر آلودی پدر دیشب کجا بودی چرا از ما جدا بودی

چرا خشکیده لبهایت مگر دادت اعدایت

بمطبخ خانه اش جایت پدر جان در کجا بودی چرا از ما جدا بودی

جفا بر ما ز اعدا شد خرابه جای بر ما شد

ترا برگو کجا جا شد پدر برگو کجا بودی چرا از ما جدا بودی

سر نور دل زهرا اشاره کرد با ایما

جوابش داد با نجوا ز حالت باخبر بودم تو و من همسفر بودم

حزینه دختر زارم فزون از حالت خبر دارم

چه سازم دست اشرارم ز حالت باخبر بودم که با تو همسفر بودم

تو بودی طفلک نالان سوار ناقه عریان

با آه و ناله فغان ز حالت باخبر بودم که با تو همسفر بودم

شها غرق گناهم من معینم بی پناهم من
بسی نامه سیاهم من که هفتاد و سال افزون است تورا من نوحه گر بودم
ز عفوت بی‌خبر بودم

مرثیه بعد از نوحه

خرابه جا چه بر آن اهل بیت طاها شد فغان و ناله از ایشان بسوی علا شد
کنوز عصمت عفت از او نهان گردید مقام قدر و جلالش بعرش بالا شد
نهاد روی چو زینب بسید سجاد ز خلد دیده پر از خون حجاب زهرا شد
قیام کرد فیه برای زینب آه ز حال زار سر انا چه هنده جویا شد
صدای آه و ابتلا از خرابه گشت بلند بگوش رأس مطهر رسید گویا شد
پی تسلی آن طفل خون جگر آمد فروغ نور جبینش نمایان هویدا شد
سر پدر بگرفت نهاد بر لب نظر نمای پدر بی ما چنین جا شد

از این قضیه کری قلم بود عاجز
کمیت نطق معین لنگ قصه کوتاه شد

خطبه حضرت سید سجاد در شام خراب

من عابدین مضطرم عرش خدا را لنگرم
ایکوفی شامی
یعقوب آل مصطفی یارش فغان در شام روی منبر هشتم لبعد فغان ایکوفی شامی
بگشود لب کان ادب آن ناطق قرآن فرمود من بی یاورم ایکوفی شامی
من

من ابن مکه زمزمم دیگر منا هستم فرزند ختم المرسلین خیر الوری هستم
روح روان فاطمه خیر النسا هستم بر خلق عالم رهبرم ایکوفی شامی
آن صاحب معراج را چشم چراغم من نور دل آنزا کبی فرق براقم من
داری علم ما یکون بالاتفاقم من علم خدا را مظهرم ایکوفی شامی
گر خوانده ای شانیا یس طاها را تطهیر ذالقربا دیگر انا فتحنا را
والشمس کفها هل اتی والفجر ضحی را از جمله شان من مظهرم ایکوفی شامی
یس طاها مصطفی ختم رسولان است تطهیر ذالقربا بجا نیکو ثناخوان است
والفجر کافها آن حسین مقتول عدوان است من پور آن بی یاورم ایکوفی شامی
ما عرش کرسی قلم بر پا نگهداریم ما عالم ایجاد را زبنده مقداریم
ما مخزن علم خدا هم گنج اسراریم عالم بهر خیر و شرم ایکوفی شامی
کی میزبان مهمان کشد رأسش زند بر نی تا شام آید عصمت کبری ذات حی
زینب بابگ وحسین برسر زنان از پی گوید اسیر کافرم ایکوفی شامی
نادیده هرگز دیده ای القوم بد اختر رأس پسر سازند جدا اندر بر مادر
کی میهمان را میزبان از کین زند خنجر من دختر اکرم ایکوفی شامی
ما جمله شهزاده ایم القوم بی پروا در راه جانان داده ایم از جان ندگی را
پوشیده چشم از ماسوا و کل ما فیها از ماسوا به بهترم ایکوفی شامی

بنت الجلال اخت الوفا آن زینب نالان　　گشته سوار از ظلمتان بر ناقه عریان

رأس برادر روی نی همچون مه تابان　　ای ماه رامن خیرتم ای کوفی شامی

میر هدا نور خدا یا عابد مضطر　　ای تاج سر بر عابدان برالقیار هجر

شاها معین از درگهت با دیدگان تر　　گوید که من نوحه کنم هر صبح هر شامی

فی المرثیه

گرفت بر سر منبر قرار زین العباد　　به معرفی خویش پس زبان بگشاد

پس از ثنای خداوند ذات معبود　　وجود اقدس خود را معرفی فرمود

سزاست نعت بجدم که حضرت یکتا　　بداد فضل کمال سخا و علم ربا

ز نور ما شده ایجاد عالم افلاک　　ز بود ماست که زینت گرفته صفحه خاک

ز فیض ما شده پر فیض عالم امکان　　برای ماست ملایک چه جای کز دربان

محمد عربی با شلم گرامی جد　　خدا نموده ز رحمت مخاطبش احمد

مراست فاطمه مادر علی است جد پدر　　حسین ابن علی بابم آن یگانه گوهر

که شد بکربلا کشته با لب عطشان　　ز تیر نیزه و شمشیر فرقه عدوان

ز داغ اوست که افسرده غمینم من　　اسیر دست ستم زین العابدینم من

تو ای اسیر ستم عابدین دل غمگین　　گذر بجان حسین از خطا جرم معین

نوحه مناسب ایام اربعین سید الشهدا

ایام اربعین است　　عالم بغم قرین است

باز از چه ای عزیزان عالم بغم قرین است　　شور قیامت است این یا روز اربعین است

لطمه زنان بصورت زهرای دل غمین است　　ایام اربعین است زهرا بغم قرین است

امروز زینب آید از شام زار و مضطر　　با بانگ واحسینا با دیده ز خون تر

از سوز دل با فغان گوید که ای برادر　　بردار سر نظر کن زینب اسیر کین است

در این سفر حسین جان ما را چه بر سر آمد　　هر جا که از فرقت از ما فغان بر آمد

با تازیانه از کین شمر ستمگر آمد　　روی سکینه نیلی از ضرب آن لعین است

بردند سوی کوفه ما را با آه افغان　　لطمه زنان بصورت با دیده های گریان

زنهای بی برادر اطفال مو پریشان　　در بند و قید قوم اشرار شرکین است

راس منیرت ای شه چون مه به روی نی بود　　از لشکر جفا جو آواز کوس نی بود

لیلای داغ دیده مشغول واابنی بود　　مقهور قوم کینه بیمار عابدین است

بر زیره اسیر تو چون شد خرابه مسکن　　بر روی خاک طفلان جمله گرفته مأمن

به پدر بهانه یکسو جفای دشمن　　درد غریب غربت رسم آه این است

پس مجلسی بیاراست از شیخ و شاب بارا　　کرسی نشین مجلس گبر و یهود و ترسا

پس خواند سوی مجلس آن بد نهاد ما را　　میگفت طعنه میزد این رأس شاه دین است

در گوشه کناره نامحرمان نشسته　　آل رسول یکسر چون مرغ پر شکسته

سجاد در مقابل بیمار و زار و خسته — دیدم که چوب خیزران با لعل لب در کار است
کرد آن زمان ز طغیان بر قتل من اشاره — بر کودکان بیکس شد بسته راه چاره
فریاد وا حسینا زد بر فلک شراره — عمر حریث گفتا این زینب حزین است
این دخت شاه دین است — این زینب غمین است
شاها کدام دردم بهرت کنم شکایت — در راه شام بودی حالی نبود رعایت
از ظلم که بنالم و ز چه کنم حکایت — دیدی چگونه زینب در دست شمر کین است
در شام در خرابه با بیکسان دلخون — در قید و بند اعدا با دیده چو جیحون
یکسو فغان طفلان با حال زار و محزون — خاک خرابه فرش بالششان زمین است
روز ورود مجلس ای شاه بی قرینم — بر رخ حجاب کردم از شرم آستینم
راس منیر پاکت در طشت زر ببینم — با حالت مذلت در پیش آن لعین است
از راه لطف جانا ای خسرو دو عالم — عطف توجهی کن بر سوی بزم ماتم
پیر و جوان ز دهشت با دیده‌های پر نم — غرق الم در این غم بهر دل معین است

مرثیه نشتر

یاران رسید چه پیر و جوان شد به غم قرین — صبح قیامت است و یا روز اربعین
آمد ز شام قافله آل مصطفی — با قلب خسته دیده تر حال بس حزین
چون بلبلی که افتد از شوق روی گل — زنها فتاد بر سر آن خاک عنبرین
اتمام

آمد قیام کرد قیامت برایشان — آمد بیادشان ستم و ظلم مشرکین
گیسو کشان لطمه به رخ آن مخدرات — هر یک سرود نوحه و می‌گفت اینچنین
این جا دو دست حضرت عباس شد قلم — اینجا فتاد شاه شهیدان ز صدر زین
این جا برید شمر لعین سر ز پیکرش — اصحاب باوفاش شدند اینجا قتیل کین
اینجا ز تیر حرمله اصغر بداد جان — خاک بلا ز خون شهیدان بشد عجین
اینجا نشاط قاسم داماد شد عزا — شد پایمال جسم لطیفش ز خور کین
باشد امیدوار معین در صف جزا
شاید دهند نامه او بر یمین

ورود اهلبیت در سر قبر شهدا در اربعین به کربلا

خواهر شاه شهید — زینب مضطر رسید
آل نبی آمده در کربلا — بر سر قبر شه با اقربا — لرزه فتاده به دل مصطفی
با نوا — هم صدا — زین عزا
ماتم عظما چنین کس ندید
خواهر شاه شهید — سیدها بدین
باز که آمده است اربعین — پیر و جوان گشته به محنت قرین — از سفر شام
اینچنین — دلغمین — با معین
روز عزای شه خوبان رسید
زینب مضطر رسید

قافلهٔ غم زدگان بانوان　عابد بیمار شه کاروان　زینب و کلثوم لب بی زبان

ناتوان　خسته جان　الامان

رنگ رخسار سکینه پرید

خواهر شاه شهید

گفت بزن این شتران ساربان　این شتر هزار تو سرعت بران　هم بر جوانهای خسته دل جگان

یکزمان　ساربان　ناتوان

خوف فراوان ز دلم شد پدید

زینب مضطر رسید

عصمت حق عمه بیکسها　دختر بی منبع عز و وقار　بنت جلال و تو اخت و الوقار

داغدار　غمگسار　گوش دار

گوش دلم نالهٔ اصغر شنید

خواهر شاه شهید

عمه بیا در غم بر ورم　میشنوم بوی علی اکبرم　نالهٔ جانسوز علی اصغرم

مضطرم　در حرم　در برم

حلق وی از تیر ستم بر درید

زینب مضطر رسید

لطمه زنان خواهران اکبر و　مرقد پاکان همه بنهاده رو　هر زن غمدیده آشفته مو

نوحه گو　شکسته بو　کنده رو

قامت زهرا و پیمبر خمید

خواهر شاه شهید

آخر

زحمت راه اثر آفتاب　صورت چو ماه نموده کباب　بازوی اطفال بریده طناب

برده تاب　آفتاب　رفته تاب

باز مگر صور قیامت رسید

شورش محشر رسید

نور دل فاطمه جان رسول　نوحه سرای شه عین طول　مقصد او را برسان بر حصول

هم بتول　کن قبول　هم وصول

خط شفاعت ز تو دارد امید

جز تو پناهی ندید

مرثیه

وا اسفا از خلق خروش برین رسید　صبح قیامت به دیار اربعین رسید

روز ورود آل پیمبر بکربلا　شد وحشتی که چشم زمانه چنان ندید

در حرم که سقف فلک پیچ را نسوخت　زینب بقبر پاک امام مبین رسید

ارکان ممکنات شد از هم خراب　فریاد و آه و حنین چه از آن دل غمین رسید

از شام غم بدرد و الم بر سر قبور　اطفال داغدیده اندوهگین رسید

زینب بناله گفت که ای تاج سر مرا　بردار سر که زینب زار و حزین رسید

شاها چگویم از ستم شامیان تو　بر ما چه ها ز جور یزید لعین رسید

جانا چگویم از آن چوب خیزران　در پیش چشم من بلبان تو ز کین رسید

دیگر نماند طاقت گفتار و صبر و تاب چون بانگ و احسین بگوش یتیمان رسید

وله ایضاً نوحه روز اربعین

شد اربعین شاه شهیدان برگشته زینب از شام ویران

وای شاه شهیدان وای از شام ویران

فریاد از آن دم آل پیمبر گشتند وارد در جای مقتل لطمه برخ زن با دیده تر

زان طفلکان شد فغان بگیوان

گیسو کنان زینب بیکس بر حسین و عباس جلیس آن بانوان خاتون نوری

در آن بیابان جمله نوا خوان

لیلا که محزون با دیده تر افکند خود را بر قبر اکبر گفتا چرا خفته ای شبیه پیمبر

بنگر چه سان شد لیلا پریشان

برخیز بنگر ای بیقرینه با چشم گریان حال سکینه مادر روم من سوی مدینه

پیغام داری بهر رفیقان

جمع رفیقان در انتظارت صغرا دلخون شد بیقرارت گریه شب و روز خون از هجرت

بنشسته راحت آن زار نالان

بوی ... وقت عروسی قد رسایت خلعت بپوشی شهزاده اکبر دستم ببوسی

چون بی نصیب من در خاک پنهان

خون

خون میرود از چشمان زهرا بنما معینا این قصه کوتاه آتش زدی تو بر پیر و برنا

وای چشمان زهرا وای این قصه کوتاه وای بر پیر و برنا

این قصه باید آخر بپایان

وای آخر بپایان

در سبک آن دال الله نو که یکی مدینه

غربت شاه شهدا آمده قافله کربلا آمده

آه از آن دم که امام زمن سید سجاد شه ممتحن با اسرا آمده قرب وطن

با دل پر درد و نوا آمده

آن ثمر باغ بشیر و نذیر با دل پر درد بگفت ای بشیر ده خبر ما بصغیر و کبیر

گو که بهیران بلا آمده

چون برسی روضه پاک رسول گو که ایا باب گرام بتول از سفر شام بحال ملول

نایبه خیر النساء آمده

فاطمه اگو که بداری خبر زینب و کلثوم بشد از سفر چون شود از لطف نمائی نظر

تا نگری آل کسا آمده

گو تو بصغرای حزین غمین گشته یتیم از ستم ظالمین آمد در کربلا عابدین

آیت حق قرب شما آمده

زد ز الم چاک گریبان بشیر — ناله کنان دیده گریان بشیر — داد خبر بر جوانان بشیر

قافلهٔ اهل عزا آمده

کشته شد ای اهل مدینه حسین — از دم شمشیر ز ضرب سنین — وای که شد کشته شه عالمین

کون و مکان غرق عزا آمده

وای که شد غرقه بخون پیکرش — شمر جدا کرد سر از پیکرش — کشته شد عباس علم جوهرش

زار حزین زین العبا آمده

وای عزیزان که حسین کشته شد — خسرو دین نور دو عین کشته شد — نور دل بدر و حنین کشته شد

قامت خم شیر خدا آمده

اهل مدینه چه شنیدند این خبر — لطمه بر خساره زنان دیده تر — پیر و جوان خاک بسر ریخته سر

دیدنشان راه وفا آمده

روح روان رحمت یا حسین — هست همین ناله کنان یا حسین — بهر تو ای شاه شهان یا حسین

صبح و مسا نوحه سرا آمده

مرثیه بعد از نوحه

رسید قرب مدینه چه کاروان عزا — مسافرین ستم دیدهٔ دیار بلا

جناب سید سجاد مبتلای الم — طلب نمود حضورش بشیر بن جزلم

که ای بشیر برو سوی شهر ناله کنان — ورود قافلهٔ غم باهل شهر رسان

چه میرسی بسر تربت رسول خدا — بگو حسین تو شد کشته در زمین بلا

ش

تن مطهر او مانده بیکفن بزمین — سر منور او زیب نوک نیزهٔ کین

بگو بسر جفا گشت زینب کلثوم — خیام طاهره غارت نمود قوم ظلوم

زدند آتش کین بر خیام با اجلال — تن شریف حسینت ز ظلم شد پامال

سوار ناقهٔ عریان زنان نیک نهاد — بقید و بند گرفتار شد سید سجاد

بگو خرابه مکان شد بیا نوان حرم — نه فرشی نه چراغی قرین محنت و غم

خدا بحرمت چارم امام زین العباد

معین غمزده را وارهان ز خوف معاد

در شهادت امام چهارم حضرت زین العابدین ع

عالم بغم قرین است — عزای عابدین است

خاک غم بر فرق ما ای زمرهٔ اهل زمان — حجت کبرای حق شد شهید از کینه مروانیان

مصطفی بغم قرین است — لرزه بر عرش برین است

نور چشم مصطفی بیمار دشت کربلا — همچنین روزی نمود این دار فانی را وداع

در نوا روح الامین است — چون عزای عابدین است

غرق غم گردیده یاران زین عزا هم دوستان — آدم و نوح خلیل مصطفی بر سر زنان

خون بچشم حبل المتین است — چون عزای عابدین است

هر زمان میدید آب میگریست گرم شور و شین — یاد میکرد از لب عطشان بابش حسین

فاطمه زار و حزین است — چون عزای عابدین است

مجلس بزم عروسی گر بدید آن بینوا — مینمودی یاد از آن قاسم نوکدخدا

مجتبی با غم قرین است — چون عزای عابدین است

حجت کبرای حق یا آیة الله مبین — کن شفاعت خسروا در روز محشر بر محبین

ذاکرین زار و غمین است — چاکر سلطان دین است

فاطمه در جنان دل غمین است — رحلت عترت چهارمین است

فی المراثیه کعب نوخیز

بسکه غرق محنت سجاد زین العابدینم — جای دارد گر فلک سوزد ز راه آتشینم

جای اشک از دیدگانم خون رود چون یاد آرم — شرح حال حجت چارم امام راستینم

کشته شد باب گرامش از جفا در پیش چشمش — مرتضی را نور چشمان بود تاج الساجدینم

کنده در پاها و زنجیرش بگردن از جفا شد — شد سوار ناقه عریان عزیز شاه بینم

طایر قدس آشیانی در خرابه کرده مسکن — شد خرابه منزل آن خسرو روح آفرینم

از وجودش شد خرابه همقرین با عرش اعلا — عرش اعلا شد قرین زان خدیو عالمینم

کشته از زهر جفا زین العبا امروز گردید — زان سبب آتش بجانم با غم و محنت قرینم

گرچه قابل نیست این فرزاد ناقابل ز درگه

گر قبول افتد یکی از چاکر درگه معینم

در شهادت حضرت امام محمد الباقر علیه السلام

ای عزیزان باقر علم خدا — میرود امروز در دار فنا

نام او باشد محمد باقرش آمد لقب — آنکه باشد جد او برآفرینش براب

داعی حق حامی دین منبع علم و ادب — نور احمد نور چشم حضرت خیر النسا

آنکه باشد باب او سید بجمله ساجدین — آنکه باشد سرور ما صاحب علم الیقین

تاج سر بر اتقیا باشد امام المتقین — آنکه جدش کشته شد اندر زمین کربلا

سید سجاد را روح روان آرام جان — شمع بزم مجلس خوبان حق روحانیان

حاکم حکم خدا فرمانده کون و مکان — علت ایجاد عالم زینت ارض و سما

هست پنجم گلزار دین باغ نبوت را ثمر — سبط پاک مرتضی دردانه خیر البشر

آنکه امر خدا عالم بکل خیر و شر — داعی دین مبین هم مقتدای رهنما

زهر در خورد شر نفیش تا کین هشام کرد — خاک غم بر فرق عالم جمله خاص و عام کرد

شربت مرگش اجل در جام کرد — صادق آل نبی گردید بر غم مبتلا

گشت چون سلطان دین از زهر کینه تلخ کام — آخر عمرش چه شد برهان حق پنجم امام

گفت با صادق چه شد جان پدر عمرم تمام   الفراق مقتدائی هم وصی سی ترا

بعد من حجت تو ئی اینجا بابا در زمن   حاکم حکم خدا که هم امام مؤتمن

تو مرا هم غسل ده از جان هم بنما کفن   هم بپوشانی با کم پیرهن یکعبا

یادم آید ابن عزیزان جسم پاک شاه دین   ماند بی غسل و کفن در کربلا روی زمین

شرح این غم را برد از کف دیگر صبر معین   مجلسم آید دهم شرح بسیط این ماجرا

لیک در روز جزا

فی المکاشیر

دارم امید و رجا   بعطای تو خیر حاضر

در این عزا که بود نام حضرت باقر   برای خدمت او هست جمله قدسیان

ستاده بر در درگاه از پی خدمت   پذیرد حال عزادار هم بود ناظر

رساق عرش نظر میکند حبیب خدا   بسوی مجلس آن خسرو ملک حاکر

خدیجه مریم و ساره بهره زهرا   در این مکان بیقین دیده تر بود باصر

مدیر محکمهٔ حق بشیر جن و بشر   ستاده با دل پرخون بجمع حاضر

در این قضیه که بود روان جن بلکه

بودل معین از ادای آن قاصر

در شهادت حضرت صادق علیه السلام

آمر امر خدا امروز رحلت میکند   صادق آل کسا امروز رحلت میکند

باز

باز ای یاران مگر امروز روز محشر است   گرم شیون در جنان زهرای اطهر است

مصطفی بر سر زنان با دیده از خون تر است   نور چشم مرتضی امروز رحلت میکند

جعفر صادق که ناطق بود بر حکم خدا   ششمین حجت رئیس مذهب دین ائمه

داعی بر حق امام مطلق آن میر هدا   سرو باغ مصطفی امروز رحلت میکند

پور باقر آنکه قاصر شد از وصفش زبان   آنکه دلخون از غمش باشد همه پیغمبران

آنکه غرق ماتمش گردیده است کروبیان   زینت ارض و سما امروز رحلت میکند

آنکه تعلیم درس دین احمدی دادی رواج   راه حق گم کردگان را در حقیقت شد سراج

آنکه در اطفاء آن کوشید بس قوم لجاج   مفتی حکم خدا امروز رحلت میکند

موسی جعفر لباس ماتمش اندر بر است   از شرار آه او بر قلب عالم آذر است

بهر بابا گریه اش دیده اش از خون تر است   چون امام الاتقیا امروز رحلت میکند

داد چون منصور زهرش شاه دین مسموم شد   سوی جنت رفتنش از امر حق محتوم شد

آه ای یاران چگویم رکن دین منهدم شد   رکن دین مصطفی امروز رحلت میکند

رنگ او از زهر شد چون زعفران   آه واویلا چگویم زین مصیبت الامان

لطمه بر رخسار زد خیر النسا اندر جنان   بضعه خیر النسا امروز رحلت میکند

گشت چون زهر جفا بر قلب آن شه کارگر   آن چنان شد کارگر بنمود بر عالم اثر

زین ابر جفا دو بر جان محبانش شرر — مقتدای اتقیا امروز رحلت میکند

آیت حق سر مطلق یا امام مشتمین — ایکه گشته خون جگر بهرت امام نجمین

یا امام المتقین کن رحم بر حال معین

رو بدرگاهت شها از روی ذلت میکند

مرثیه

پیر و جوان بدرد الم مبتلا بود — گویا عزای صادق آل کسا بود

او ضایع روزگار چرا سرنگون شده — از بهر کیست مجلس ماتم بپا بود

یاد خوان و زید بگذار فاطمه — این ناله بهر بضعهٔ خیر النسا بود

گرچه زبارگاه جلالت ملال هست — گرد ملال بر رخ اهل سما بود

بنشسته گرد غم برخ شاه اولیا — میر حجاز کشته زهر جفا بود

سال عزا بگردن باقر امام دین — ذکر زبان با فغان و ابا بود

شاه شهان امام زمان رحم بر معین

بیچاره مانده است ز درت چون گدا بود

در شهادت موسی ابن جعفر علیه السلام

پیکس موسی بن جعفر — نور دل پیمبر

گفت

گفتا با آه فریاد سلطان شهر بغداد — از زهر کین مصیبت آتش بجانم فتاد

از دل کشید آهی سر زد و خاک بنهاد — از گردش زمانه وز چرخ سفله پرور

بنمای آه زاری از بهر بردن من — کش رو بقبله پایم در جان سپردن من

بردار کند زنجیر از پا و گردن من — بگذار تا دهم جان با حال زار و مضطر

محض رضای حق شو تو یار و غمگسارم — بگذار سر بزانو در حال احتضارم

بر بند چشمهایم خواهر بر بند ارم — بگذار خوار گردم در نزد قوم کافر

از تو طلب نمایم هر وقت جانم آید — دیدی ورم در اعضا و قلب اضطرابی

با من مکن تکلم لا کن نما توابی — مجبر مکن ز حالم کس را ز قوم کافر

موسی بتنگ آمد یا رب ز کنج زندان — از زنده گی شدم سیر از جور و ظلم عدوان

بنما خلاصم از غم ای ذات حی سبحان — مرگم بود گوارا سیرم ز عمر دیگر

وقت وفاتم آید آن نور هر دو چشمان — از بهر کفن و دفنم شه هشتم فرا رسد

آن حجت زمانه غلم دلم ز جهان — بعد از من است او بر عالم امام رهبر

رو کرد در مدینه آندم امام مسموم — فرمود ای رضا جان بنگر بباب معصوم

در حال احتضارم از دیدن تو محروم — باشم در انتظارت با دیدهٔ ز خون تر

گفتا اینچنین سبب دیدم با آه فغان — آمد ز در جوانی رخ همچو ماه تابان

شال عزا بگردن هم رود در رود گویان   دید آن در یگانه بالش فتاده بستر

یا هفتمین امام سموم شده قاتل   بهر مصیبت حضار نهی حل مشکل

بر طوف قبر پاک شاه نمای نائل   حق علی زهرا آن بضعه پیمبر

المراثی

امشب مگر وفات عزیز پیمبرست   یعنی وفات حضرت موسی بن جعفر است

امشب ز چیست پیر و جوان غرق در عزا   داغ بتا گنبد جهانی مکدر است

هفتم امام موسی جعفر شهید شد   زهرای دل شکسته دو چشمان ز خون ترست

امشب مگر یتیم شده شاه ارض طوس   شال عزا بگردن آن زار مضطر است

زنجیر کس ندیده بگردن در حق صفا   جز آن غریب زار که از خان مکدر است

باز این غریب غسل و کفن داشت شیعیان   جدش حسین بیکفن آن شاه بی سر است

مقبول آسم کین بعین باش دستگیر

امیدوار از کرمت روز محشر است

در شهادت موسی ابن جعفر علیه السلام

محزون   دلخون   چون موسی جعفر شد   از غم مکدر شد

عالم   زین غم   افسرده و مضطر شد   ماتم زده یکسر شد

گنج   رحمان   آخر خرابانی شد   آن مهر درخشان شد

شد ...

شد سیر   از جان   آن شاه ملک دربان   از زهر جگر سوزان

گریان   نالان   فرمود بر زندانبان   قلب همه ایکان

بنگر   آخر   یکدم زره احسان   برگوشه این زندان

خوار   دوران   اولاد پیمبر شد   خون بر دل حیدر شد

بردار   اکنون   از گردن من زنجیر   با غم شده ام تخمیر

این زهر   کین   داده بر جسم تغییر   کرده بدلم تأثیر

در این   زندان   یارب شدم از جان سیر   از زهر جفا دلگیر

جسم همچون   قرآن   مسطر شد   خاکم ز چه بستر شد

خواهر   بر سر   نبود که من نالان را   تا بشنود افغان را

وقت   مردن   بند در رو چشمان را   بیند دل سوزان را

رو ای   زانو   آید بسرم جانان را   بینم رخ جانان را

محزون   دلخون   زهرای مطهر شد   خون بر دل حیدر شد

حال   ذلت   سلطان زمان جان داد   جان در ره جانان داد

محروم   مغموم   بر خاک سیه افتاد   زان جور و جفا فریاد

تسلیم   از جان   اندر ره داور شد   آن شاه فلک فر شد

باصد افغان میگفت رضا جانم عازم سوی جانانم
مسکین غمگین بین دیده گریانم آه دل سوزانم
جانا زود آ بر سر دو چشمانم ای نوگل بستانم
قاتل برمن مأمون ستمگر شد ملعون بد اختر شد
شاها ما ها مشکل من آسان کن مقبول ثناخوان کن
حقا جدت در حق من احسان کن زوار خراسان کن
احسان برمن ای منبع احسان کن محبوب زبان کن
زین در چاکر معین ثناگر شد با دیده زخون تر شد

مرثیه

مکان موسی جعفر چو کنج زندان شد — زمین مقدس آن امکان گلستان شد
برای خدمتش آمد ملک صف اندر صف — کمینه خادمه اش جمع حور غلمان شد
ولی در عالم ظاهر ز کینه مأمون — پریش حال شریفش ز زهر سوزان شد
چگونه زهر جفائی که از شراره او — بسوخت خرمن ایمان خراب امکان شد
نهاد سر بروی خشت خام آن حضرت — نمود رو به مدینه دو دیده گریان شد
رسیده جان بلبم ای رضا بیا پسرم — بیا نگر پدرت را قتیل عدوان شد
فغان که از ستم فرقه بنی عباس — یتیم بی پدر از کین شه خراسان شد

[illegible]

اگر قبول فتد در گه شه دوسرا شد
معین خونجگر از سوز دل نواخوان شد

در شهادت حضرت ثامن الائمه جناب امام رضا علیه السلام

بی یار و غمگسارم — خواهر بر سر ندارم
تناول کرد شاه خوبان — از آن انگور زهر آلود سوزان
همین میگفت سلطان خراسان — اباصلت فکارم بنگر بحال زارم
عقیقی رنگ او چون زعفران شد — بهار عمر شاه دین خزان شد
لباس غم تن پر درد جوان شد — رضا جان فکارم ای شاه تاج دارم
بگفت آن بیکس بی یار و غمخوار — عزیز مصطفی با حالت زار
بیا این فرش حجره رو د بردار — بزارم بیقرارم در حال احتضارم
ز جا خیز از وفا خشتی بیاور — گذارم زیر سر با حال مضطر
ز بس کین شده قلبم مکدر — بدل این شرارم خواهر بر سر ندارم
کجایی ای تقی آرام جانم — ضیاء دیده گانم روح روانم
رسیده جان بلب تاب توانم — کسی را ندارم زانوش سرم گذارم
پسر در وقت جان دادن ضرور است — پسر بر پدر بخشنده نور است

پدر را باعث وجد و سرور است — بغربت خوار و زارم بی برادرم
چه بودی خواهرم معصومه بودی — ز دل زنگ ملال غم زدودی
بوقت مردنم گیسو گشودی — براهش همیشه دو چشم اشکبارم
بیا خواهر ببند چشم رضا است — بیا ای اختر برج خدا است
دم مردن بود وقت عنایت — چه باشد گر بیا نشینی در کنارم
امام ثامن ای میر هدایت — گرفته خاک طوس از تو سعادت
معین دارد ز تو چشم شفاعت — مکن نا امیدش شه بی غمگسارم

حرف شکیبه

مرا که حال پریشان دیده گریان است — برای محنت شاه شهر خراسان است
پس از تناول انگور پاره پاره جگرش — جگر بسوز بر آن شه قتیل جلادان است
عبا کشید بسر رو نمود بر مأمون — بگفت از ستمت حالتم پریشان است
مرا شهید نمودی بسوز زهر جفا — بروز حشر جزایت بحق سبحان است
بناله گفت اباصلت فرش بردار — چرا که رسم غریبی چنین بدوران است
نمود رو بمدینه بناله گفت تقی — بیا عزیز پدر را که وقت هجران است
خوش است در دم مرگ پدر پسر باشد — سر و در قلب پدر هست نور چشمان است
دوباره توسن طبع کشد بکرب و بلا
شها معین امیدی تو را ثنا خوان است

ولی

وله ایضاً در مصائب حضرت علی ابن موسی الرضا ع

در غربتم یاور غمخوار ندارم
غیر از تو اباصلت بدل کار ندارم

سلطان زمان جان جهان مرکز ایمان — آن روح روان تاب توان حجت دوران
فرمود بصد آه نوا شاه خراسان — افسوس که در طوس پرستار ندارم
آن حامی دین جان نبی قبله هفتم — هادی امم شاه زمن حجت هشتم
میگفت چنین حال حزین با دل مغموم — جز تو دگر یار بگرداب کار ندارم
از حال من آگاهی ایا خالق دادار — انگور پر از زهر بزد بر دلم آذر
فریاد از این زهر شرربار پراخگر — کز سوزش او خبر بدل آزار ندارم
گفتا یا اباصلت ایا مونس دیرین — بر بند در حجره و هم فرش تو برچین
چون جد کبارم سپرم جان شیرین — در حکم قضا و قدر انکار ندارم
خشتی تو بیاور که نهم زیر سر خویش — صد آه از این زهر زده بر جگرم نیش
دارم بدل از مهر تقی قلب پر از ریش — آید برم غیر دگرش یار ندارم
از زهر جفا لعل لبش شاه بتفتید — چون مار گزیده بزمین خوار تغلطید
تا شربت مرگ آن شه خوبان بنوشید — فرمود بسر خواهر غمخوار ندارم
رو کرد مدینه که ایا نور ثمر من — ای جان رضا کو وفا ای پسر من

پدر را باعث وجد و سرور است　　بغربت خوار و زارم پسر ندارم
چه بودی خواهرم معصومه بودی　　ز دل زنگ ملال غم زدودی
بوقت مردنم گیسو گشودی　　براهش همیشه دو چشم اشکبارم
بیا خواهر ببند چشم رضا است　　بیا ای اختر برج خدا است
دم مردن بود وقت عنایت　　چه باشد گر بیائی نشینی در کنارم
امام ثامن ای میر هدایت　　گرفته خاک طوس از تو سعادت
معین دارد ز تو چشم شفاعت　　مکن نا امیدش شه بیکسارم

در ثانیه

را که حال پریشان دیده گریان است　　برای محنت شاه خراسان است
پس از تناول انگور پاره جگرش　　جگر بسوز بر آن شه قتیل عدوان است
عبا کشید بسر رو نمود بر مأمون　　بگفت از ستمت حالتم پریشان است
مرا شهید نمودی بسوز زهر جفا　　بروز حشر جزایت بحق سبحان است
بناله گفت اباصلت فرش بردار　　چرا که رسم غریبی چنین بدوران است
نمود رو بمدینه بناله گفت تقی　　بیا عزیز پدر را که وقت جان است
خوش است در دم مرگ پدر پسر باشد　　سر و قلب پدر جهت نور چشمان است

دوباره توسن طبعم کشد بکرب و بلا
شها معین امیدی تو را ثناخوان است

ولی

وله ایضاً در مصائب حضرت علی ابن موسی الرضا ع

در غربتم و یاور و غمخوار ندارم
غیر از تو اباصلت بدو کار ندارم

سلطان زمان جان جهان مرکز ایمان　　آن روح روان تاب توان حجت دوران
فرمود بصد آه نوا شاه خراسان　　افسوس که در طوس پرستار ندارم
آن حامی دین جان نبی قبله هفتم　　هادی امم شاه زمن حجت هشتم
میگفت چنین حال حزین با دل مغموم　　جز ذکر تو یا رب دگر اذکار ندارم
از حال من آگاهی اباصلت ولی داد　　انگور پر از زهر ببرد بر دلم آذر
فریاد از این زهر شرربار پر آخگر　　کز سوزش او جز بدل آزار ندارم
گفتا با با صلت ایا مونس دیرین　　بر بند در حجره و هم فرش تو برچین
چون جد کبارم سپرم جان است شیرین　　در حکم قضا و قدر انکار ندارم
خشتی تو بیاور که نهم زیر سر خویش　　صد آه از این زهر زده بر جگرم نیش
دارم بدل از بهر تقی قلب پر از ریش　　آید برم غیر در این یار ندارم
از زهر جفا لعل لب شاه به تفتید　　چون مار گزنده به زمین خوار تغلطید
تا شربت مرگ آن شه خوبان بنوشید　　فرمود بسر خواهر غمخوار ندارم
رو کرد بمدینه که ایا نور بصر من　　ای جان رضا کا و وفا ای پسر من

تعجیل نما زود بیا تو بسر من — بنگر که بجز دیدهٔ خونبار ندارم

گر عمر عزی بکیه ز غربت بسر آید — خون بست پسر بر سر نعش پدر آید

یعنی ز پی لبتش چشم پدر آید — بالاتر از این نعمت دیدار ندارم

قربان غریبی سر نعش پسر آمد — با قد خمیده پدر نوحه گر آمد

گفتا بخدا عمر ا علی جان بسر آمد — محکوم بحکم استم انکار ندارم

بیدار تو علی خاک شود بر سر دنیا — اف باد بر این دار فنا بعد تو بابا

برخیز برم نعش تو بر جانب لیلا — جز بردن تو چاره بر آن زار ندارم

ای شمس شموس ای که تو مسموم جفائی — ای زینت طوس ای که تو را القضا

شاها بمعین رحم نما بحر عطائی

زین بیش دگر طاقت گفتار ندارم

افراد — بعمل نوحه

بهر که شنوم هر کجا نوای غریب — بیاد میرسدم محنت رضای غریب

ز سوز زهر جفا پاره پاره شد جگرش — کسی ندیده شود زهر کین غذای غریب

نهاد سر بسر خاک حجت هشتم — مدام خاک سیه هست متکای غریب

بسان مار گزیده بخود همی پیچید — بناله گفت گواهی تو ای خدای غریب

یتیم گشت تقی از شهادت مأمون — کجا روت خدایا چنین جفای غریب

معین

معین نوحه سرا عاجز است از گفتار

زحد و حصر فزون است ماجرای غریب

در منقبت حضرت امام رضا علیه السلام

ای بخت کن مدد که رسد تو شم خلاص — دیوانه وار منزل جانانم آرزوست

غواص وار غوطه زنانم بروز و شب — دریای عشق آن در غلطانم آرزوست

جای غذاست خون جگر روز و شب مرا — مجنون صفت بکوه بیابانم آرزوست

من محو آن نگارم روز وصال او — منزل طویل دست بدامانم آرزوست

ای دلبری که برده دل از کف معین — اندر رهت نثار سر و جانم آرزوست

خوان سوی خویش عاشق بیدست و پا مرا — سیماب وار آتش سوزانم آرزوست

ای دلربای دلبر عالم بخوان مرا — غلطیدنی بخاک در دربانم آرزوست

آخر بتنگ آمدم از کنج این قفس — مقصود من تو بی نه گلستانم آرزوست

این هجر کی سر آید و این وصل کی رسد — از جان طواف شاه خراسانم آرزوست

زان مرقد مطهر و زان گنبد طلا — ساییدن از صفا لب و دندانم آرزوست

شمس شموس زینت طوس ای شه غریب — دستم تهی عطا چه گدایانم آرزوست

ای دادرس بخلق دیا هشتمین امام — از خاک طوس سرمه چشمانم آرزوست

ده مهلت ای اجل در دولت سرای شه — جاروب کشی ز دسته مژگانم آرزوست

یارب بحق فاطمه منمای ناامید — زان آستان پاک که هم ایوانم آرزوست

سلطان دین امام مبین شافع معین

روز جزا شفاعت عصیانم آرزوست

در سال هزار و سیصد و چهل و یک در مقابل ذره مقدس

سروده شد

ای زینت خاک طوس شه با جلال و فخر — گرد و غبار درگه تو کحل هر بصر

نور دو چشم فاطمه سلطان خاک طوس — صحن رواق اقدست از دل برد کدر

سبط رسول و نور نبی بعد اجلال تو — شاهان با انکسار بخاکت نهند سر

این گنبد طلا که شعاعش چه آفتاب — تا بد بصبح شام بهر سنگ خشک و تر

چون تیر آبدار بچشم خوارج است — هر لحظه میزند بدل سینه شان شرر

جاروکش بدرگهت عیسی ابن مریم است — میر هدا بدر دو جا بهر بشر

حوران بوجد آمده در جنت عدن — گوش ملک ز صوت نقاره شد کر

محتاج خوان تو بخدا اهل عالمند — شأن جلالت از حد و حصات بیشتر

شاها بحق عصمت زهرا ترحمی

حال معین نما ز خطاهاش درگذر

در شهادت امام محمد تقی علیه السلام

تقی

تقی کشته زکین است — تقی زار و غمین است

بنموده وداع دار فنا آیت نهم — امروز شده غرق عزا حجت دهم

از داغ پدر گشته نقی مضطر و مغموم — مغموم تر از او بخدا روح الامین است

گردیده نگر غرق عزا سبط پیمبر — بنموده برخت سیه زار و مکدر

با آه و فغان ناله کنان دیده زخون تر — از بهر پدر خون جگر و حال حزین است

از فرش بعرش ناله رسد شیون شین است — مقتول ز کین نور دل بدر حنین است

هنگام عزاداری میر ثقلین است — یا ناله قدس است که بر عرش برین است

یاران نگر امروز نقی زار دل افکار — از داغ پدر خون بدل دیده خونبار

عیسی مسیح غرق الم در فلک چار — ماتم زده عالم ز برای شه دین است

پژمرده شد از باد خزان نوگل زهرا — پوشیده برخت عزا مریم و سارا

آثار غم از اهل جهان گشته هویدا — با درد و الم محنت و غم جمله قرین است

گردیده تقی خون جگر از فرقت بابش — آتش بدل خلق زده حال خرابش

از هجر پدر رفته ز کف طاقت و تابش — زان است که عالم همگی زار و غمین است

شد سوی جنان نور دل شاه خراسان — جن و ملک از ماتم او هست نواخوان

از بهر عزاداری آن خسرو خوبان — با دیده گریان بفغان جبرئیل امین است

ای نور خدا میر هدا پور رضا شاه — هم بحر وفا گنج سخا کنز عطائی

مقتول ستم از الم زهر جفائی — ملجأ بدرت صبح سا بنده معین است

حرشکیبر

فغان زگردش این چرخ دون بدبنیاد — کرباب محنت غم روی شیعیان بگشاد

کشید رخت بسوی بقا امام هدا — گل ریاض رضا حضرت تقی جواد

جواد را جگر از سوز زهر شد پاره — فلک چها نمودی بآل پیر عبا

یتیم گشت علی النقی عزیز تقی — قتیل ستم نقی شد تقی شفیع معاد

زخلد فاطمه خون گرید از برای پسر — بسینه میزند از جور و ظلم قوم دغا

معین نوحه سرا را نماند صبر و شکیب

برفت طاقت تابش قلم زکف افتاد

در شهادت حضرت امام علی النقی علیه السلام

یا امام الاتقیا — کشته زهر جفا

سر دفتر ان تقی یعنی نقی هادی لقب — وارث علم نبی جان علی عالی نسب

ناخدا کشتی دین مبین فخر عرب — نور چشم دخت احمد حضرت خیر النسا

دست فیاض ازل محبوب ذات کردگار — شهنه شهر امامت بر شهانش افتخار

آیت دهم نقی پور رضا را یادگار — سید طه حسب یس نسب میر هدا

گوهر بحر شرف عالم بعلم ما یکون — قابل تخت امامت قدر و جاه از حد فزون

هادی راه شریعت گمرهان را رهنمون — خود نقی باش تقی جد گرامش کبریا

از

از فروغ نور او گردید روشن آفتاب — آن واحد گر نبودی بود این عالم خراب

حجت حق شه مطلق شافع روز حساب — علی عزت بحر شوکت منبع جود و سخا

جن انس وحش و طیر و کوه و صحرا بحر و بر — تابع امر سطا عش جمله باشد خشک و تر

روح عالم قلب امکان زاده خیر البشر — قاضی قانون شرع شارح حکم خدا

شاهباز اوج عزت طایر قدس آشیان — نور پاکش مشتق از نور خدای لامکان

یک بهار گردش کنج سرا چون گلستان — معجز موسی ابن جعفر گشت از او برملا

داد بر خورد شریفش معتمد زهر جفا — ای فلک این ظلم و کین بر آل طه کی روا

اینچنین روزی نمود این دار فانیرا وداع — رفت از دنیا غریبانه آن امام اتقیا

در عزای آن شه دوران جهان غرق غم است — مصطفی با مرتضی هم انبیا در ماتم است

خون جگر گشته حسن یا دیده ها پر نم است — در جنان بنموده زهرا مجلس ماتم بپا

جانشینش آیت نهم امام دهمین — عالم علم لدنی صاحب علم الیقین

از ره لطف و کرم بنما ترحم بر معین — بار دیگر قسمتش بنما تو خاک کربلا

فی المراثی

فغان که از ستم فرقه بنی عباس — نقی امام زمن گشته کشته با الماس

دوباره گشت خزان باغ حضرت زهرا — جواد گشت یتیم از شرار زهر جفا

کشید رخت بسوی بقا شه کونین — مخدرات حرمش همه بشیون و شین

بداد غسل پدر این پسر ز راه وفا | بماند نعش حسین بیکفن بدشت بلا
نمای مختصر این قصه را معین دیگر | یقین که فاطمه حاضر بود بدیده تر

شورشین در زمن است — در شهادت حضرت امام — چون وفات
حسن عسکری علیه السلام — حسن است

زچه ای غمزدگان باز بصد آه فغان | بر و سینه زنان مرد و زن بر در چون
سر هر کوچه بازار پر سینه زنان | مگر امروز ز نو روز وفات حسن است
حسن عسکری امروز در این دار فنا | میکشد رخت اقامت بسوی دار بقا
مجلس تعزیه داری شده بر پا همه جا | هر کرا مینگرم جمله قرین محن است
گوئیا باد خزان خورده به گلزار نبی | خون دل میچکد از دیده خون بار علی
خون شد از داغ پسر قلب پر آزار نقی | قائم آل نبی بیپدر اندر زمن است
این پسر بی پدر بود بصد شیون و شین | یادم آمد بفغان از تن عریان حسین
زینب آغوش نبی کشته شمشیر و سنین | آنکه از جور جفا بیکس و دور از وطن است
دختر فاطمه با سوز دل های حزین | با تن غرقه بخون شه دین گفت چنین
ای برادر ز وفا حالت اطفال ببین | بسر و سینه زنان ناله کنان دور من است
با سری خودم ناله کنم یا بفراق | یا براین دل خود از ستم قوم نفاق
یا براین شام غریبان ز طعام و چراغ | یا براین پیکر خونین که چنین بیکفن است

چه سردار وفادار سر فوج رزم آرا | چه سردار وفاداری که برده ارث از حیدر
چه سردار وفاداری که در راه خدا دادی | چه سردار وفاداری حسین را بود چون نوکر
چه سردار وفاداری که معروفست او سقا | ولکن با لب تشنه همیشه بود آن سرور
چه سردار وفاداری بچشم لشکر اعدا | نرفتی خواب از خوف علمدار شه پر ور
چه سردار وفاداری یگانه مرد هیجا | بودی در راه دین حق بهیجا دو تن را هر دو
چه سردار وفاداری که صیت زور و بازویش | چه نور خور جهان بگرفته سراسر
چه سردار وفاداری خدا غیرت همت | علو همتش آن بس که سقا بود آن سرور
ایا باب الحوائج یا ابا فاضل کرم فرما | روا بنما حاجات همه پیر و جوان یکسر
ایا ماه بنی هاشم بحق عصمت زهرا | معین را دستگیر اندر صف پر رستخیز محشر
کمیت نطق من لنگست ز ادراک مقام تو | زبانم قاصر آمد تا سرایم شأن تو دیگر

من آن مورم ملخ رانی حضور حشمت اکبر برد
وگرنه من کجا و مدح سبط حیدر صفدر — ابن عم مصطفی

نوحه در شهادت قمر بنی هاشم علیه السلام

شمع خوبان شاه عشاق شاه محترم | نور چشم مصطفی مهر لوا میر حرم
کاشف اسرار حق عین عطا کان کرم | زینت عرش خدا نور دو چشم مرتضی
ایستاده در کنار خیمه ها فخر عرب | علت ایجاد عالم آفرینش را سبب

ناگهان آمد بگوشش ناله کان اُدب … صاحه یبن المرتضی یا اخی ادرک افا
چون شنید این ناله جانسوز آن شاه لُت … گفت راه چاره ام گم گشته ام شکسته شکست
چونکه حکم خدای از ازل دستم ببست … نایب خیر النساء خواهر از زینب بیا
معجر نیلی بسر کن خواهر بیجا نمان … به برادر گشته ام از جور گروه کوفیان
پس بیامد شاه دین نزد برادر با فغان … دید چاره میان خاک خون قدر سیاسا
یا مُعینی یا ابو الفضل کنت اونی یا افا … یا غیاثی ناصری فی ارض کرب بلا
قم اخی فنظر اخیک صار محصوراً والعدا … بیکس یارم نگر از دست قوم اشقیا
یا اخی یا ابن ابی کسرت ظهری من فراق … ان هذا الیوم قلة حیلتی فی الاحتراق
هل علمت انی محصوراً الا القوم نفاق … المرتضی ان مخواب این گونه ای سبط علی
یا تماجنیده اتام او علی بوحالنین اوبان … ای منی بی یار و بی یاور بوحالیتی قوبان
ای ایکی شهلا گوز ندن لخته قانیه دلان … گور نجه بیکس قالب بوزدل خیر النساء
دور ایاقه قارداشیم گور لرانیی اهل حرم … ای شجاع نامور سردار میر محترم
دور لرم نه دن بوخدی قدرت قالمیتا قالبم ابسره دوام … قو بیلر بی یار و بی یاور منی قوم دغا
قوت پشت منی گر شهنشاه نجف … بن و قربان قدو بالاوی حالمه محنف
حلمه سردار رشیدم بون عدو چون بسیانه جفا صف … بون برای بیکست بوده گرفتار جفا
نامور سرادر صفدر تو مدد کار منی … صف شکن سالار
روز تنگ ار بو عزیزم تو علمدار منی … زینب و کلثوم دیرن نهتفا تو برا

ولمه و وی حالا محنف روح روان نورچون … بی برادرم من بی برائی وه خدا اشتم شکار
وی براقط بی امیدام تو هزار نا کسان … نادخون چون تو ثبت هم سردای حاله برا
وی براتو مایه امید روز تنگمی … قوت بازوی من سالار روز جنگمی
تو سپهدار سپاه زیب فوج جنگمی … زاده ام البنین کان سخا بحر عطا
نامور میر هنر و ناصر دین مبین … دارد امید شفاعت کمترین بنده معلی
نا امیدش هان مکن شاها تو در روز پسین … بیچاره دل افگار ذبحی ذنبی
کو زده بر دامنت با صد نوا دست رجا

بمناسبت آمدن فاطمه زهرا هر شب جمعه بکربلا سروده

زهرا بود و صد آه نوا هر شب جمعه … آید بسوی کرب بلا هر شب جمعه
با خیل ملایک همه با دیده گریان … حوران جنان همره او زمره غلمان
با بو البشر و نوح خلیل عیسی دوران … آیند سر قبر شهنشاه شهیدان

دارند عزای شهدا هر شب جمعه

حوا و دگر مریم و با هاجر و ساره … آیند سر قبر شهیدان بنظاره
هر یک بزبانی بنمایند اشاره … سازند عزا خانه بپا هر شب جمعه
ای سرو قدان دست رجا خوب کشیدند … ای شیر دلان شادی ایام ندیدید
مردان خدا جمله بخون خوب طپیدید … روزی خور و در نزد خدا هر شب جمعه

ای کشته بشرار جفا جوی حسین وای — آغشته بخون چون گل خوشبوی حسین وای

ای پاره بدن شاه مه روی حسین وای — آید طواف همه جا هر شب جمعه

گریم بعلی اکبر آن کشته مغموم — یا حلق علی اصغر آن طفلک معصوم

گردیده ز تیر ستم از زنده گی محروم — من یاد کنم حال ورا هر شب جمعه

ای زینت آغوش نبی بیکس و تنها — برگوی چه شد حضرت عباس علمدار

از بهر تو در دم شده چون شام شب تار — خونم بفزاید بخدا هر شب جمعه

یارب بحق حضرت عباس علمدار — هم بانی مجلس دگر این جمع عزادار

شرمنده معین را بحق حیدر کرار — زوار شه تشنه نما هر شب جمعه

در مبعث حضرت ختمی مرتبت

فرخنده مهی شهر رجب آمده فیروز — آدینه مبعث چه بود بهتر از امروز

آن نور ازل ختم ابد گشت عدو سوز — مأمور رسالت بعد از قدرت بچنین روز

بالنصرت تایید خداوند تبارک — عیدین سعیدین بر اسلام مبارک

با امر خدا کرد بپا پرچم اسلام — اسلام مسلم شد و بشکسته شد اصنام

بتخانه عبادتگه معبود شد از لام — قرآن مبین آمد و شد ناسخ احکام

شاه عرب آن ماه عجم احمد محمود — آن علت ایجاد بد مقصد و مقصود

ابلاغ رسالت بجهان یکسره بنمود — زد تکیه بر اورنگ شرف بنده معبود

شرح غزوات است باین امر مدارک

زینت ده اوراق بود نام گرامش — قرآن مبین معجزه تم تمامش

چون ابر بلا ریخت بلا برق حسامش — بر فرقه کین آنکه بدی سخت خصامش

تیغ شرر افروزش همی خورد تبارک

در کوه حرا نور خدا گشت چه تابان — آنکوه شد از نور رخش روضه رضوان

جبریل آمد و گفتش همین آن — برخیز ز جا آن نما طاعت یزدان

بگذار کنون تاج رسالت تو تبارک

داعی بحق آنکه بشیر است و نذیر است — برخیل رسل همچو مدیر است و دبیر است

در مجمع عشاق سراجی است و منیر است — افروخته دست خداوند خبیر است

بخشنده نور است بروز و شب تبارک

ای سبل ختم رسل حافظ دینی — مأذون شفاعت توبحق روز پسینی

هم صاحب مبعوث دگر خلق عظیمی — کن رحم بر احوال معین زانکه معینی

آنکس که زند چنگ بتو حبل متینی — منظور فلک پایه همان ذبح عظیمی

در روز پسین حامی دین جاه عظیمی — با اذن خدا زنده کن عظم رمیمی

ایشاهد مشهود خداوند تبارک — در وصف تو فرمود که حق فتبارک

در باغ لیاتیکه سروده

بند اوّل

ای تعد سرد برخ ماه بیضا چون گل — صف مژگان تو چون تیر دو گیسو سنبل

آخر لعلی که ز عشقت همه دم رنجورت — از دو عناب لبت ملتمسی دار قبول

بادم از چشم دو عناب لب شکر ناب — گر ته گرد عذارت بنما در گیسو

ده به تبدار مریضت بنما رفع تبش — خوردن از مزجه شد وقت تعین تو کل

سر شب نیم شب یار دکر آخر شب — پیش ارباب فنون نیست به از این معمول

دانم آخر بکجا کار من زار کشد — دارم امید نگردی ز عزالیض تو ملول

عنقریب است غمت پاره کند پرده دل — تا فرح سند شود زین خبر اشخاص فضول

دلبرا دل ز غمت لخته خون شد رحمی

بند دوم

بمعینت بکر مقصد دی کن تو حصول

اگر ز راه محبت بسوی من نگری — بسوی ماه منوّر نمیکنم نظری

کنم نثار صبا جان اگر ز راه وفا — ز کوی یار بمن گر رساندم سحری

نه من نثار کنم جان عزیز دیرینه — جهانیان همه بهرت کنند جان سپری

زمین مقدم تو مرده میشود احیا — اگر ز راه تفقد بخاکشان گذری

چگونه مهر توام محو میشود ز خیال — چه روح در بدنی یا چه نور در بصری

بگوش کس نرسیده ندیده دیده کس — نزاده مادر دنیا بسان تو پسری

مران ز درگه خود این معین غمزده را — روا مدار رود از درت در دگری

بند

بند سیم

بیاد تو همه شب تا بصبح بیدارم — بجای اشک رود خون ز چشم خونبارم

بیاد نور جمالت مدام در شب روز — بمثل عاشق هجران کشیده بیمارم

مرا چه جرم گناهی ز درگهت ایدوست — رئیس محکمه عشق کرده احضارم

بجز محبت تو نیست جرم تقصیرم — اسیر عشق توام دلبرا گرفتارم

چه جنجه و چه جنایت مگر ز من دیده — بیا براه صداقت نمای اخطارم

بپای خویش بیایم بسوی محبس عشق — جزای خویش به بینم نباشد انکارم

به پیش دلبر جانی علی عمرانی — بود بجرم و گناهم تمام اقرارم

گذر ز جرم معین الیعلی عمرانی

بند چهارم

گدای درگهت هستم بغم گرفتارم

توئی که برده ز دل قرار صبر و شکیب — خدا کند که شود طوف درگه تو نصیب

بجان دوست ز هجرت چنان پریشانم — قلم ز دست من افتد که نیست تاب کتیب

به پیش حسن رخت جمله خلق حیرانند — بغیر تو نگزینم برای خویش حبیب

بجنب نقش تو خوبان چه نقش دیوار — بنازم آن ید قدرت سرشت چون تو ادیب

اگر ز مدرسه عشق کرده تحصیل — کدام دست ادب کرده ات چنین تادیب

تو خویش خالق علمی مربی ادبی — بانکار نهند سر بپایت جمله نجیب

بپای خلق خوشت خلق خلق معدوم است — فدای خلق عظیمت نسبی بود تهذیب

معین براه صداقت بیاد پیر مغان
بند پنجم
نمای طوطی طبع بیان خود ترتیب

ثبات عهد نکویان زدهر کمیاب است   بمثل دیدن سیمرغ آب در خوابست

فدای شاهد رعنا که در ثبات قدم   چه روح بدن شمع بزم جانهاست

تو ای نگار ازل از ازل ربودی دل   به پیش روی تو خوبان دلبران اکوابست

دهان چه حقه پر از در لبان چه غنچه گل   بزیر ابرو دو گیسو رخت چه مهتابست

شکنج طره مشکین شکن شکن بر رخ   برای بستن دلها چه قید اطنابست

بدور چشمه چشمت دو قوس ابرویت   برای عابد و دانی چه طاق محرابست

بیا و سر همه آیند عاشقان بکمندت   چه احتیاج بتدبیر دانه آبست

اگر بتیغ کشی یا به تیر بنده معین را
بند ششم
بکش که بنده مطیع قرار اربابست

جهانیان که زجام محبتت مستند   جهان هرچه در او هست جمله بگسستند

چه احتیاج بجاه جلال دنیائی   برای ذره عاشق که با تو پیوستند

شکست قد تو بازار سرو طوبا را   چنان شکست که خوبان زجای بنشستند

فدای قد و مقامت که قدر عرش برین   به پیش قدر مقامت چه ذره پستند

خجسته طالع نیکویت ای نکوطالع   زمین طلعت خوب جهانیان هستند

چرا که هستی عالم زهستی تو برپاست   نبات سرو گل از بهر فیض تو رستند

شها

شها زحسن ملاحت سرشته طلعت تو   بتار عشق تو هر شیخ و شاب پابستند

بیا زراه وفا و صلا زن بقلب معین
بند هفتم
ز سنگ طعنه زجاج دل ورا خستند

وصف ثنای تو نتوانم ادا کنم   جز آنکه جان براه وفایت فدا کنم

زنجیر عشقت از ازلم پای بند شد   خود را چسان زقید محبت رها کنم

صد بار گر برانیم از در کجا روم   غیر از تو نزد کی بروم التجا کنم

هرچند میزنی زجفا طالبم ولی   چندان جفا نما که توانم صفا کنم

بس تشنه ام بدیدن رویت زحد فزون   نبود روا به نیم شبی اکتفا کنم

گر جا دهی زگوشه محراب ابروان   وقت نماز جانب وی اقتدا کنم

جانا نهال عشق چنان ریشه زد بدل   تا روز مرگ من نتوانم جدا کنم

خواهم بکوی تو برسم نیت میکنم   هر صبح و شام آرزوی کربلا کنم

دانم نرانی بنده معین را زدرگهت
بند هشتم
هرچند بیش از این زحد افزون خطا کنم

حرف تلخ از لب جان بخش را چون شکر است   شکر روح نواز که لبی با اثر است

جای مرغ دل ما چاه زنخدان تو شد   جان مرغ دل ما از سمت در خطر است

قوس ابرویت برخ هاله کشیده است و یا   هم قرین آمده عقرب که بدور قمر است

صف مژگان زپی جنگ صف اندر صف پی   زپی غارت دل لشکر لبش با اثر است

آن دو چشمان که بصد عشوه کشد جان بخود — عاشق بیدل مسکین که ز خود بیخبر است

کند از لطف نگاهی چه شود جانب ما — بخدا رحم نما رحم بسی با ثمر است

آخر از سنگ محبت شکن شیشهٔ دل — شیشهٔ دل که ز خون بست بخونین جگر است

بند نهم

تو ایا شاه عالم بمعین رحم نما

زانکه دایم ز غمت خون جگر و دیده تر است

دیدی ازل تو دام نهاد بپای من — از لطف خویش دانه فشاندی برای من

اندانهٔ محبت و لطف تو کشد مرا — کس نیست با خبر ز دلم جز خدای من

مثل هزار کو شده دور از وصال گل — آتش زند بجان جهانی نوای من

در حال احتضار ببالین من بیا — چشمم بهم گذار بکش قبله پای من

گر پرسیم ز لطف که چونست حالت — خون جگر ز هجر تو گشته غذای من

خون جگر چه قطره اشک آید از بصر — مقبول درگهت نه چه بود دعای من

گر بگذری بتربت من بعد چند سال — از خاک قبر من شنوی تو صدای من

سرگشته ام چگونه رسانم عرالضیم

بند دهم

آخر بگو چه خواهی معین گدای من

ذکرت بروز و شب شده ورد زبان ما — از مهر کش ز لطف عنایت عنان ما

ما در ازل اسیر کمند تو گشته ایم — پابند خال تو شده این مرغ جان ما

ای دلبری که دلبری از دلبران تمام — چون است بنگری تو زمانی زمان ما

هر چند عاشقان همه در قید بند تو است — تا بود کوی تو شده عمر و جوان ما

چون مرغ پر شکسته بدامت فتاده ایم — دیگر مکن به تیر مژه قصد جان ما

با این نثار جان که از اول نموده ایم — دیگر چه احتیاج بر این امتحان ما

در راه دوست بذل سر و جان روا بود — فانی نگر برای تو تاب و توان ما

الخسروی که جملهٔ شاهان گدای تو است

بند یازدهم

جان معین فدای تو روح روان ما

شکوه ها از درت ای یاران فراوان دارم — سر شب تا سحر دیده خونبار دارم

آه شبگیر من از چه نیست ندارد اثری — ترسم از بخت بد خویش که وارون دارم

نیست مرا محرم رازی است که گویم غم دل — راز دل با که بگویم ز حد افزون دارم

نه حبیبکه بر او سر نهان فاش کنم — نه طبیبکه بداند غم دل چون دارم

من از این بخت بد خویش بسی ترسانم — ترسم از دوست بر او علقه فراوان دارم

نتوان گفت در این دوره بکس سر نهان — ای بسا سر نهان در دل پرخون دارم

خلق بیگانه ز من گشته من از خویشتنم — از پریشانی دل حالت مجنون دارم

خود ندانم چه کسم با چه کسم شد کارم — خاطر خسته دیگر دیده جیحون دارم

نه معین رست معینی نه انیس و نه جلیس

بند دوازدهم

تا بگویم چه حکایات بدوران دارم

روز و شب در طلبت ای گل لب لعل هلال — مرغ جانم در طیران است پی قرب وصال

به توام روز چه شب شد ایا روح روان — با توام شام چه روز است بسی خرم آن
گل در اطراف چمن پیش رخ تو چون خار است — خار با بودن تو گل بود ای فرخ فال
دوش در خواب بدیدم رخ همچون قمرت — زلف بر دور رخت که زده ابر شمال
سی و دو دانهٔ دندان ز دهانش مثل صدف — مژده چون تیر جگر دوز دو ابرو چه هلال
جستم از خواب ندیدم رخ زیبای تو را — قطع امید وصالم شد از این امر محال
مگر افتاده ز پا هستم و هستم چاکر — از چه ره نزد تو واقع شده ام بد اقبال
جرم و تقصیر معین چیست ایا یار عزیز

بند — شه خوبان مه تابان قمر برج جلال — سیزدهم

ز جام عشق تو ای یار مهربان مستم — بگیر بهر خدا از عطای خود دستم
قسم بجان عزیزت ایا نگار عزیز — گذشتم از همه یاران دل بتو بستم
مرا بیار مجازی چه کار در دنیا — بدام مهر و جودت مدام پابستم
همیشه ناله کشم چون سگان ز در گر تو — خوش آن زمان ز در در گه تو بنشستم
طواف درگهت آید تمام جن و ملک — مرا چه حد که بگویم که زایرت هستم
من از کجا و مدیح عزیز دیرینه — ز در گهش چه سگم بلکه از سگان پستم
بجان طواف درت باز دیگرم شاها — در این اواخر عمرم شکسته دل هستم
تو در تفقد جان خدای یکتائی

بند — منم معین که ز قید خطا نارستم — چهاردهم

ایکه

ایکه مغرور غروری بتکبر تو مکین — رسم آئین وفا نیست در ایام چنین
شیوهٔ نیک بجا آور و با ما به از این — باش خلاق به پیش آر و خصال گزین
گر پسندند در اجله اشخاص مهین — تا کی و چند روا بر من غم دیده ستم
گرم اید و رت توئی مثل سلیمان زمان — صاحب شوکت هم طنطنهٔ بی پایان
حشمت جاه جلال تو شود رطب اللسان — تحت فرمان تو آیند وحوش طیران
عاقبت میشوی با آنکه گل کوزه گران — کم نخاک دگران زن بعبث اغراز قدم
هیچ دانی که شده خلقت از آب منی — هیچ دانی که محل غم و رنج و محنی
هیچ دانی که زنی چند دم از ما و منی — حذف غا زر بکجا این همه ما و منی
هیچ دانی که چه فخر کنی در زمنی — نسزد نوع بشر که کند فخر بهم
ایمرکب شده از بلغم و صفرا و ز خون — وقت حاجت بنگر از تو چه آید برون
خود گر بران نشوی چو نگری آن نعفون — این همه فخر و تکبر ز چه از حد برون
هیچ دانی زکجا بوده ذات بچون — سوی این عالمت آورده از کتم عدم
از نباتات رسید تو چه بر صلب پدر — بعد از آن جای گرفتی تو ز بطن مادر
نطفه پس متعفن دگر آن آب کدر — علقه مضغه شدی بعد چهل روز دگر
بعد چندی شدی از قدرت حق دارا — زنده گشتی و نمودی بر آن نشو لحم
بعد نه ماه رسید تو باین دار فنا — خون حیضی همه دم بود ترا جای غذا

زان غذا تربیت گشت شده‌ها جا   حاصل زر و بلی دیگر اطوار نما

بره انصاف معین را تو ملاقات نما

بند پانزدهم

عنقریب است گذاری و ورود خیل حشم

مژده ای شاهد زیبا که رسد فصل بهار   طرف گلشن بگذر باد خوش لیل و نهار

شکر مهراban بهمن آذر چه بدید   جاه آرد بهشتی بنمودند قرار

قدرت ایزد یکتا ز جهان گشته عیان   گوش دل باز نما تا شنوی صوت هزار

چشم عبرت بگشا ای بصر حیوانی   صنعت صانع بیچون نگر از گوشه کنار

نغمه لطف خدا بنگر خدا احیا کرد   جمله موتای نباتات زمین شد گلزار

هر نباتیکه سر از خاک برون آورده   علم توحید خدا شد تو یکایک بشمار

دختر رز با دو صد جلوه کنان باز آمد   شاهد گل بگرفته است بصد عشوه قرار

عرعر نارون آج دیگر زرد آلو   سبز گردیده ز تو سرو و دیگر بید و چنار

دست قدرت چه عجب رنگ برآمیخته است   آب سبز و گل سرخ و سفید اصفار

این خلقت نعمت ز برای بشر است   ای بشر باش خبر بنده مرو شو هوشیار

فکر نما که اجل با چه عجل میآید   موی اسپید و سیاه است بنگ عذر بیار

کاروان رفت تواند عقبش چه رانی   راه دور است عزیزم بخدا شو بیدار

پدر و مادر و اقوام عزیزان رفتند   آخر این دار فنا نیست بکس دار قرار

قدمی تو ز دروازه برون تا نگری   گلعذاران همه خوابیده شده اهل مزار

کمترین بنده معین ذاکر سلطان حجاز

بند شانزدهم

نی ز توبیخ عزیزان قلم رفته بکار

یار جانی در سفر پولست پول   بهتر از فضل و هنر پولست پول

با وفا از هر رفیق معنوی   هم برادر هم پسر پولست پول

آنکه بالاتر بود از دوستان   قوت پا و کمر پولست پول

آنکه سازد بی‌شرف را با شرف   شام را مثل سحر پولست پول

آنکه کار آید برای روز تنگ   نزد ارباب بصر پول است پول

امتحان کردم بسی از دوستان   مهربان‌تر دوست‌تر پول است پول

آنکه گوید دوست بی‌باید ز پول   بی ریا اندر جهان غول است غول

آنکه گردد باعث عز و شرف   باز گویم مختصر پول است پول

حاصل آمد امتحان بهر معین

بند هفدهم

مونس شام سحر پول است پول

زیاد تجربه کردم بروزگار کهن   میان اهل زمانه دگر صداقت نیست

هر آنکه دم زند از دوستی مکن باور   بغیر حیله و تزویر هم خرافت نیست

در این زمانه یکی یار صادقی نبود | بغیر رنگ و ریا و بجز کذابت نیست
بوقت راحت نعمت رفیق مخلصتم | چه تنگ دست شوی باتوام رفاقت نیست
شرف دو پول سیاه است گوشت لعنه نان | کسیکه این سه ندارد ورا شرافت نیست
حیا و عصمت و ناموس پول بود و پول | اساس زهد و ورع رفت هم عدالت نیست
چه بار خوش خط و خالند اهل این دنیا | خدا گواه بود مار را رفاقت نیست
ز شیخ و شاب نظر میکنم همی بینم | بناله‌اند که آخوند را دیانت نیست
عوام سید آخوند جمله در خود بیم | بواعظان نگرم وعظ را حلاوت نیست
نشسته پشت ترازو بام کسب ولی | هزار در دنیا گردیش حسابت نیست
فراموشم نشود نکته‌ئه که پیرم گفت | نصیحتی کنمت هیچ در خیالت نیست
فریب مردم روبه صفت مخور ز جهان | مگو که شیر و پلنگم مرا ضعافت نیست
مرو بگفته مردم بجاه و رنگ مخور | اگر بجاه بیفتی بدان که جانت نیست

بند   برای خویش معین بیش از این علو تراش   شکایت
هجلهم   رضای خلق بجو موقع شکایت نیست   از دو اخته

بهر که مینگرم دلفگار وافور است | شکسته بال حزین داغدار وافور است
مرید جانی از اول ولیک در آخر | کند شکایت وافر خمار وافور است
بسا عزیز جوانی که مبتلا گشته | شکسته بال پریش از شرار وافور است

فریده

خریده گوشه قهوه بحالت نگران | لبی بحال کسل در انتظار وافور است
طراوت رخش از گرد خاک پژمرده | نه فکر آب نه نان خاکسار وافور است
تعجبم که چرا پند دیگران نگرفت | ندید دیده خلق اشکبار وافور است
ندید دلبر رعنا که دلبر دیگر | ز دود نشئه چنان بیقرار وافور است
ندید مال و منال بزرگتر از خود | رود بغارت یغما نثار وافور است

معین ز راه صداقت بگفت این اشعار

بند   چرا که دید عزیزان دچار وافور است   نوزدهم

ایکه سرمایه عمرت بعبث می بازی | توسن لهو لعب هر طرفی میتازی
شیوه‌ات ارچه کنون گشته چنین غمازی | گوش دل باز نما تا شنوی آغازی

عنقریب است اجل بر کشدت خانه گور

ایکه دنیای دنی داده است اینگونه فریب | دانش خویش پسندی که نهم فردا دیب
هیچ دانی که بود بهر فرازی چه نشیب | فکر نما که نمانی تو در آن عرصه قریب

چه ببینند ترا خنده کنند اهل قبور

ایکه هر لحظه زنی تکیه بر اورنگ جلال | آنچنان غره جلالی که بر او هست زوال
همچو سیمرغ زمان ارچه گشایی پر و بال | باخبر باش که شاهین اجل در دنبال

میرسد کم بنما تکیه بر اورنگ غرور

چشم بینا تو از پارهٔ گوشت پدید / پاره گوشت ترا آلت این گفت و شنید

هیچ دانی که چه خوردی شد اینگونه پدید / ظاهر شیر ولی خون نجس از ثدی پلید

خون حیضی که ترا بود بر او وجد و سرور

اینکه گویم نه بر سبیل یقین خواهد شد / چون چنان گشته بدان باز چنین خواهم شد

عاقبت منزل ما زیر زمین خواهد شد / خاک خواهیم شدن بعد اجین خواهم شد

شود این دیدهٔ شهلا بخدا لانهٔ مور

چون چنین است کنون فکر دگر باید کرد / اندر این دار فنا میل سفر باید کرد

هر چه داریم گزاریم گذر باید کرد / رو بدرگاه شه جن و بشر باید کرد

تا معین را بره اند ز غم یوم نشور

بند بیستم از اوضاع زمان من افکار المعین

باز در کشور تن طوطی پا نغمه سرا / گشت از وضع جهان گوید بیچون چرا

هر زمان میرسدم گوش دل این لحظه ندا / باخبر باش که هنگامه یوم البتراست

غرق در بحر تفکر شده با حال حزین / دل در اندیشه و افسرده و اندوه قرین

ناگهان هاتف غیبی ز ره گفت چنین / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

از علامات ظهورست که درج از خبرست / گفته ختم رسول حضرت خیر البشرست

این همان فتنه و آشوب بحر بوم برست / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

هر چه گندیده شود جای دهندش نمک / وای از آن روز که گندیده شود عین نمک

عاقلی

عاقلی گفت بر او خون دل خویش مکث / باخبر باش که هنگامه یوم البتراست

آشکارا فسد العالم عالم فسد است / جای تقوا و ورع کینه و حقد و حسد است

گفته سرور دین آیت ذات صمد است / باخبر باش که هنگامه یوم البتراست

بعضی از سلسلهٔ سید عالی نژاد / هم پیاله شده با سلسلهٔ قوم عناد

شرف و عزت سادات دیگر داده بباد / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

فرقهٔ را نگرم قوت جان آب رزان / جمع دیگر خورد از ظلم و ستم خون کسان

نتوانم بزبان آورم اوضاع زمان / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

بعضی از ذاکر بدبخت کند جلوه چه میش / دام تزویر نهد چون دگر عمامه ریش

نه ز حق خوف نه شرم از دیگران از کم و بیش / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

حاجیان میل به تنزیل ده و چهار کنند / مشهدی رشتی چه زره بعیار کنند

کاسبان را نگرم دزدی بازار کنند / باخبر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

نه پی مسئله و نی طلب قوت حلال / روز و شب در طلب لهو و لعب جای جلال

بند مختصر ساز معین بگذر از این قال مقال بیت یکم

در حذر باش که هنگامهٔ یوم البتراست

بهاریه من افکار جناب ناظم سلمه الله معین الذاکرین

ماه صفر در گذشت ربیع اول رسید / نغمهٔ لطف خدا بطرف گلشن وزید

فواکه رنگ رنگ زهر شجر شد پدید   بنفش زرد و کبود گلی و سرخ و سفید

عروس گل آیین شد چمن برقرار

جنود اردی بهشت همی بلد بیدار زنگ   ابر گهربار بین ز نوردش چنگ چنگ

فزاید از جلوه اش بگلبنان رنگ رنگ   نوید هر دم دهد بگوهر لعل و سنگ

که شاه اردی بهشت آمد و دی شد فرار

شکفته از هر طرف سرو و گل نسترن   درخت آج و دگر عرعر و هم نارون

ز طرف گلزارها نغمهٔ زاغ و زغن   فرش زمرد نگر گسترده صحن چمن

ژاله چکد روی گل چون عرق روی یار

خوش است طرف چمن ولیک نظر در او   با آدمی بایدش نه هر که صورت از اوست

نظر براه حق گاه گهی ذکر دوست   یار حقیقی طلب که عالمی محو اوست

عالم کن پردهٔ زچهره اش آشکار

طوطی طبعم کشد باز سوی کربلا   هر نفس آید مرا یاد شه کم سپاه

با لب تشنه ورا کشت گروه دغا   عالم امکان بدان بهر ویش در عزا

روح الأمين لطمه زن شکسته پر بر عذار

ز باد ظلم و ستم گلشن زهرا خزان   عارض اکبر ز خون چو شمس تابان نهان

فتاده از هر طرف سرو قد گلرخان   بجسم صد چاک بین به لجهٔ خون طپان

بدورشان نوحه گر زنان ز خورد و کبار

چه خوش

چه خوش بود یار من نظر بسویم کند   ز مرحمت یکرمان گذر بکویم کند

ز بعد مردن دیگر زنده بسویم کند   در صف محشر ز جان بجستجویم کند

سعیش شود بر معین علی کبار

بند بیت دوم وله ایضاً بجادیه

ماه ربیع آمد و گذشت ماه صفر   بساط عیش و طرب شد ز چمن مستقر

باد بهاری وزد بجملهٔ خشک و تر   قدرت ایزد کنون ز نو شده آشکار

بباغ نظاره کن شکفته برگ رزان   شمیم لطف خدا وزد بهر گلستان

بگوش دل میرسد ز جملهٔ بلبلان   قدرت ایزد کنون ز نو شده آشکار

فضای گلشن خوش است با رخ ریحان بهار   یار حقیقی محو غیر عدو آشکار

دم چه غنیمت بود ساقی بیا می بیار   مرا که دیوانگی بخلق شد آشکار

می حقیقی بود حب شه دین علی   تا ز مستی با شدم ناله کنم یا علی

ناله کنم یا علی باز بصوت جلی   بگیر دست مرا ای شه گردون وقار

وصی ختم رسول امیر شهر نجف   ایکه باستادیت روح الامین معترف

کشور دین را قمر کان سخا و شرف   حاکم حکم خدا ولی پروردگار

هستی کون و مکان هست شد از دست تو   تویی که نامیده شد دست خدا دست تو

کند در قلعه را از جا خود شست تو   بهر حنیفت شها رفت زکف اختیار

شبها باین عزت و جاه جلال شما جای تو خالی بود بدشت کرب بلا

تا نگری شاه دین بیکس و بی اقربا تکیه نبی داده است با جگر داغدار

مانده بهرش دگر یار و هوادار او غوطه ور بحر خون گشته علمدار او

کشته تیغ جفا جمله انصار او بدورشان نوحه گر زنان کبار

زیکسو سرو قد اکبر گلگون کفن فتاده از یکطرف قاسم گلپیرهن

خموش از تیر کین اصغر شیرین سخن ز داغ اصغر ببین رباب زار بیقرار

آینه حق نما مرشد روح الامین وارث علم نبی ناصر دین مبین

بحق خون حسین بگیر دست معین

نجات ده مرو را ز محنت روزگار

در اظهار تشکر از نزول باران

صد شکر بذات حق شد ذائقه ما قابل بر لطف و عنایاتش گشتیم همه نائل

شد رحمت یزدانی حال فقرا شامل منت بخداوندی بنمود جهان احیا

چون امر نمود در دین از خالق یکتا شد اموات نباتات از باران همه احیا شد

چشم دل جان روشن از دیدن خضرا شد بینا شد از آن باران هر دیده نابینا

اشجار چمن یکسر گردیده زمرد گون ابواب عطای حق مفتوح ز حد بیرون

ناظم

نازم بعطای او از حد و بیان افزون کی شرح توان دادن این لا نحصیها نعمت

این آب مطر باشد یا رحمت رحمانی یا ماء حیوة است این احیا کند هر جانی

از رحمت ایزد نازل شود هر آنی دست ازلی ریزد اکنون ز سوی بالا

ابر کرم سبحان نالان ز سما چون نی ار دوی بهشتی بین آید چه پی اندر پی

بر خلق نوید آورد شد راه المهاطل فیاض ازل زایل بنمود همه غمها

این قید علایق را تا چند نهی بگردن وین جامه محنت را یکلحظه بکن در تن

شد موسم فصل گل بخرام سوی گلشن بین عشق حقیقی را از ناله بلبلها

از عشق گل سوسن قمری بزند کوکو هم نسترن شب بو پیدا شده از هر سو

تو نیز دمی دم زن زان دلبر گلگون رو شاید که شوی محبوب از خادم آن درگاه

صد حیف گلستان زهرا خزان گردید حلق علی اصغر از پیکان جفا بدرید

چون ناله اکبر را شاه شهدا بشنید زد چاک گریبانش آمد بصف هیجا

افتاد ز تیغ کین بر روی زمین شاهی بگرفته حجاب تا خون عارض چون ماهی

فرمود ز سوز دل با قلب پر از آهی بعد از تو علی اکبر اف باد بر این دنیا

برداشت سر نعش نهاد بسر زانو آلوده بخون سر چون آن سنبل تر گیسو

بر روی زمین بنوشته خط یا هو یعنی ره جانان جانها بشود یغما

وا قرة عینا یعقوب بگوش آمد — بشنید چه بوی شه شهزاده بهوش آمد

آن یوسف بیمار اندوه بخوش آمد — بگشود به پیش اب لبهای عقیق اسا

سر حلقهٔ عشاقان ایشاه ملک چاکر — بنما بمعین رحمی شاها بحق اکبر

هر صبح و مسا گوید با دیدهٔ از خون تر

سوزد جگر عالم زین واقعهٔ عظما

سرگذشت خود معین امینی اظهار میدارد برای یکی از دوستان

گر بخواهی بدانی ای سرور — حال این بندهٔ کمترین یکسر

چون مرخص شدم من از خدمت — پا نهادم رکاب اسب کهر

رو نهادم بجانب سنقر — زود تر تا رسم به کار دگر

اسب اندر قواره بس عالی — کاش میگشت زیر پایم خر

جگرم خون شد از دویدن او — از دویدن ز راه خر مکر

تا رسیدم بزیر لیلاخ — راندم آن اسب را براه دگر

پس رسیدم براه مارانگاز — تا پیاده شدم من از دم در

چون رسیدم میان صحن حیوات — فاطمه شل خبر بداد خبر

مژده بادت کنون خدای جهان — مر تو را داده است یکی دختر

آه افسوس بس کشیدم من — گفتم اقبال بپت را بنگر

البت

اسب سوار زیر پا چون خر — پسر از بخت بد شده دختر

پس بگفتم بخویش غصه مخور — گر بماند ورا دهی شوهر

خواهی آنگه گرفت شیر بها — ده عبا هم قبا بکن در بر

خانه داماد رفته بهر نهار — کاسه دوغ خویش بکش بر سر

غصهٔ دخترم بجای بماند — دیدم افتاده شال من زنگر

خواستم لقمهٔ نهار خورم — گربه گوشتم ربود رفت زود در

پس دویدم که تا بگربه رسم — سر من خورد میخ چوبه در

رفتم از هوش افتادم من — رفتم از حال خون روان از سر

آمدم بهوش باز نشستم — دردم از اول بشد بدتر

کاسه خالی بدید آمد — نه ز گوشتش خبر نه از آبش اثر

پس گرفتم دو دست هم کاسه — گفتم آخر دلم زدی نشتر

قدما گفته اند این نکته — درد اشکم ز هر غمی برتر

داد رس نیست در ولایت ها

ای معین از گذشته ها بگذر

سفرهٔ پر از آمال و آرزو و مهمانی خیالی

ضیافت میکنم روزی عزیز چند مهمان است — مهیا کردن اسباب آن البته آسان است

بیا تا بقربانت شوم بنا کن منزل خوبی که مهمان آمده از ره معطل زیر باران است

بیا مهمان عزیز من تو یکسال تحمل کن گچ و آجر مالیده میان کوره سوزان است

ایا خدمتگذار اکنون بیاور زیر اندازی حصیر کهنه مسجد که او اندر نیستان است

اگر پولی بدست آرم برنج رشت لسنانم بریزم روی او روغن که در دکان لرستان است

اگر دستم رسد بر او بگیرم مرغ طیهوجی ندارم منزل زیرا نمک اندر قراقان است

بدو در سفره بگذارم خورشت لیمو عمانی شنیدم لیمو عمانی ز عمان خیلی ارزان است

فسنجان با کباب کبک دیگر ماهی بریان که ماهی همان ماهی شناور بحر عمان است

خورشت قیمه با قورمه که با سبزی عمل آید برای زینت سفره روا هم قوت جان است

دو دوری شیشک نیکو بیارم بهر عصرانه ولی بهاد در طهران شکر از هند فراوان است

کنم دم چای لاهیجان میان قوری چینی از آن قند خوش روسی سماور در صفاهان است

بیارم شربت به را بریزم تنگ بلوری چسانم چونکنم به در صفاهان دست باغبان است

کلیچه با قلیا دیگر روح افزایم شکر آرام برای جور شیرینی سوهان قم ز دکان است

بخور مهمان رفیق من از این آجیل بی پایان ندیده دیده دنیا بس نادر بلدوان است

بیارم جوهر جوشش که مهمانم بسی خورده که جوشش از تبریز در عطاری دکانش ز کرمان است

بیارم اسب اهواری که مهمانم رود خانه ولی زین تنگ بر بدیه اسب اندر بیابان است

برد مهمان که البته دچار دزدها گردی خودم دادم سر و جب نشسته قاتل جان است

سر شکسته عریان روی بر جا بخانه ببینید دخترت آمد پدر خونین عریان است

معین

معین ذاکر درگه سرور مومنین خواهد

در این ابیات مقصودش ز آتش بخوره نان

در عید غدیر در جواب آقای محمد تقی خان خزاعی گفته است

خط شریعت الصنم برزود از دل گرد غم در روز عید محترم
برداز تنم سقا مرا

آدینه عید غدیر نادر بود در دهر دیر بخ بخ چه باشد دل پذیر
بذل ار کنی انعام را

امروز شد روح الامین نازل بختم المرسلین بعد از تحیت این چنین
برسان این پیغام مرا

ای سید عالی نسب ماه عجم شاه عرب بحر سنا کان ادب
فوری نما اقدام را

باید با امر کبریا بیعت ستانی بر ملا از بهر شاه اولیاء
اتمام ده اکرام را

پس آن زمان ختم رسول بنمود اندر خم نزول این امر کرد از جان قبول
پس خواند خوص و عام را

داد آن زمان شاه حجاز ترتیب منبر از جهاز پس گنج گوهر کرد باز
اعلام کرد الهام را

بگرفت بازوی علی گفتا با آواز جلی از بعد من باشد ولی
اجرا کند احکام را

این ابن عم مرتضی است   دست ویش دست خدا است   این مخزن علم آمده است
اسبق بود اسلام را
من شهر علم او در است   اندر شجاعت صفدر است   بر اهل عالم رهبر است
کو بشکند اصنام را
تکمیل دین شد علی   حبل المتین شد علی   بر دین امین شد علی
قسمت کند سهام را

قربانت ای شیر خدا   دور از حسین بودی چرا   آمدم بدشت کربلا
فرموده ترک طلا مرا
ای قوم دون بی یاورم   من نور چشم حیدرم   بر اهل عالم سرورم
بر من نهید اکرام را
اهل حرم کرده غش   ای ملت دون از عطش   گریند یا العطش
یک جرعه آب از کرم بدهید تشنه کام را
ای زمره دور از خدا   ما ئیم مهمان شما   ترسید از روز جزا
شرمی نمائید از خدا بر حال این اطفال را
ای برهمین روح روان   شد مبارک عید تان   با نور ایمان در جهان
بر سر بری ایام را
بند
بیت یکم
از غزلیات

صبا از من بگوی آن عزیز یکتا را   که برده است ز کف صبر و طاقت ما را
ستمگری که جفا پیشه است سنگین دل   شکسته سنگ جفایش زجاج دلها را
فرشته خوی پری پیکری که قد رسایش   ببرده رونق سرو و جلال طوبا را
نگار سرو قد من که میکند رسوا   براه رفتن خود آهوان صحرا را
کشیده تیغ دو ابرو بسر آخون ریزی   بداده صف صف مژگان جنگ آرا را
ز پرده گر بدر آید بحسن زیبائی   برد بعشوه دل جمله پیر و برنا را
هنوز بوی لبن آید از لبش بمشام   چگونه یاد گرفته رموز ایما را
کشیده ابر دو گیسو برو ماه مثال   نهفته است در آن آن جمال زیبا را
اگر بچاه زنخدان او فتد یوسف   برهنه سر بدر آرد ز غم زلیخا را
بیک کرشمه نگاه ار بسنگ بنماید   ز نور عشق کند آب سنگ خارا را
بیا درون و بنمودی بداس ابروست   پس آتشی بزدی خرمن شکیبا را
دگر بس است سوزان زهجر قلب مبین
بیا بیاد بیاور جزای عقبا را

در بی اعتباری دنیا سروده شده است

برفتم سوی صحرا صبح گاهی   بسوی سبزه میکردم نگاهی
بدیدم سبزه های تازه رسته   چو زلف نوعروسان خجسته

برون آورده سر از تیره خاک — ولی با رنگ زرد و حال غمناک
بخود گفتم که در این فصل فروردی — چرا گردیده رنگ سبزه زرد
در این فصل بهار با خضارت — بباید سبزه را رنگ و طراوت
چو من بودم در این وهم تفکر — بناگه سبزه دیدم من از درد
در این لحظه وزیدی گرد بادی — از آن سبزه مرا آواز دادی
چرا نظاره گر بر حال مائی — چرا اینسان تفکر مینمائی
چه می بینی که ما افسرده حالیم — ز دست لشکر غم پایمالیم
غم ما بهر فردای خزان است — که او ما را چه برگ ناگهان است
یقین بنما په هر نوجوانی — بناگه میرسد باد خزانی
بنه یک دو قدم زین جایگه دور — نظر کن نوجوانان خفته در گور
همه شیرین زبان نیکو عذارند — همه سیمین بدن نرگس خمارند
همه گیسو کمند ابرو کمانند — همه دلبر اسیر دلربانند
بودی از بهر جمله خانمانی — زن و فرزند و جاه و دودمانی
بهار عمرشان ناگه خزان شد — اساس جاه مال دیگران شد
شدند از خانمان خویشتن دور — ببردند آرزوها جانب گور
بجز خوبی نماند از بعد آنها — نهادند و برفتند خانمانها

عزیزه

عزیزان قدر یکدیگر بدانید — جزای نیکی از نیکی ستانید
که دنیا را نمیباشد وفائی — بجز نیکی نمی ماند بقائی
همان نیکی نهال باردار است — که دیهیم نخل نیکی پایدار است
بعیش از بهر نیکی سعی بنما
یقین توفیق خواهی کرد فردا

پند و عامل عیش جوانی

ای جوان وقت جوانی بما فکر معاش — جان من پول خودت را بره عیش مپاش
عیش آن نیست خریدار شوی بوزک شب — یا بیک جرعه شوی مست کنی ترک ادب
عیش آن است که با همسر خود خوش باشی — جمع روزی کنی در بر او خوش باشی
هر کرا عصمت ناموس دگر در نظر است — بیقین عصمت ناموس خودش در خطر است
ایکه بر سوی زن دختر کس مینگری — از نگاه زن از دختر خود بیخبری
این نگه تیر و کمانیست که او را شیطان — بهر بدبختی تو می نهدش او بکمان
آخر این تیر زند بر دل و بر ریشه تو — میبرد از رخ تو آب رو و پیشه تو
این نگاه تو که اول سبب بد کاریست — یا که راهیست که آخر ثمرش بدبختیست
آخر این کار ترا خوار و پریشان بکند — دزد خواهی شد و قاتل بسوی زندان
بعد صد سال جوانی بخدا پیر شوی — همچو من خسته افتاده زمین گیر شوی

برادر بسدت داده فامیل و پسر　　بجز از ناخن گوشتی و دیگر سیمی و زر
روی بر سوی خدا کن بنما ترک امور　　تا شوی دوست خدا دوست عزیز هر کس
ای میرزا جوانا تو را پول پرست　　امتحان کرده دیدیم چه با شعله تبست
پند و اندرز معین نیست بجز بهر خدا　　نجی حق بکسی قصد و غرض نیست مرا

۱۳۳۵

در سنه هزار و سیصد سی پنج شمسی برای اینکه خوانندگان و غیره فریب هوای خوش سنقر نخورند و تهیه همه نوع آذوقه جهت مصرف انسانی و حیوانی در فصل خود بنمایند این اندرز بنظم در آورده امینی

یکهزار و سیصد و سی پنج نفس روزگار یخ بسته　　روز پنجاه پنج از چله تا بفصل بهار یخ بسته
حوض ما از حصار یخ بسته　　ترشی خیار یخ بسته
کبک در کوهسار یخ بسته　　آب بر جویبار یخ بسته
گونی هیمه توبه و کوته یخ بسته　　چوب بید و چنار یخ بسته
قوری هم سماور و قندان یخ بسته　　قور و قوری خمار یخ بسته
آش آشپز برنج و هم روغن　　گوشت وقت نهار یخ بسته
غاز و مرغ آبی و بوقلمون　　مرغ در مرغزار یخ بسته
نفت و گاز ایل و دگر روغن　　اهل هر راه دار یخ بسته

کاه

کاه و شبدر تمام گشته تمام　　گوسفند و خمار یخ بسته
یارمه با قورمه گشته تمام　　رشته در دیگ بار یخ بسته
آسیاب مکینه خوابیده　　موتور از قرو قار یخ بسته
نان اندر تنور میسوزد　　نانوا در کنار یخ بسته
کی توان شست صورت خود را　　چشم و ابرو عذار یخ بسته
کی طهارت توان گرفت کسی　　آب بر دور و بار یخ بسته
نیست طاقت کسی رود حمام　　جمله مردان کار یخ بسته
میهمان کسی نمیرد خانه　　آش وقت نهار یخ بسته
انجمن نیست در ولایت ما　　شهر با شهردار یخ بسته
این عوارض که تیر شد عجیب　　برگ با اعتبار یخ بسته
اغنیا در تنعم و نعمت　　فقرا اشکبار یخ بسته
اشک خونین و دیده گریان　　دیده اشکبار یخ بسته
چون ندادیم حق واجب حق　　رنج هر کس بکار یخ بسته
چون ندادیم خمس آل نبی　　کاسبان اعتبار یخ بسته
چون ندادیم ما زکوة و حقوق　　پول در خوار و بار یخ بسته

چون نبودیم پیرو قرآن   فهم و عقل و ذکا یخ بسته
امر دین نزد ما شده چه سند   ساقط از اعتبار یخ بسته
ای خدا رحم بر فقیران کن   جمله حال نزار یخ بسته
بمعین سخت بگذرد بخدا   قلم از اختیار یخ بسته
چشمه و کوهسارها یکسر   بر و بحر و بحار یخ بسته
زمهریر است یا زمستان است   آتش اندر کنار یخ بسته
زنده‌ها زیر کرسی سردند   مرده در حفره‌ها یخ بسته
رو با تمام نان در روغن شد   پول ناپایدار یخ بسته
هر زمان میرسد خبر یاران   خط ریل و قطار یخ بسته
حال بیچارگان نظاره نما   صبر و طاقت قرار یخ بسته
جمله اطفال بی پدر مادر   سر هر رهگذار یخ بسته
نه ترحم بود نه مهر و وفا   رحم خورد و کبار یخ بسته
اغنیا را سخاوت و همت خشک   چون خشکبار یخ بسته
دفتر و کاغذ و دوات قلم   جمله ابزار کار یخ بسته

مختصر گویمت کلام معین
رفت از اختیار یخ بسته

[illegible]

از پیش آمد یکبر برای خود معین الذاکرین هروی
داده سروده

نخواهم ز هر کس شکایت کنم   ولی خواهم بهرت حکایت کنم
رفیقی مرا بود اندر زمن   رفیقی بظاهر اویس قرن
بقد همچو سرو و دو عناب لب   ز ادراک و دانش چه کان ادب
دو چشمان پیاله رخش همچو ماه   بدور رخش گیسوان سیاه
دهان غنچه گل لبان چون عنب   ز تب دار بنمود او رفع تب
حمیده صفات ستوده خصال   زبان بهر توصیف او گشت لال
ز سر تا قدم همچو یوسف بودی   چگویم که یوسف همان او بودی
کسی گر امانت بدو بسپرد   ز فرط دیانت خیانت نکرد
چگویم ز نان دادن انجوان   چه نانی چه خورشید در آسمان
بود حاتم طائیش چون غلام   ز بس نان بده هست با احترام
شب و روز بنشسته در رهگذار   که شاید برد میهمانی بهار
چنین یار دیرین پنجاه سال   رفیق خوش اندام نیکو خصال
بمیرآقا او داد پولی نزول   به شتصد تومن کرد با غش قبول :

عیان شد که گشته پلاک شهدا　　باغی که ثبت کرده بو میرآقا
رفودی که بودند پس نطفه پاک　　همی خواستند من بپوشند بجا کت
بگویید خدا روزی بچه را　　حواله نموده است این باغ مرا
چو بگرفت درس از شیاطین رفیق　　قسم خورد قرآن بدون دریغ
حکایت مطوّل بود داستان　　ضررها بزد بر من روضه خوان
سؤال جوابی ز محشر بود　　جزایش بخلاق اکبر بود
صفات خصالش چه یاد است مشک　　بخوان تو بگو یعنی چه یعنی کشک
حکایت نوشتم در این روزگار　　بخوانند و ماند ز من یادگار

خدایا تو بستان داد معین
بحق علی حجت اولیش

گفتگو با بلبلی در سه روز اربعین زبان حال

برفتم روز یکشنبه بصحرا　　ولی با قلب پرخون حال تنها
قدم زن تا رسیدم جای باغ　　نشستم دست زانو دل پر از داغ
صدای بلبلی آمد بگوشم　　ربودی اختیار و صبر و هوشم
چه با تأثیر باشد صوت بلبل　　اثر نبود ز بلبل هست از گل
چنان بر قلب من تأثیر بنمود　　قرار و صبر و آرام ز دل برد
نمودم رو به بلبل چشم گریان　　بدو گفتم بخوان ای مرغ خوش الحان
بیا

بیا بلبل بیا با هم بنالیم　　که هر دو از الم بشکسته بالیم
بیا بلبل که روز اربعین است　　بخوان بلبل که زهرا دلغمین است
ترا بلبل اگر گل بود از این است　　گل زهرا اکنون زیر زمین است
تو گر از شوق گل پس ناله داری　　من از بهر حسین در آه و زاری
تو خوش حالی که گلت شاداب است　　گل من خشک لب از قحط آب است
گل تو میشود گر سبز و احمر　　گل من جان دهد از داغ اکبر
گل تو زیب دست دوستان است　　گل من پایمال دشمنان است
خوشا حال تو بلبل هستی دلشاد　　معین خون جگر با آه و فریاد

پس آنگه کرد بلبل ناله از نای
تو گفتی فاش بشکفتی چنین وای

(۴۲) بحر طویل در میدان رفتن حضرت اباعبدالله

من حسین سر جدایم　من غریب کربلایم　از پی اتمام حجت
حجت مطلق امام برحق آنکه نامش مشتق سید طاها نسب یاسین حسب
شاه شهیدانش لقب فخر عجم شاه عرب یعنی حسین ابن علی المرتضی
آن یادگار مصطفی نور دل خیرالنسا زینت ده ارض و سما
آمد نبرد اشقیا رو کرد بر قوم دغا بگشود لب گفتا چنین

ای لشکر مردود دون من کین چنین امروز خوارم نوگل
باغ پیمبر هم عزیز کردگارم مصطفی را یادگارم جد گرامم مصطفی است
بابم علی المرتضی است هم مادرم خیر النساء است اکرم الضیف از پیمبر هست
ای ناپاک مردم من ولی کردگارم اینکه مهمان شمایم باشد اندر
شأن ما آیهٔ تطهیر دیگر انما عرش کرسی قلم از هستی ما ها بپا است
بس نامه‌ها بنوشته کردید ای دعوت مرا حال از چه کرده اید
خوار اندر این دیارم اکنون چرا مهمان نوازی این چنین
آیا نهادم بدعتی در دین و یا من کشته ام نفسی از این جند شما
کین چنین آب فرات نقره وش را بسته اید بر روی ما اطفال
زاروم از عطش نموده غش کز بهر آنان بیقرارم من ولی
کردگارم مرتضی را یادگارم من اینچنین بیکس نبودم
اندر این وادی رسیدم بیکسم کرده چشم از چشمه خون اشکبار و
مال مالم اکبرم کشتید عون جعفر عباس قاسم داغ عباس جوان
ای کوفیان بشکست پشتم این منم کز ظلمتان چون طایر
بشکسته بالم بهر یاران شهیدم غرق در بحر ملالم رحمی آخر
بر من و بر دیده‌های اشکبارم گر با جهد اعتقادی هستتان
او را

او را تسلیم ور بقرآن اعتقادی هستتان او را حامل
مظهر نور خدای ذوالجلالم مصطفی را یادگارم ای صاحب
علم الیقین ای گشته اندر راه دین حاکم باحکام مبین مقتول
قوم مشرکین بنما ترحم بر معین بانی حصار غمین اندر عزایت
روز و شب افسرده حال و اشکبارم زین عزایش بیقرارم

التجای سینه زنها

ما اجر عزاداری از آل کسا داریم ما چشم شفاعت از شاه شهدا داریم
ما سینه زنان یکسر هم مهتر و هم کهتر از بهر شه بی سر با دیدهٔ خون باریم
ای کشته بی یاور ای تشنه لب مضطر ما رخت عزا در بر بهر تو عزا داریم
یارب بحق پیغمبر هم ابن عمش حیدر بر جانب ما بنگر ما جمع دل افکاریم
یارب بحق زهرا آن بانوی بیهمتا بخشا زکرم ما را آمرزش خود یارب
ما از تو طلب کاریم
حق شه مظلومان آن شاه ملک دربان بنما قبول از ما ما هیئت انصاریم
ای خالق بیهمتا با ناله یا ربا بر دامن الطافت ما دست رجا داریم
علام غیوبی تو ستار عیوبی تو غفار ذنوبی تو ما بنده شرمنده
عاصی خطا کاریم

مرضای مسلمانان یارب تو شفا بنما — قرض همه مقروضین یارب تو ادا بنما

حاجات عزاداران یارب تو روا بنما — بنما بمعین رحمی در یوم وانفسا

اقرار بجرم خود — در درگهت ای داور — ما جمله گی داریم

بمناسبت تکمیل مسجد کوی ها دره سنقر

شکر خدا که شهد سعادت بکام شد — درب امید باز بر خواص و عام شد

سنقر بنازد است بخود مسجدی چنین — زیرا که سطح و سقف و فرش با دوام شد

از جدّ و جهد حضرت انصاری عزیز — وز همت اهالی و غیر این قیام شد

یارب جزای خیر بده بانیان خیر — هر کس هر آنچه داد و دهد ذوالکرام شد

سال هزار و سیصد و چهل این بنا نهاد — اندر هزار و سیصد و چهل و یک تمام شد

زینت نمود مسجد نو کوی ها دره — حقا که این قیام بصد اهتمام شد

مسجد بأین بنا و صفا و ضیا و برق — البته فرش خواهد و آنگه تمام شد

بخشید لطف حق بمعین عمر تازه ای
بسرود این و جزوه و ختم کلام شد

در سستی عقیده و ضعف ایمان سروده شده

هر کرا دین هست کارش زار نیست — هر که را شمع است شامش تار نیست

معنی دین در لغت باشد جزا — این جزا جز قابل ابرار نیست

این

این نه آن دین است کاندر دست ماست — در حقیقت یکنفر دیندار نیست

ما مسلمانیم کافر چون بود — جمله گفتار است هان کردار نیست

یک نظر بنما بسوق مسلمین — جز متاع کفر در بازار نیست

سر برهنه هر طرف از مرد و زن — کس بفکر دسته دستار نیست

این روش کاندر میان ما بود — بیگمان در فرقه کفار نیست

آشکارا در پی فسق و فجور — چون مجازاتی بکس در کار نیست

جای صوت آیه احکام حق — جز صدای رادیو تار نیست

بیخبر از حکم قرآن مجید — جمله در خوابیم یک بیدار نیست

نوجوانان در خیابان هزل گو — حسن و قبحی هیچ در انظار نیست

هر کسی امروز آمد روی کار — فکر او جز درهم و دینار نیست

آنکه ما را جمله بنماید ادب — جز بلای برق آتشبار نیست

در کجائی ای ولی منتظر — خسروا دیگر دم استتار نیست

خون دل خوردم در این شهر خراب
بر معین روزی از این دشوار نیست

توسل از حادثه زلزله بدرگاه حضرت احدیت خداوندگار

۶۳۳ شمسی　　معین الذاکرین　　۱۳۷۴ قمری

یا خالق ارض و سما　　من فضلک الطف بنا
یا رب یا رب نجنا
ما از حدوث زلزله　　پر دو جون در ولوله
مأیوس از جان ای خدا　　یا رب یا رب نجنا
از زلزله آواره ایم　　در جستجوی چاره ایم
نی راه چاره بهر ما　　یا رب یا رب نجنا
یا رازق شیخ الکبیر　　یا راحم طفل صغیر
کن رحم بر اطفال ما　　یا رب یا رب نجنا
غرق گناهیم ای خدا　　هم بی پناهیم ای خدا
نامه سیاهیم ای خدا　　یا رب یا رب نجنا
گمراه و سرکش بنده ایم　　ز افعال خود شرمنده ایم
داریم دست التجا　　یا رب یا رب نجنا
ای مهربان تر از پدر　　ماییم چون عاصی پسر
بگذر تو از عصیان ما　　یا رب یا رب نجنا
عالم با عمال همه　　ما را رهان زین واهمه

داریم امید و رجا   یارب یارب نجّنا
یارب بحق مصطفی   حق علی المرتضی
هم فاطمه خیر النساء   یارب یارب نجّنا
یارب بحق مجتبی آل شه زرجفا   حق شهید کربلا
زین العباد و باقرا   یارب یارب نجّنا
یارب بحق جعفر و موسی کاظم هم رضا   حق تقی هم نقی هم عسکری مقتدا
هادی و مهدی منتظر مستور از انظارها   یارب یارب نجّنا
هستی تو ستار العیوب   یارب تو غفار ذنوب
حاجات ما بما روا   یارب یارب نجّنا
حق شهید کربلا آن کشته راه خدا   آمد سر نعش سر بریده دید آن قد رسا
افتاده اندر خاک و خون   زخم تنش از حد فزون
روی منیرش لاله گون   گفتا بصد شور و نوا یارب یارب نجّنا
بابا شد خاکم بسر بعد از تو ای رعنا پسر   افتاد یار برابرم دار فنا
یارب یارب نجّنا
بشبل امیر المؤمنین   ای شافع روز پسین
از درد گشته نالد حزین   همچون سگان صبح و مسا
یارب یارب نجّنا

وداع حضرت سید الشهداء بزبان کردی با خواهرش

خویشکه‌ی ای‌شو دلو مهمانم   دلو سپارم منال گانم
تو یادگار زهرا بتولی   وجور دشمن زار و ملولی
اسیر جفای قوم جهولی   بی‌صبری نکه نور چوانم
زینب بی‌ای‌شو شو وداعمه   ناله تا گردون والوداعمه
دشمن دلکر جنگه د نزاعه   دمن مهمانش جوانه گانم
خویشکه چو فردا رو دکم دمیدان   دلو سپارم ای جمع طفلان
نیلی بگورن ای زار نالان   نگهداری که د طفلگانم
چون من کشته بیم لی سر زمینه   زینب گیان تو گیان سکینه
او دمرگ من جگر خونینه   نیلی بکش یتیمه گانم
دلای نامحرم بلند نکوره   دنا و خاک خون دمن منوره
یقه پراهن دو من مدره   دقتلگه بو بنش چوانم
زینب تو دوت شیر خدائی   اسیر پنجه درد و بلائی
دغم و غصه تو مبتلائی   بی برا و بیکس بی خانمانم

شاهد مرگت معین خزینه گریان و نالان جگر خونینه

چوی اسر نیو قلبی غمگینه

دایم نوحه خوانم زار و گریانم

اشعار جنابی آقای عین الله فصیحی تقدیر از آقای معین
فرموده بودند در ذیل نگاشته که بنظر خوانندگان محترم برسد

زمانی ناگهان اندر فضای تیره سنقر شفق با نور افشانی هویدا طرف خاور شد
چه نور انوری بود اینکه سرزد ناگهان گویا قمر در عالم علم و ادب در رفعت و ظاهر شد
معین الذاکرین آن کان علم و منبع دانش که در دنیای عرفان همچو او کمیاب نادر شد
بهستی پا نهاد و در ره تحصیل شد پویا نفیس شعر گفتش قابل استاد ماهر شد
چنان علم و کمال و شعر در سینه اش پر شد که اندر خدمت سعدی و حافظ همچو نوکر شد
چنانکه معنی یک بیت اشعار فرح بخشش تعجب عقل و افهام هزاران مرد شاعر شد
ز خط و منطق و گفتار از تغییر خطا آبعد ز آیات الهی هم سخن گشت و برابر شد
چه اندر اولین وهله زبان بر شعر گفتن بگشود بگفتا مدح اولاد احمد را شاکر شد
چنان در مصیبت کرد اولاد پیمبر را که شعرش حاوی چندین کتاب و نظم دفتر شد
درخشان کرد بر جمیع مقام آل طاها را هدف بر تیر شعرش سینه اشخاص کافر شد
بعالم کرد ظاهر اصل مقصود حسینی را که نظمش قصد او را آشکارا کرد و مظهر شد
فصیحی گر زبان بگشاید از مدح وی گوید لسان الکنش که در وصفش تاب آور شد
ولیکن از ارادت چند خط ببرد در دفتر که یادآور کند کاندر حضورش همچو چاکر شد
همیشه در زمان صحت همچون وجودی را بخلوص نیت خواستار از نزد داور شد

در روز جمعه دوازدهم آذر ماه ۱۳۲۸ شمسی

[illegible]

لوسل